فرهنگهای تازی بپارسی ۱۰

# السامی فی الاسامی

از

ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی

عکس نسخهٔ مکتوب بسال ۱۰ هجری قمری

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۵۰»

مكتبة لسان العرب
أ. علاء الدين شوقي
www.lisanarb.com

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که «بنیاد فرهنگ ایران» برعهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است، از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه بسا لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار نرفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه های عربی - فارسی است.

به این سبب «بنیاد فرهنگ ایران» بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این «فرهنگها» پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست. بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است.

ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به منظور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر و آسان باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخهٔ مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخهٔ کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعهٔ این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که همهٔ لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دورهٔ اسلامی تاریخ ایران باشد.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فرهنگ های تازی به پارسی «۱»

# السّامی فی الأسامی

از

ابوالفتح احمد بن محمّد المیدانی

عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری
محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا ـ ترکیه

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۱۵»

از این کتاب

یك هزار نسخه دربهمن ماه ۱۳۴۵ درچاپخانهٔ افست علمی

چاپ شد

## بنام خدای دانا و توانا

«السامی‌فی‌الاسامی» کتابی است در لغت عربی به‌پارسی و چنانکه از نام آن پیداست حاوی اسمها و صفت های متداول زبان تازی است که به‌معادل فارسی آن ترجمه گردیده‌است .

این کتاب را «احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم میدانی» نیشابوری مکنّی به‌ابی‌الفضل ، ادیب معروف قرن پنجم و ششم تألیف کرده است . میدانی را منسوب به « میدان زیاد » نیشابور دانسته‌اند و گویند مؤلف در آنجا سکونت داشته و هم بدانجا درگذشته‌است .

میدانی را در ادبیات عرب مکانتی است و ترجمهٔ او درکتابهای تذکره و تراجم ثبت است . مؤلف در رمضان سال ۵۱۸ هجری قمری درگذشته است . وی جز «السّامی فی‌الاسامی» در لغت عربی کتابهای دیگری دارد که ذکر آن در اینجا لازم نمی‌نماید .

هر چند پیش از تألیف این کتاب چند فرهنگ عربی به پارسی نوشته شده‌است مانند : البلغة ، تاج‌المصادر بیهقی ، مصادراللغة زوزنی ، مرقاة‌اللغات ؛ لیکن «السامی» بر پاره‌ای از این کتابها از جهت کمیّت و بر پاره‌ای از جهت طبقه‌بندی خاص خود ، مزیّت دارد .

مؤلف ، چنانکه در دیباچه نوشته ، کتاب خود را به تشویق و تحریض استادش « ابوالحسن علی بن احمد خنجگردی » تألیف کرده است .

«السامی فی الاسامی» برخلاف فرهنگ های معمولی که در ترتیب آنها «حروف هجائی» (و آغاز یا انجام کلمه) رعایت شده ، برحسب موضوع طبقه‌بندی گردیده‌است ، و جوینده می‌تواند لغات مربوط به هر طبقه (از آفریدگان ، پیشه‌ها ، آلات و ابزار . . .) را در باب خود یکجا بیابد ؛ چنانکه در تألیف مرقاة اللغات،که پیش ازاین کتاب تألیف شده،و مقدمةالادب زمخشری کـه مؤلف آن چند سال پس از میدانی درگذشته،چنین شیوه‌ای بکار رفته است .

این کتاب در چهار قسم فراهم آمده است :

قسم اول : در شرعیّات و آنچه مناسب آنست .

قسم دوم : در جانوران و آنچه بدان مربوط است .

قسم سوم : در آسمانها و آنچه بدان وابسته است .

قسم چهارم : در زمین و آنچه وابسته بدان است .

و هر یك از این اقسام را ، بابها و فصل‌هاست که بتفصیل در متن کتاب باید دید . فصلی در مقدّمهٔ کتاب در شناخت وزن جمع‌های قیاسی آمده‌است که برای دریافت اوزان جمع های مکسّر راهنمای سودمندی است .

بعلّت توجهی که از دیرباز بدین کتاب کرده‌اند نسخه‌های خطّی آن فراوان یافت می‌شود ، چنانکه چندبارهم بطبع رسیده است.درحدود یك قرن پس از مرگ مؤلف شرحی هم بدان نوشته‌اند و این شرح « الابانة » نام دارد .

نسخه‌ای که کتاب حاضر از روی آن عکس برداری شده هرچند قدیمیترین نسخهٔ خطی نیست لیکن بخاطر نیکوئی و روشنی خط وضبط دقیق کلمات و رسم الخطهای ممتاز دارای مرجّحات خاصی است. کاتب، این کتاب را در محرم ۶۰۱ هجری یعنی هشتاد و سه سال پس از مرگ مؤلف نوشته است. اصل نسخه در ترکیه و عکس آن متعلّق بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شمارهٔ صفحات و شماره سطرها در اصل نسخه نیست و بخاطر سهولت مراجعه کنندگان بدان الحاق گردیده است.

چون کتاب به‌ترتیب حروف هجائی فراهم نشده و پیدا کردن لغت از آن برای همگان بآسانی میسر نیست دو فهرست شامل لغات عربی وفارسی (که هردو به‌ترتیب حروف تهجی آماده شده) بزودی منتشر خواهد شدکه ضمیمه ومکمل این کتاب خواهد بود.

تهران . بهمن ماه ۱۳۴۵

دکتر سید جعفر شهیدی

# فهرست

## القسم الاول : فی الشرعیات ٢٥ = ٦٠



## القسم الثّانی : فی الحیوانات ٦٠ = ٤٣٠

## القسم الثّالث : فی‌الاثار العُلویّة ۴۳۰ = ۴۶۶



## القسم الرّابع : فی‌الاثار السفلیَّة و توابعها ۴۶۶ = ۵۴۰

عدد الاوراق المكتوبة
٢٧١

كتاب

السامي في الاسامي صنفه الشيخ الامام

الاديب شمس الدين بدر الاسلام

١١١٩

ابو الفتح احمد بن محمد بن الميداني

نور الله تعالى مرقده

شرف بتملكه اضعف عباد الملك العطوف
علي بن عبد الله وذلك بالبيع الشرعي
والابتياع المرعي بقسطنطينية المحمية
مبنيا على الحجة القاطعة
والبينة البرية

SUL
E
1119

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يتم امر دون حمده ولا يبلغ وصفه قدره ومجده والصلوة على محمد نبيه وعبده وعلى آله واصحابه من بعده وسلم تسليما وبعد فان الله تعالى اخر لكل قرن فضيلة اتخذوها الى نيل مناهم وسيلة وجعل اللاحق طامحا ببصر همته الى علو درجة السابق وسمو رتبته غير راض بالتخلف عن مضماره وان كان لا يدرك متار غباره حرصا منه على احراز حسن الذكر في العاجل وطمعا في استحقاق جزيل الاجر في الآجل وهذا الذي حملني على تاليف هذا الكتاب وان سبقني الى جمع مثله ذوو الادراك غير اني وجدت بعضهم قد عني بما في

القرآن فقصر عليه تصنيفه وبعضهم تجافى عنه فعطل من
حليه تاليفه؛ فاردت ان يكون كتابى هذا مجمع بينهما و مجرى
عينيهما ومجتنى ثمارهما وملتقى انوارهما فيحرز المبتدى منه
غنيته ويلقى المنتهى فيه منيته؛ وقد كنت ابسط
واقبض اليه وعنه يدى واسوف الامر فى اتمامه من يوم
٦ الى غدى؛ تكاسلا منى لما ارى من خمول الادب واهله
وذبول من شرع فى فرعه او اصله؛ والمتخلفون الى اللحون
على فى جلوة هذه الغادة على خطابها وانا اتبلد واتردد فى
٩ خل نقابها الا عند صدر يبقى عليه قلائد الشرف وتحظى
لديه بها ابر الادب؛ وحين استفرغت وسعى فى ترجيحها

وتكحيلها واستنفدت في تنويرها وتحجيلها وامتدّ في خلد
الصيانة ثواؤها وكاد ينشد والبيض قد عنست وطال
جراؤها ❊ زففتها الى مجلس الشيخ العميد الاجل السيد الاعز
عمة الملك شمس الكتاب ابي البركات علي بن مسعود بن اسمعيل
ادام الله رفعته وجعل جبهة النثرة رقعته ❊ فهو المجلس
٦ تجلى فيه جرايد الادب وتجلب اليه نتائج الالباب وتزف اليه
عرائس الافكار ويرجع منه بالايادي الابكار ❊ وهو
ادام الله حراسته صدر جريدة المختلفة الي وفارس مضمار
٩ الواردة علي بل هو الحسام جلاه صيقل طبعي فاخلصه واسم
انشاؤه بفضلي فانتصه فهو اليوم قرة عيني وفلذة كبدي

النوء بكرانه اراستن وكران بار كردن
و بيفتادن بر چيزي

وأعز علي من نفسي وولدي أسحب به ذيل الفخار على أقراني وأجعل الثناء عليه تسبيحي وقرآني ولهذا افتتحت الكتاب على اسمه واختتمته برسمه وسميته بالسامي في الأسامي وجعلته أربعة أقسام القسم الأول في الشرعيات وما يناسبها الثاني في الحيوانات وما ينضاف إليها الثالث في العلويات الرابع في السفليات يشتمل كل قسم على أبواب وفصول ملتقطة من عدة كتب أصول وأعرضت عن الاستشهاد بالأشعار المشهورة واقتصرت على ذكر اللغة المأثورة وتركت الجموع الجارية على سنن القياس ليصغر حجمه في أعين الناس هذا بعد أن أذكر منها صدرا

صلحاً في صدر الكتاب واعقب ذكره فهرس الفصول والله ولي التطول باتمام ما بدأتُ وايضاح سبيل الرشد فيما قصدتُ وهو حسبي ونعم الوكيل ∴

فصــــل في الجموع القياسية اعلم ان الاسم اذا كان على فَعْل او فِعْل او فُعْل جمع في القلة على أفعُل وأفعال وافعال وفي الكثرة على فُعول وفِعال نحو بَحْر وأبحُر وبحور وبحار وبُرْد وبرود وابراد ∴ وجِذْع وجذوع واجذاع وربما يكون لهذه الثلثة بعض هذه الجموع دون بعض نحو قلب وقلوب وقفل واقفال وشِسْع وشسوع ∴ لا تجمع هذه الثلثة الا على هذا الوجه ∴ وجمع فُعْل على فِعلة نحو قُرط وقِرَطة وفِعال

نحو خُفّ وخِفاف. وإذا كان على فَعَل أو فُعْل أو فِعْل مفتوح الفاء محرّك العين جمع على فِعال أو أفْعُل نحو جَبَل وجِبال وأجْبُل وعلى فِعالة وأفعال نحو جَمَل وجِمالة وأجمال وحَجَر وحِجارة وأحجار. وعلى فُعُول وأفعال وهو قليل نحو أسَد وأُسُود وآساد وقَتَب وقُتُود وأقتاد. وعلى أفعال نحو عَضُد وأعضاد وعَجُز وأعجاز. وعلى فِعال نحو ضَبُع وضِباع ورَجُل ورِجال وإذا كان على فَعِل فربّما يكون له ثلثة جموع نحو كَبِد وأكْبُد وكُبُود وأكباد. وربّما يقتصر على واحد نحو فَخِذ وأفخاذ ونَجِث وأنجاث وأكثر ما يكون هذا البناء للصفة نحو عَجِل وفَطِن وحَذِر. ويشاركه في هذا الوجه

او فعل

فَعُلٍ نحو نَدُسٍ وحَذُقٍ ٭ واذا كان على فَعِلٍ جمع على افعال

فقط نحو عَنِبٍ واعناب واطل وآطال ٭ ولا يجي الاسم على فِعُلٍ

ولا على فُعِلٍ ٭ واذا كان على فاعلٍ جمع على الفاعلين والفعال

والفعلة نحو كاتبٍ وكاتبين وكُتّابٍ وكتبةٍ وعلى

فُعَّلٍ وفُعولٍ نحو راكعٍ ورُكَّعٍ وركوعٍ وساجدٍ وسُجَّدٍ وسجودٍ ٭

وعلى فَعْلٍ نحو راكبٍ ورَكْبٍ وصاحبٍ وصَحْبٍ ٭ وعلى افعالٍ ٦

نحو ناصرٍ وانصارٍ وصاحبٍ واصحابٍ ٭ وعلى فِعالٍ وهذا يكون

في المعتل العين نحو جايعٍ وجياعٍ ونايمٍ ونيامٍ وصايمٍ وصيامٍ

وعلى فُعلةٍ وهذا يكون في المعتل اللام نحو ماشٍ ومشاةٍ وقاضٍ ٩

وقضاةٍ ٭ واذا كان لغير الآدميين جمع على فواعل نحو غاربٍ

وَغوَارِبَ وَكَاهِلٍ وَكوَاهِلَ الَّا ثلثةَ أحرُفٍ جآتْ نوَادِرَ
وَهِيَ فارِسٌ وَفوَارِسُ وَهَالِكٌ وَهوَالِكُ وَنَاكِسٌ وَنوَاكِسُ
فَانَّهَا للعقلآءِ خَاصَّةً وَجُمِعَت هذَا الجمعَ وَاذا كَانَ
عَلَى فَاعِلَةٍ جُمِعَ عَلَى فَاعِلَاتٍ وَفوَاعِلَ وَفُعَّلٍ نحو كَافِرَةٍ وكَافِرَاتٍ
وَكوَافِرَ وَكُفَّرٍ وَاذا كَانَ عَلَى فَعْلَةٍ جُمِعَ عَلَى فِعَالٍ وَفَعَلَاتٍ
نحو جَفْنَةٍ وَجِفَانٍ وَجَفَنَاتٍ وَقَصْعَةٍ وَقِصَاعٍ وَقَصَعَاتٍ
وَعَلَى فَعْلَاتٍ سَاكِنَةَ العين نحو ضَخْمَةٍ وَضَخْمَاتٍ وَشَفْنَةٍ وَشَفْنَاتٍ
هذَا اذا كَانَتْ نعتًا وَاذا كَانَتْ اسمًا فَرُبَّمَا جُمِعَ عَلَى فَعْلٍ نَحو
نَخْلَةٍ وَنَخْلٍ وَنَمْلَةٍ وَنَمْلٍ وَاذا كَانَ عَلَى فُعْلَةٍ جُمِعَ عَلَى فُعَلٍ نَحو
رُكْبَةٍ وَرُكَبٍ وَعَلَى فُعْلَاتٍ وَفُعُلَاتٍ وَفُعَلَاتٍ نَحو رُكْبَةٍ

وَرُكْبَاتٍ وَرُكَبَاتٍ وَرُكُبَاتٍ ∴ وَاِذَا كَانَ عَلَى فِعْلَةٍ جُمِعَ
عَلَى فِعَلٍ نَحْوَ سِدْرَةٍ وَسِدَرٍ ∴ وَعَلَى فِعْلَاتٍ نَحْوَ سِدِرَاتٍ
٣ وَاِذَا كَانَ عَلَى فَعِيلٍ جُمِعَ عَلَى فُعُلٍ نَحْوَ قَبِيلٍ وَقُبُلٍ ∴ وَاَفْعِلَةٍ
نَحْوَ قَفِيزٍ وَاَقْفِزَةٍ وَفُعْلَانٍ نَحْوَ قُفْزَانٍ وَعَلَى اَفْعِلَاءَ نَحْوَ نَبِيٍّ
وَاَنْبِيَاءَ وَعَلَى فُعَلَاءَ نَحْوَ شَهِيدٍ وَشُهَدَاءَ ∴ وَعَلَى فِعَالٍ نَحْوَ كَرِيمٍ
٦ وَكِرَامٍ هٰذَا اِذَا كَانَ نَعْتًا ∴ وَعَلَى اَفْعَالٍ نَحْوَ شَرِيفٍ
وَاَشْرَافٍ ∴ وَاِذَا كَانَ عَلَى فَعِيلَةٍ جُمِعَ عَلَى فَعَائِلَ نَحْوَ قَبِيلَةٍ
وَقَبَائِلَ وَاِذَا كَانَ عَلَى فَعُولٍ جُمِعَ عَلَى فُعُلٍ نَحْوَ رَسُولٍ
٩ وَرُسُلٍ ∴ وَاِذَا كَانَ هَ لَهَا جُمِعَ عَلَى فَعَائِلَ نَحْوَ رَكُوبَةٍ
وَرَكَائِبَ وَحَمُولَةٍ وَحَمَائِلَ وَكَذٰلِكَ اِذَا كَانَ عَلَى فَعَالٍ

جُمِعَ على فُعُلٍ نحو سَحَابٍ وسُحُبٍ ∴ وكذا اذا كان على فِعَالٍ
نحو خِمَارٍ وخُمُرٍ وكِتَابٍ وكُتُبٍ وافْعِلَة نحو حِمَارٍ
واَحْمِرَةٍ وسِقَاءٍ واَسْقِيَةٍ ∴ وفُعَال بضم الفاء قلما يُجْمَعُ
لانَّه من بناء الأصوات والادواء نحو العُوَاءِ والنُّبَاحِ
والسُّعَالِ والصُّدَاعِ ∴ واكثرها مصادرُ فاذا كانت
هذه الثلثة بالهاء جُمِعَت على فعائل نحو سَحَابةٍ وسَحَائِبُ
وجمالة وحمائل ∴ وذُؤَابةٍ وذَوَائِبَ ∴ واذا كان
الاسم على فَعَّال او فَعُّول او فِعُّول او فِعِّيل جُمِعَ على فعاعيل
نحو خُفَّاشٍ وخفافيشَ ودينارٍ ودنانيرَ والاصل دِنَّارٌ
واما فَعَّال بفتح الفاء فهو مُبالغة فاعلٍ نحو صانعٍ وصَنَّاعٍ

وَطَابِعٍ وَطَبَّاعٍ وَاَكْثَرُهُ مُسْتَعْمَلٌ فِي النَّسَبِ نَحْوُ فَهَّادٍ
وَقَرَّادٍ بِمَعْنَى صَاحِبِ فَهْدٍ وَقِرْدٍ ؛ وَاِذَا كَانَ كَذٰلِكَ جُمِعَ
جَمْعَ السَّلَامَةِ نَحْوُ الفَهَّادِينَ وَالقَرَّادِينَ ؛ وَفَعُّولٌ وَفُعُّولٌ
نَحْوُ تَنُّورٍ وَتَنَانِيرَ وَذُرُّوحٍ وَذَرَارِيحَ وَسِنُّورٍ وَسَنَانِيرَ
وَفِعِّيلٌ نَحْوُ سِكِّينٍ وَسَكَاكِينَ ؛ وَاِذَا كَانَ عَلَى اَرْبَعَةِ
اَحْرُفٍ اُصُولٍ جُمِعَ عَلَى فَعَالِلَ نَحْوُ ثَعْلَبٍ وَثَعَالِبَ وَبُرْقُعٍ وَبَرَاقِعَ
وَجُنْدُسٍ وَجَنَادِسَ ؛ وَكَذٰلِكَ اِذَا كَانَ عَلَى خَمْسَةِ اَحْرُفٍ
اُصُولٍ رَدَدْتَهُ اِلَى الرُّبَاعِيِّ فِي الجَمْعِ بِاَنْ تَحْذِفَ الآخِرَ مِنْهُ
فَتَقُولُ فِي سَفَرْجَلٍ سَفَارِجُ وَفِي فَرَزْدَقٍ فَرَازِدُ ؛ وَاِذَا كَانَ
الحَرْفُ الرَّابِعُ مِنْهُ حَرْفَ مَدٍّ وَلِينٍ جَمَعْتَهُ عَلَى فَعَالِيلَ نَحْوُ قِرْطَاسٍ

وقراطيس وعصفور وعصافير وقنديل وقناديل واذا كان الاول من هذا الحرف ميما زايدة جمع على وجه واحد سوا كانت الميم مفتوحة او مضمومة او مكسورة نحو مشرق ومشارق ومنخل ومناخل ومثقب ومثاقب ٭ وكذا القياس فيما كان رابعه حرف مد ولين نحو مملوك ومماليك ومغرود ومغاريد ومسكين ومساكين ومحراب ومحاريب ٭ وكذلك اذا كان مثقل الحشو نحو مخنث ومخانيث ٭ وكذا القياس فيما اوله همزة نحو املود واماليد وابريق واباريق واستار واساتير ٭ فاما اذا كان الاسم على افعل صفة فجمع المذكر والمونث سوا نحو احمر وحمرا وحمر ٭ واذا لم يكن جمع على

أَفَاعِل نحو أَبْجَل وأَبَاجِل وأَجْدَل وأَجَادِل، وإذا كان
للتفضيل نحو الأفضل والأرذل فجمع المذكر الأفضلون
والأرذلون والأفاضل والأراذل، وجمع المؤنث وهي
الفُعلى نحو الكُبرى والصُغرى الكُبريات والكُبَر والصُغريات
والصُغَر، وجمع فعلان التي مؤنثه فعلى فِعال للمذكر والمؤنث
نحو عطشان وغرثان وعطشى وعطاش وغراث، وربما
جمع على فَعالى نحو سكران وسكارى وكسلان وكسالى
وجمع فُعلان على فعالين نحو ثعبان وثعابين وسرحان
وسراحين فأما خمصان وعريان فجمعهما جمع السلامة
نحو خمصانون وعريانون، وخمصانات وعريانات

ولهذا أشباه واخوات وفيما حاضرت لمن تأمل كفاية والكلام
ليس له نهاية . هذا ولم تكد تبرز هذه الفضيلة مائدة بين غضنها
وحقها لولا تحضيض سيدي ومولاي . ومن تشبث بذيل
مصافاته يداي الشيخ الامام أبي الحسن علي بن أحمد
المنجكردي متع الله أهل الادب بطول مدته وصرف
المكاره عن سدته فهو بقية المشايخ وامام الجماعة ٦
والمرجوع اليه اليوم في هذه الصناعة . صاحب الأخلاق
النقية . والمعرب عن فضله من غير التقية . بل هو الاب لا يسعني
عقوقه ولا يرضى لدي حقوقه . ولما تواترت ملطفاته اللطاف ٩
ومراسلاته الشراف . اقبلت بكليتي على اتمام هذا الكتاب

عقيلة كرامى في الباب الخامس والسادس في صفات النساء

تهذيبه وأبنيت على تنقيحه وتشذيبه • فخرج بيمن تبنته
خروج المشرفي من الصقال • واستوفى ببركة همته
أقسام الجمال والكمال • وهذا حين أثبت ثبت الابواب
∴ والله تعالى الموفق الصواب ∴

أقسم الأول في الشرعيات يشتمل على خمسة أبواب

## الباب الاول

في الاسماء المطلقة على الله تعالى وعلى غيره فصلان

## الباب الثاني

في اسماء النبي صلى الله عليه وسلم وغيره ثلثة فصول

## الباب الثالث

في كتب الله المنزلة وما يناسبها فصلان

# الباب الرابع

في شرايع الاسلام تسعة فصول

# الباب الخامس

في ساير الاديان أربعة فصول

# القسم الثاني

في الحيوانات يشتمل على سبعة وعشرين بابا

# الباب الأول

فيما لا بد من معرفته

# الباب الثاني

في أصناف الحيوان أربعة فصول ٨

# الباب ـــــــ الثالث

في ترتيب التركيب خمسة فصول ٣

# الباب ـــــــ الرابع

في ذكر الأعضاء ثمانية وثلاثون فصلا

# الباب ـــــــ الخامس ٤

في الصفات ستة فصول

# الباب ـــــــ السادس

في صفات النساء خمسة فصول ٩

# الباب ـــــــ السابع

فيما يلبس ويفرش سبعة فصول ٨

## أَلْبَابُ ــــــــ أَلثَّامِنُ

٣ في الصنّاع اربعة وعشرون فصلا

## ألباب ــــــــ أَلتَّاسِعُ

في المصاهرات عشرة فصول

## ٦ أَلْبَابُ ــــــــ أَلْعَاشِرُ

في الاطعمة خمسة فصول

## أَلْبَابُ ــــــــ أَلْحَادِي عَشَرَ

٩ في الأمتعة فصلان

## أَلْبَابُ ــــــــ أَلثَّانِي عَشَرَ

في الادواء والامراض اربعة فصول

## اَلْبَابُ الثَّالِثُ عَشَرَ

في الخيل والاسلحة اربعة عشر فصلاً ٣

## اَلْبَابُ الرَّابِعُ عَشَرَ

في ذكر الابل اثنا عشر فصلاً

## اَلْبَابُ الخَامِسُ عَشَرَ ٦

في البقر الوحشية والاهلية فصلان

## اَلْبَابُ السَّادِسُ عَشَرَ

في الحمر الوحشية والاهلية

في ذكر الغنم اربعة فصول ٩

## اَلْبَابُ السَّابِعُ عَشَرَ

في ذكر السباع فصلان

## أَلْبَابُ ـــــ أَلثَّامِنُ عَشَرَ

في ذكر الحشرات اربعة فصول

## أَلْبَابُ ـــــ أَلتَّاسِعُ عَشَرَ

في ذكر الطير ثلثة فصول

## أَلْبَابُ ـــــ أَلْعِشْرُونَ

في الاصوات اربعة فصول

## أَلْبَابُ ـــــ أَلْحَادِي وَالْعِشْرُونَ

في الموازين والحساب ثلثة فصول

## أَلْبَابُ ـــــ أَلثَّانِي وَالْعِشْرُونَ

في الكنى ستة فصول

## أَلْبَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُونَ

فيما جاء مثنًّى من الأسماء

## البَابُ الرَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

في الاتباع والمزاوجة

## أَلْبَابُ الْخَامِسُ وَالْعِشْرُونَ

فيما اتفق لفظه وافترق معناه

## أَلْبَابُ السَّادِسُ وَالْعِشْرُونَ

في المفردات أربعة فصول

## أَلْبَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُونَ

# القسم الثالث

في الآثار العلوية خمسة أبواب

## الباب الأول

في ذكر الهواء وما يعرض فيه فصلان

## الباب الثاني

في السحاب وما يتولد منه أربعة فصول

## الباب الثالث

في ذكر السماء والنجوم تسعة فصول

## الباب الرابع

في ذكر الأوقات أربعة فصول

## أَلْبَابُ أَلْخَامِسُ

في ذكر الشهور والسنين بالفارسية والعربية تسعة فصول

# أَلْقِسْمُ أَلرَّابِعُ

في الآثار السفلية وتوابعها ستة أبواب

## أَلْبَابُ أَلْأَوَّلُ

في ذكر الارض وصفاتها خمسة فصول

## أَلْبَابُ أَلثَّانِي

في ذكر الجبال اربعة فصول

## أَلْبَابُ أَلثَّالِثُ

في ذكر المياه ثمانية فصول

## أَلْبَابُ أَلرَّابِعُ

في ذكر النبات ثمانية فصول

# اَلبَابُ ـــــــــ اَلخَامِسُ

في الاشجار المثمرة وغير المثمرة سبعة فصول

# اَلبَابُ ـــــــــ اَلسَّادِسُ

في الابنية والامكنة تسعة فصول

# اَلبَابُ ـــــــــ اَلاَوَّلُ من القسم الاوّل

في الاسماء المطلقة على الله تعالى وعلى غيره

اَللّهُ والاله خداى سزاى پرستش الالهة ج الالاهية
خداى والالاهة العبادة وقرئ ويذرك والاهتك
اى عبادتك • الرحمن بخشاينده الرحيم والراحم مهربان
الرحمان والراحمون ج الرحمة والمرحمة والرحم والرحموت

مهربانی . الملك والمليك والمالك پادشاه . الملوك
والاملاك والمالكون والملاك والملكاء جمع الملك
والمملكة والملكة والملكوت پادشاهی . الاملاك
والممالك جمع القدوس والسبوح والطاهر پاك .
القدس والطهر والطهارة پاکی . السلام بی عیب .
السالم والسليم مثله . المؤمن ایمن کننده وگروینده
ای المؤمن
وباوردارنده المؤمنون جمع المهيمن گواه راست . العزيز
ای مصدق — الشاهد الصدوق
بی همتا الاعزة والاعزاء والعزاز جمع العزة بی همتایی .
الجبار بزرگوار ودور از آفت الجبابرة والجبارون جمع
الجبرية والجبروة والجبورة والجبروت بزرگواری

المتكبّر بزرگوار و گردن‌کش. الكِبْر والكِبْرِيا بزرگواری

و قوله تعالی والّذی تولّی كِبْرَه ای معظمه. الخالق والخلّاق

آفریدگار و باندازه کننده. البارئ آفریننده. المصوّر صورت

کننده المصوّرون ج. الغفّار والغفور والغافر پوشنده گناه

الغفّارون والغفر والغافرون ج. القهّار والقاهر شکننده

کامها. الوهّاب والوهوب بخشنده. الهِبة والموهِبة

آنچ بخشند الهبات والمواهب ج. الرزّاق والرّازق روزی

دهنده. الرزق روزی. الفتّاح والفاتح داور و گشاینده.

الفتاحة داوری. العليم والعلّام والعالم دانا. القابض

فاگیرنده و تنگ کننده روزی. الباسط فراخ کننده روزی

ای القابض
و بازگیرنده

وکستراننده. الخافض فرود آرنده. الرافع والرفیع بر دارنده
و بلند کننده. المعز عزیز کننده. المذل خوار کننده. السمیع
والسامع شنوا السمعاء والسامعون ج البصیر بینا البصراء
الحکم والحاکم داور الحاکمون والحکام جمع
الحکم والحکومة داوری. العدل والعادل داد دهنده
العدول والعادلون ج العدل والعدالة والمعدلة
داد. اللطیف نیکوکار اللطف نیکوکاری. الخبیر آگاه
از همه چیزها. الحلیم بردبار الحلماء ج الحلم بردباری
الحلوم والاحلام ج العظیم بزرگوار و بزرگ. العظماء
والعظام ج العظم والعظمة بزرگی و بزرگواری. الشکور

وَالشَّاكِرُ سِپَاسْ دَارِ الشُّكْرُ وَالشَّاكِرُونَ جِ الْعَلِيُّ

وَالْعَالِي وَالْمُتَعَالِي بُزُرْگْوَارِ الْعَلَاءُ وَالْعُلُوُّ بُزُرْگْوَارِي

٣ اَلْكَبِيرُ بُزُرْگْوَارِ وَبُزُرْگْ وَبَرَادَرِ مِهْ اَلْكِبَرُ بَرَادَرِ مِهْتَر

اَلْحَفِيظُ وَالْحَافِظُ نِگَاهدَارِ اَلْحِفْظُ وَالْحَافِظُونَ وَالْحَفَظَةُ

وَالْحُفَّاظُ وَالْحَفَظَةُ جِ الْمُقِيتُ تُوَانَا وَقُوتْ دِهَنْدَه

اَلْمُقِيتُونَ جِ الْحَسِيبُ بَسَنْدَه وَشُمَارْكُنْ اَلْجَلِيلُ بُزُرْگْوَار

وَبُزُرْگْ اَلْأَجِلَّةُ وَالْجِلَّةُ وَالْأَجِلَّاءُ جِ الْجَلَالُ وَالْجَلَالَةُ

بُزُرْگْوَارِي وَبُزُرْگِي اَلْكَرِيمُ نِيكُوكَارِ اَلْكِرَامُ وَالْكُرَمَاءُ جِ

٩ اَلْكَرَمُ نِيكُوكَارِي اَلرَّقِيبُ نِگَاهْبَانِ اَلرُّقَبَاءُ جَمْعٌ

اَلْمُجِيبُ پَاسُخْ كُنَنْدَه اَلْمُجِيبُونَ جِ الْوَاسِعُ فَرَاخْ عَطَا وَدَانَا

الحکیم درست کار و گفتار الحکماء ج الحکمة درست

کابین الودود دوست دار مطیعان المجید و الماجد

بزرگوار الامجاد ج الباعث فرستنده و برانگیزنده

الشهید و الشاهد گواه و حاضر الشهداء و الشاهدون

و الشهد و الاشهاد و الشهود ج الحق سزا الحری

الوکیل کارران الوکلاء ج القوی توانا الاقویاء ج

المتین استوار الولی یار و دوست الاولیاء ج الحمید

و المحمود ستوده المحصی شمارنده و دانا و توانا المحصون ج

المبدی آفریننده نخست بار المعید آفریننده دیگر بار

المحیی زنده کننده الممیت میراننده الحی همیشه زنده

الاحیاج القیوم والقیام والقیم والقایم پاینده — ای الباقی

الواحد والاحد یکی الواحد والاحاد المحاز ج الوحدة والحدة

یگانگی الصمد مهتر وپناه نیازمندان القادر والقدیر

والمقتدر توانا المقدم فرا پیش دارنده الاول همیشه

ونخست الاولون والاوائل والاوالی ج الآخر والاخیر

همیشه و واپسین الآخرون ج الظاهر پیدا هستی وغلبه کننده

الباطن ناپیدا البر والبار نیکوکار الابرار والبررة ج

المبرة والبر نیکوکاری التواب توبه دهنده وتوبه

کننده المنتقم دادستان العفو پوشنده گناه الرؤف

والرؤوف مهربان الرأفة والرآفة مهربانی الوالی

نقط ماوراء النهر

والمقدم پیش رونده ای الماضی

البر خلاف العاص وجمع البر ز عیون

٩

کاردار الوُلاة ج المُقسِط راست بخش المُقسِطون ج الجَمع

فراهم آوردن الغَنیّ والواجد توانگر الاغنیا والواجدون ج

٣ الغِنیٰ والغُنیة والوُجد والجِدة توانگری المُغنی بی‌نیاز

کننده المُغنون ج المانع بازدارنده بلاء الضارّ زیان دهنده

الضَّرّ والمَضَرّة زیان المَضارّ ج النافع سود دهنده النَّفع

٦ والمَنفَعة سود المَنافع ج النور روشن کننده الهادی

راه نماینده الهُداة والهادون ج البدیع والفاطر نو آفریننده

الباقی همیشه و پاینده الوارث میراث گیرنده الوُرّاث

٩ والوَرَثة والوارثون ج الرشید راست تدبیر و راه نمای

الصَّبور بی‌شتاب الصُّبُر ج فصل الازلی والقدیم

وَالدَّایِمُ وَالاَبَدْ همیشه اَلاُبُودُ وَالأَبادُ ج اَلْقِدَمُ

وَالدَّوْمُ وَالدَّوامُ وَالدَّیْمُومَةُ وَالاَزَلُ همیشگی اَلدَّیّانُ

پاداش دهنده • اَلْحَنّانُ مهربان اَلْمَنّانُ منّت نهنده • اَلرَّبُّ

حق العمل — ای واضع المنّ

خداوند و پرورنده کار اَلاَرْبابُ وَالرُّبُوبُ ج اَلرُّبُوبِیَّةُ

ای المربی

خدائی اَلْمَوْلیٰ یار خدای اَلنَّصِیرُ وَالنّاصِرُ یاری دهنده •

اَلاَنْصارُ وَالنُّصَرُ ج اَلْقَرِیبُ نزدیک بعلم اَلْبَعِیدُ دور بقدرت

اَلاَعْلیٰ وَالاَکْرَمُ بزرگوارتر اَلاَعالی وَالاَکارِمُ جمع

اَلْمُحِیطُ دانا و هلاک کننده اَلْمُحِیطُونَ ج اَلْکافی بسنده

مهلک

کننده اَلْمُبِینُ آشکارا و پیدا کننده • اَلْفَرْدُ وَالْوِتْرُ یگانه • ای المنه

ظاهر — المظهر

اَلْغَوْثُ وَالْغِیاثُ وَالْمُغِیثُ فریادرس اَلْمُسْتَعانُ آنکه یاری ازو خواهند

الذی یستعان منه

# اَلبابُ الثّانی

## فی اسماء النّبی علیه السّلم واصحابه رضی الله عنهم اجمعین

اَلنَّبِیُّ آگاه کننده از خدای تعالی اَلاَنبِیاءُ وَالنَّبِیُّونَ وَالنُّبَآءُ ج
اَلنُّبُوَّةُ پیغامبری اَلمُتَنَبِّی پیغمبری بدروغ اَلرَّسُولُ وَالمُرسَلُ پیغمبر فرستاده
اَلرُّسُلُ وَالمُرسَلُونَ ج اَلرِّسَالَةُ وَالاَلُوکَةُ وَالاَلُوکُ وَالمَالُکَةُ
پیغام اَلرِّسَالَاتُ وَالرَّسَائِلُ ج اَلوَحیُ اِلهام و پیغام و اشارت
و سخن پنهان و نوشته الوحی ج بُرَحَاءُ الوحی رنج و نشان وحی
مُحَمَّدٌ وَاَحمَدُ بغایت ستوده اَلمَاحِی ستُرنده کفر اَلحَاشِرُ آنکه
نجیست خیزد روز حشر از گور اَلعَاقِبُ وَالیٰسٓ پیغمبران المصطفی
برگزیده المُصطَفَونَ ج المُبَشِّرُ وَالبَشِیرُ مژده دهنده البشر

والبشراج البُشارة والبُشری مژدکان البشارة والفرحة

مژدکانانه النذیر والمنذر بیم کننده النذر والنذار

والمنذرون ج النذیر والنذر ایضا الانذار النذارة بیم خیرة الله

کزیده خدای خاتم النبیین مهر پیغمبران المزمل والمدثر جامه

در سر آورده فصل الآل واهل البیت خاندان العترة

خویشان نزدیک الصحابة والصحب والصحاب والاصحاب یاران

الخلفاء الراشدون چهار یار الصدیق والعتیق ابوبکر واسمه

عبدالله الفاروق وابوحفص عمر ذوالنورین وابوعمرو عثمان

ابوالحسن وابوتراب والمرتضی علی رضی الله عنهم اجمعین الزهراء

والبتول فاطمة السبطان والسیدان حسن وحسین الصدیقة

والحميرا عايشه · سيد الشهدا حمزه · اسد الله علي · سيف الله

خالد وليد · حواري النبي زبير عوام · حبر الامة عبد الله بن عباس

٣ التابعون كسانی که یاران را دیدند وباشند · المهاجرون انکه از مکه

الذين الصحابة رأوا لقوا

بمدینه امدند برای دین الهجرة بریدن یا از برای ونشستن · ذو الهجرتین

جاوا لاجل اي القطع من الاول مسقط الراس

انکه دو هجرت کرد نخست بحبشه ودیگر بمدینه · الانصار

الاول والاخرى الذي هجرتين

٦ یارانی که از مدینه بودند · المخضرمون شاعرانی که جاهلیت

واسلام دریافتند · الجاهلية پیش از امدن پیغامبر · الفترة ٨

ادركوا قبل مجيء

والعقيره جدایی که میان دو پیغمبر بوده · اهل الردة کسانی که

من ما بين النبيين المجيء الذين ارتدوا

٩ از دین برگشتند از پس وفات رسول صلی الله علیه · المعجزة ابج خلوزا

رجعوا من بعد

درماندن · البرهان والحجة والبينة والسلطان والثبت حجت

الذي يعجز العاجر درمانده

## فصل في مشاهير الانبياء والقابهم عليهم السلام

الخليفة وابو البشر آدم • الوصي وولي العهد شيث • خنوخ
واخنوخ ادريس • شيخ المرسلين نوح • الخليل ابرهيم • الذبيح اسحق
الصادق اسمعيل • اسرائيل يعقوب • الصديق يوسف • بنو اسرائيل
پسران يعقوب • الاسباط فرزندان ايشان الواحد سبط • الكليم
والنجي موسى • الوزير هرون • فتى موسى يوشع بن نون • الخضر م
خطيب الانبياء شعيب • كلمة الله وروحه والمسيح
عيسى • المسيح الكذاب دجال • السيد والحصور يحيى
ابن زكريا • عزير وصالح وهود ولوط والياس ذو الكفل
الياس وقوله تعالى سلام على الياسين يعني الياس واتباعه ذو النون

وَصَاحِبُ الْحُوتِ يُونُسُ بنِ مَتَّى صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِين

## أَلبَابُ الثَّالِثُ

٣ فِي كُتُبِ اللهِ المُنزَلَةِ وَمَا يُنَاسِبُهَا

الزبر والقط والصحيفة

اَلكِتَابُ وَالسِّفرُ وَالزَّبْرُ وَالْقِطُّ وَالصَّحِيفَةُ نَامَهْ •
اَلتَّوْرَيةُ كِتَابِ مُوسَىٰ • اَلإِنجِيلُ كِتَابِ عِيسَىٰ • اَلزَّبُورُ كِتَابِ دَاوُد
اَلقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ وَالفُرْقُ نُوِيٌّ وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَىٰ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ
اسم القرآن
يَعْنِي صَلَاةَ الصُّبْحِ • أُمُّ القُرْآنِ وَفَاتِحَةُ الْكِتَابِ وَالسَّبْعُ المَثَانِي
وَالصَّلَاةُ سُورَةُ الْحَمْدِ • اَلسَّبْعُ الطُّوَلُ هَفْتُ سُورَةٍ دِرَازِ تَرِين
٩ فَوَاتِحُ الْقُرْآنِ آيَتْهَاي بُزُرْكُوَارِ • اَلمَثَانِي سُورَتْهَاي قُرْآنِ دِرَازِ
وَكُوتَاه • اَلسُّبْعُ هَفْتُ يَكِ • اَلأَخْمَاسُ پَنج آيَتْهَا • اَلأَعْشَارُ دَه آيَتْهَا

الآيَةُ نشانِ الآياتُ والآيُ ج الآيَاتُ المُحْكَمَاتُ آنك يك معنى را
محتمل بود وبس المتشابهات آنچ معانی بسیار را محتمل بود التفسیر
[وظ]
آنچ معنی هویدا كند التأویل آنچ معنی باوی كردد المعنی والفحوی مقصود
[بیدا ای بیش] [الیه برجع]
از سخن الكلام والحدیث والاحدوثة والقصص سخن الكلمة
[من الكلام]
یك سخن وصنف را نیز كلمه گویند الكلمة العوصاء الغریبة
والكلمة العوراء القبیحة القصة مر النبأ والخبر والاثر خبر
السورة م الحرف م والحرف ایضا یك كلمه وقرائت را نیز حرف
گویند حروف المعجم وحروف التهجی ا ب ت ث ابو جاد ابجد
[یقولون]
الفواصل آخر آیتها الفاصلة یكی فصــل الجامع والمصحف
والكراسة م الجوامع والمصاحف والكراریس ح الترجمة

وَالشَّبرَجُ بندِ مصحف • اَلقَضِیمُ وَالرَّقُّ آن پوستی که برو نویسند

الجلد الرقیق یکتب علیه

اَلقَضمُ وَالقَضمَجُ السَّفُورَةُ جریده جو بین اَلوَرَقُ م الاَوراقُ ج

٣ اَلصَّفحَةُ یک سوی ورق النُّسخَةُ اَلخ از آنجا نسخت کیرند اَلوَرَّاقُ

باعه المجلدون

کراسه نویس اَلوِرَاقَةُ پیشهٔ او • اَلکَاتِبُ وَالسَّافِرُ نویسنده

الحرفة

الاُمّیُّ نانویسنده • اَلکُتَّابُ وَالمَکتَبُ دبیرستان اَلکَتَاتِیبُ

٦ وَالمَکَاتِبُ ج اَلمُکَتِّبُ وَالمُکتِبُ خط آموز • اَلقِرطَاسُ

وَالکَاغَذُ وَالبَیَاضُ کاغذ • اَلسِّجِلُّ پند نامه • اَلعُلوَانُ

ای الحکمة

وَالعُنوَانُ م اَلسَّطرُ وَالخَطُّ خط • الاُسطُورَةُ وَالاِسطَارَةُ افسانه

٩ مِنَ السَّطرِ الاَسَاطِیرُ ج اَلمِسطَرُ خط کش • اَلطِّرسُ وَالطُّومَارُ

وَالدَّفتَرُ م اَلمُهرَقُ مُهره کرده • اَلقَلَمُ خامهٔ براستیده

مفعول له

البراعة نا تراشیده • البرایة تراشه قلم • الجلفة تراش قلم •

یقال اطل جلفته • السنة سر قلم • الشق شکاف قلم و جز او غیره •

المقلمة قلمدان قلم محرّف سرکژ • و جزم سر براست • المقط

آنچ قلم را سر برو بروز نند • المحک آنچ بنشسته بدان بر نندیند •

السکین کارد • الدوارة پرکار • الدایرة م الدوایر ح

النقطة م النقط و النقاط ج • الفنداق صحیفة الحساب

المحراک دوات شوبه • الدواة م الدوی ج الدوی سح • النقس

والخضاض سیاهی دوات • الکرسف واللیقة پشم یا ابریشم

که در دوات بود • الفرصة والملیق آنکه سیاهی در بود •

الحبر والمداد م المحبرة حبردان • اللوح والرخام الالواح

مادوا • برو برند • الفرجار

وَالرِّتاجُ الصِّمامُ آخی سرِ مجبره بدان استوار کنند الطّامة

رکوی که لوح بدان پاک کنند. القراءة رکوی که بدان قلم پاک

وطهر الثوب

کنند. المُسَرَّس جزوها بهم وابسته. المُرَسَّس شیرازه کرده.

ای المحبوک مربوطه المجمعه

المُجَلَّد پوست کرده. المُذَهَّب بزر کرده. المُفَضَّض بسیم کرده

## اَلبابُ الرّابِعُ فی شرایع الاسلام

اَلایمانُ وَالاِسلامُ وَالحنیفیّةُ مسلمانی. اَلمؤمنُ وَالمسلمُ

وَالحنیفُ مسلمان. اَلدّینُ وَالمِلّةُ کیش. الادیانُ وَالمِلَلُ الدّینُ

وَالمُتَدَیِّنُ دین دار. اَلرَّبّانیُّ وَالرِّبّیُّ خدای شناس. اَلشَّرعُ

حافظ عارف

وَالشَّریعةُ وَالشِّرعةُ راه دین. صِبغةُ الله دینُ الله

اَلفریضةُ وَالفرضُ وَالمفترَضُ فرموده خدای. اَلسُّنّةُ

ای جعلها رجلا

نمود و رسول و کرده او • اَلْبِدْعَةُ وَالْبِدْعُ نوآورده • اَلنَّفَلُ

وَالنَّافِلَةُ وَالْفَضِيلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالسُّبْحَةُ طاعتی که نه فریضه

بود و نه سنت • اَلطَّاعَةُ فرمان برداری • اَلْمَعْصِيَةُ وَالْعِصْيَانُ

نافرمانی • اَلْوَضُوءُ آب که بدان دست و روی شویند • اَلْوُضُوءُ

اَلتَّوَضُّؤُ • اَلْغُسْلُ اسم من الاغتسال • اَلْمِرْحَاضُ وَالْمُغْتَسَلُ آبجا

ی سر و تن شویند • اَلسِّوَاكُ وَالْمِسْوَاكُ م • اَلْجَنَابَةُ م • اَلْجُنُبُ

جنابت رسیده واحد و جمع و مذکر و مونث در وی یکسان

النجاسات جمع

بود • اَلْحَدَثُ هرچ طهارت تباه کند • اَلنَّجَاسَةُ پلیدی • اَلنَّجَسُ

پلید • اَللُّمْعَةُ الجای آب بوی نرسیده در غسل و طهارت • فصل

اَلْمَسْجِدُ مزکت • اَلْجَامِعُ مزکت آدینه • رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ فراخنای مزکت

اَلرَّحَبُ وَالرِّحَابُ ج اَلمِحْرَابُ جای امام در مسجد اَلاِمَامُ پیش
نماز و پیشوا اَلمُقْتَدی وَالمؤتمُّ جماعتی اَلصَّفُّ رسته وَفی قوله
تعالی ثمّ ائتوا صفًّا یعنی المصلّی وقیل مصطفّین ای مجتمعین اَلاذانُ
وَالاذین بانگ نماز اَلاِقامَةُ قامت اَلتَّثْوِیبُ الصَّلوة خیر
من النوم گفتن اَلمؤذِّن م اَلمِئْذَنَة اَلمنارة م المآذن ج اَلقِبلة م
القول
اَلصَّلوةُ نماز و درود بر پیغامبر و دعا و استغفار صلوة الصبح
وَالغداة نماز بامداد صَلوةُ الضحی نماز چاشت صَلوة الظهر
وَصلوة الاولی نماز پیشین صَلوة العصر وَصَلوة الوسطی
ای المقدمه
نماز دیگر وَقیل صلوة الوسطی صلاة الصبح صلاة المغرب
وَصلوة العشاء الاولی نماز شام صلاة العتمة وصلاة العشاء
اکل آخر النهار

الآخِرَةِ نماز خفتن اَلْوِتْرُ م اَلتَّرْوِيحَةُ اَلتَّرَاوِيحُ ج صَلَاةُ
الْخَوْفِ نماز در حرب. صَلَاةُ الْكُسُوفِ نماز آفتاب گرفتن.
صَلَاةُ الْخُسُوفِ نماز ماهتاب گرفتن. صَلَاةُ الاِسْتِسْقَا نماز
باران خواستن. صَلَاةُ الْقَصْرِ نماز سفر. اَلسُّبْحَةُ تسبیح اَلسُّبَحُ ج

## فصل اَلصَّوْمُ وَالصِّيَامُ روزه. اَلنِّيَّةُ م اَلنِّيَّاتُ ج

اَلسَّحُورُ وَالْفَلَاحُ آنچه سحرگاه خورند. اَلْفَطُورُ وَالْفَطُورِيُّ
آنچه بدان روزه گشایند. اَلْفِطْرُ روزه گشادن. رَجُلٌ فِطْرٌ وَامْرَأَةٌ
فِطْرٌ روزه گشاده واحد و جمع مذکر و مؤنث یکسان و همچنین مثل
رَجُلٌ صَوْمٌ وَامْرَأَةٌ صَوْمٌ وَقَوْمٌ صَوْمٌ. عِيدُ الْفِطْرِ عید روزه
اَلصَّائِمُ وَالصَّوْمَانُ روزه‌دار. اَلصُّوَّمُ وَالصُّيَّمُ جَمْعٌ

فصل الزَّکٰوةُ الخ واجب باشد دادن از خواسته
اَلنِّصَابُ اصل مال که چون بدان حد رسد زکوة واجب شود
۳ اَلوَقْصُ وَالشَّنَقُ مَا بَیْنَ الفَرِیضَتَیْنِ اَلصَّدَقَةُ الخ بدهند
نه بر سبیل وجوب وَقَدْ تُسَمَّی الزَّکٰوةُ صَدَقَةً اَلسَّاعِی وَالْجَابِی
وَالْمُصَدِّقُ وَالْعَامِلُ فراهم ارنده صدقه اَلنَّضُّ وَالنَّاضُّ وَالصَّامِتُ
۶ زر و سیم اَلنَّاطِقُ شتر و گاو و گوسفند اَلمَالُ وَالنَّشَبُ
وَالعَرَضُ خواسته اَلبِضَاعَةُ پاره که از مال جدا کنند و جای
فرستند اَلکَنْزُ گنج اَلرِّکَازُ مال که از زیر زمین یابد و نه الواجد
۹ رَکِیزٌ اَلوَفْرُ مال بسیار مَالٌ لُبَدٌ بر هم نهاده وَجَمٌّ وَدَبْرٌ وَدَثْرٌ
تالد و تلید و متلد و متالد دیرینه طارف و طریف و مطرف

مكتسب ضمار از دست شده معد ساخته نقد حاضر
عينة نسيئة **فصل** الحج م الحاج حج كن الحجاج والحاج
والحجيج والحجج المعا فر بحج كول الصارورة والصرورة حج ناكرده
الخفير بدرقه الخفارة مزد او العمرة م القارن انكه حج
وعمره بهم كند المفرد انكه حج تنها كند المتمتع ان محرم كه بعمره وقربان
ويا برون از حرم بيرون آيد المحرم والحرام حرم كرده الحرم حج ٦
المحل والحل والحلال از حرم بيا مده الميقات انجا كه از و حرم بيرون آيد
گيرند چون جحفه اهل شام را وذات عرق اهل عراق را ويلملم
اهل يمن را وقرن اهل نجد را وذو الحليفه اهل مدينه را المعرف ٩
والموقف وعرفات انجا كه حج كنند جبل الرحمة كوهيست در ان موضع

جَمْعٌ وَالْمُزْدَلِفَةُ وَالْمَشْعَرُ الْحَرَامُ مزدلفه مِنًى ثم الْمَنْسَك
وَالْمَذْبَحُ وَالْمَنْحَرُ الخ جاكه قربان كنند مَسْجِدُ الْخَيْفِ مزكتى است بمنى
اَلشَّعِيرَةُ وَالشِّعَارَةُ نشانها ج وطاعتها كه الخ جا كنند المَشَاعِرُ
جايگاههاى عبادت الخ جا التَّفَثُ الخ در مناسك جاى ازبند چون
كشتن شتر وموى سر ستردن وجز آن البَدَنَةُ وَالنَّسِيكَةُ
وَالذَّبِيحَةُ الخ قربان كنند الخ جا البُدْنُ وَالبُدُنُ ج الهَدْىُ وَالهَدِىُّ
الخ الخ جا فرستند براى قربان الاَضْحَاةُ وَالاُضْحِيَّةُ وَالضَّحِيَّةُ الخ
قربان كنند هر كجا يك باشد الاَضْحَى وَالاَضَاحِىُّ وَالضَّحَايَا ج
عِيدُ الاَضْحَى عيد گوسفند كشان المُحَصَّبُ الخ جا كه سنگ اندازند
الجِمَارُ از سنگها كه الخ جا بيندازند الجَمْرَةُ يكى فصل

و امّ رُحم

البَلَدُ الامینُ والبلدُ الحرامُ وامّ القری وحرمُ الله وصلاح

وسبوحة مکه · بکّة وبطنُ مکّة اندرون مکه ·

البیتُ الحرامُ والبیتُ العتیقُ وبیتُ الله والکعبة والبنیّة

خانه خدای · رِتاجُ الکعبة درِ خانه · لِبسُ الکعبة جامهٔ خانه ·

خانه

بست

سَدَنَةُ الکعبة خادمان الواحد سادن الحطیمُ دیوار

است

بیرون خانه از سوی مغرب · الحِجر آن مقدار که حطیم بدو محیط

جانب

الحجرُ الاسودُ سنگی است بر رکن یمنی نهاده · مقامُ ابرهیم

موضع

سنگی است نشان پای وی بر آنجا · زمزم چاهیست در مسجد

هو

حرام · الحرم گرد اگرد مکه · المطاف طوافگاه · المسجد

ای موضع

ای حوله

الحرامُ مزکت مکه · المسجدُ الاقصی مزکت بیت المقدس

اَلصَّفَا وَ الْمَرْوَةُ دو کوه است بمکه اَبُو قُبَیْسٍ کوهی دیگر

انجا معروف ثَوْرُ اَطْحَلُ غار رسول صلی الله علیه ثَبِیرٌ وَ حِرَاءٌ

دو کوه هست انجا اَلْعَرُوضُ مکه و مدینه دَارُ الْهِجْرَةِ وَ یَثْرِبُ

وَالْمَدِینَةُ وَ طَیْبَةُ مدینه رسول صلی الله علیه فَصْــــلٌ

اَلْغَزْوُ وَ الْمَغْزَی وَ الْغَزَاةُ وَ الْجِهَادُ قصدی که سوی دشمن

بوذ بحرب اَلْغَزَوَاتُ وَ الْمَغَازِی ج اَلْغَازِی وَ الْمُجَاهِدُ غازی

اَلْغُزَاةُ وَ الْغُزَّی وَ الْغُزَّیٰ ج الْمُطَّوِّعَةُ کسانی که بخوذی

خوذ بغزو شوند اَلْبَطَلُ وَ الْکَمِیُّ وَ الشُّجَاعُ وَ الشَّجِیعُ وَ الصِّمَّةُ

دلیر اَلْاَبْطَالُ وَ الْکُمَاةُ وَ الشِّجْعَانُ وَ الشُّجَعَاءُ وَ الشِّجْعَةُ ج

اَلْبُهْمَةُ انک بروظفر نیاوند اَلْمُقَاتِلَةُ مردان جنگی اَلْمِغْوَارُ

ما که دا

بسیار غارت · اَلمِحرَب حرب دوست · اَلمِردی انک اورا در حرب انداز ند · اَلمِحَشّ و المِسعَر جنگ انگیز · اَلمُشَیَّع و النَّجِد و النَّجُد و النَّجِید سخت دلیر · الاَلیَس و الاَهیَس و بی باک · اَلمِقدام فا پیش شوند · اَلمِطعَان نیزه زن · اَلمُغامِر انک در میان حرب شود · اَلشّاکُ و الشّاکی و الشّایِکُ و الشّاکُ و السّالِحُ باسلاح · اَلمُدَجَّجُ تمام سلاح · الاَعزَلُ که سلاح ندارد · اَلدّارِعُ و المُستَلئِمُ بازره · اَلحاسِرُ بی زره و بی خود · اَلتّارِسُ و التَّرّاسُ با سپر · اَلاَکشَفُ بی سپر · اَلرّامِحُ نیزه دار · الاَجَمُّ و المِعزالُ بی نیزه · اَلنّابِلُ و النّاشِبُ تیردار · اَلقارِنُ انک تیر و شمشیر دارد · اَلسّایِفُ و المُسیفُ شمشیردار · اَلاَمیَلُ بی شمشیر · اَلمَنقوسُ انک کمان دارد · اَلاَنکَبُ

نی کمان المقنّع خوذ دار فصل العسکر و الجند و الجیش

و الجحفل لشکر. المعسکر لشکرگاه. الجندی سپاهی.

الکتیبة و الفیلق فراهم آورده. المقنب و المنسر سی تا چهل

السریّة مقدار چهار صد. الجمرة هزار. المجر و الدهم و العرمرم

بسیار. اللجب بسیار بانگ. اللهام که هرچ بیند نیست کند.

٦ الأزعن که با پاره کوه ماند. الجرار که خویشتن همی کشد. البعث

گروهی که جای فرستند. الجریدة گروهی جدا کانه مهمی را نامزد

کرده. الرمازة آنک گوی موج همی زند از بسیاری. الزحف گروهی

٩ که بیکبار سوی دشمن شوند. الحیضل لشکر اندک. الجضیرة

چهار پنج تن. النفضة و النفیضة گروهی که راه را و جزان از جاسو

پاک دارند. صاحب الجیش سپاه سالار. الوازع آنکه لشکر

فراهم آرد. الوزعة جِ الفارس سوار. الفوارس و الفرسان جِ

الفُروسة و الفُروسیّة و الفَراسة سواری. الکِفل و الامْیل

بد سوار. الرّاجل پیاده. الرّجل و الرّجلة و الرّجّالة و الرّجال

الرُّجْلة پیادگی. العِدیّ پیادگان پیش لشکر. مقدّمة الجیش

پیش آهنگ. السّاقة و اپسنان. المیمنة راست لشکر

المیسرة چپ لشکر. القلب میان لشکر. الخمیس از لشکر

که این پنج رکن دارد. الجناح گروهی که بر دو سوی لشکر باشد

استظهار را. کتیبة ملمومة گرد کرده. و جاؤوا خضرا

که سیاه نماید از بسیاری آهن. شهباء و طلحاء سپید از روشنی

سلاح. خرسا، وی بانگ از بسیاری زجراجة که می جنبد [در بانگ] [بجز]

ونتوانند رفتن ازانبوهی. الطلیعة و البغیة طلایه. الطلایع

[مایعدر] [بمعنی] [الکثره]

[نبر جوی ای یطلب] و البغایا جاسوس و العین خبر بروه. الربیئة و الدیدبان

دیده وان. الطبل و الکوس و البوق العلم و اللواء و الرایة علم

[الذی یعمر عالیا]

العقاب و البند علم بزرگ. السومة نشان در حرب. الکبول

۶ صف و ابسین در حرب. المنجنیق و العرادة و النفاطة م

الوهق کمند. العشرنیة و الرزق بیستکانی وضل

الحرب و الباس و الهیجاء و الهیجا و الوغی و الوقعة

۹ و الوقیعة و اللقاء و القتال کارزار. الجومة و المعرکة

و المعترک و الملحمة حرب گاه. المازق و المازم و المافظ

[موضع]

تنگنای حرب ۰ الثَّغْرُ والثُّغْرَةُ دربند میان اسلام وکفر

یَومُ الصَّباحِ ویَومُ الصِّیاحِ روز غارت ۰ النُّهْبَی والنَّهْبُ

٣ انچ بغارت ببارند ۰ البَرْدَجُ والسَّبْیُ برده ۰ السَّبِیَّةُ زن

سَبْیٌ طِیَبَةٌ که اندروی شبهتی نباشد ۰ خِبْثَةٌ ضدّها

الفَیْءُ والنَّفَلُ والنَّافِلَةُ والغَنِیمَةُ والغُنْمُ والمَغْنَمُ

٦ غنیمت ۰ الرُّبْعُ والمِرْبَاعُ چهار یک غنیمت که رئیس لشکر

بردارد ۰ الصَّفِیَّةُ والصَّفِیُّ انچ برگزینند برای خویش

بیش از قسمت ۰ النَّشِیطَةُ انچ از مال کافر یابند در راه

٩ الأسِیرُ والأخِیذُ والعانی دست کم کرده ۰ الأُسَرَاءُ

والأسْرَی جج الأُسَارَی جج المُسْتَأسِرُ دست فا بند داده

الطليق از بند رها كرده • المستجير والمستأمن زينهار خواه
الجريح والقريح خسته • الجرحى والقرحى ج • القتيل كشته
القتلى ج • الصريع افكنده • الصرعى ج • المضرّج والمرمّل خون
آلوده • العفير والمعفّر خاك آلوده • المجدّل بر زمين افكنده •
الشهيد والمستشهد شهادت يافته در راه خداى تعالى

## الباب الخامس في ساير الاديان ٦

الالّ والاصر والعهد والذمّة زينهار • خراج الراس
والجزية گزيت • الجزى ج • المعاهد والمسالم عهدى
الذمّى زينهارى • الحربى آنك عهد ندارد • اهل الكتاب ٩
جهودان و ترسايان • اليهودى جهود • اليهود والهود ج

اليَهُودِيّة جهودی وزن جهود. الحَبْر دانشمند ایشان
وجز ایشان. العَسَلی نشان ایشان. الصَلوة والکَنِیسَة
کنشت. المِدْراس انجا که توریة خوانند. الفُهْر کتاب خانه
ایشان. التَابُوت انجا که توریة دروی نهند. العِبْرِیّة والعبرانیّة
لغت ایشان فصل النَصْرانی والنَصْران مرد ترسا.
النَصْرانِیّة والنَصْرانة زن ترسا. النَصاری ج النَصْرانِیّة
ترسای. الصَابِی جنسی از یشان. القَسّ والقِسّیس دانشمند ایشان
الأُسْقُفّ حاکم ایشان. الشَمّاس عدل ایشان. الشَمامِسَة ج
الجَاثلیق حکیم ایشان. المَطْران فروتر ازوی بمرتبه. الرَاهِب
زاهد ترسا. الرُهْبان ج الرَهابِنة ج الرَهْبانِیّة برزیدن

ای اسفل منه

وزن بزن

حسنا،

الأبيل سر زاهدان الأبيلون ج الدير و الصومعة و القوس

جايگاه زاهدان الأديار و الديرة و الصوامع ج الطربال

٣ صومعه بزرگ الديراني خداوند دير الهيكل بتخانه

الهياكل ج الصوم و البيعة كليسيا الوافه و الوايف

خادم خانه جليبا المذبح انجا كه قربان كنند الصليب چليپا

الصلب

٦ الصلبان ج الناقوس انج بزنند براي نماز النواقيس ج الزنار

لاجل

انج برميان بندند الزنانير ج الفصح عيد شان كه گوشت خورند

الوسط

السعانين و السباسب و الدنح عيدهاست ايشان را

فصل المجوسي گبر المجوس ج المجوسية گبركي

وزن گبر المجوسيات ج الهربذ خادم آتش الهرابذة ج

المشمس آفتاب پرست • المُوبَذ حاكمشان المَوابذةج المرزبان

مهترشان المرازبةج الكُستيج ابخ برميان بندند • النّاووس

گبرهم

الجالى مرده بنهند النواويس ج الحرج كاهو الحراج ج بيت النار

موضع المست بموضع

آتشكاه • الفهلوية لغتشان الغيار نشان اهل ذمت فصل

اى لغتهم

الكافر ناگرونده • المشرك والشرك هنباز گوى الشرك

الهركم توس شرك بقول

والشركة هنبازى • المنافق انك كفر نهان دارد • الزنديق

بستر لمون

انك نور و ظلمت گويند الزنادقة ج المرتد از دين بر گشته

اى يقول بالنار والظلمة رجع

الوثن والصنم والبدّ والزور والزون بت • الوثنى بت پرست

من يعبد

الجبت والطاغوت هرج انرا بپرستند جز خداى الطواغيت ج

اى يعبدون

النُصْب والنُصُب هرج بپاى كنند براى پرستش چون سنگى و مثال آن

برحل عام لاهل العباده مثل اع

اَللّاتُ وَالعُزّی وَهُبَلُ وَبَعْلُ وَمَناةُ وَسُواعُ وَيَغُوثُ

وَيَعُوقُ وَنَسْرُ وَوُدُّ وَاِسافُ وَنائِلَهُ نام بتانی است که

هر قومی را بود خست **اَلبابُ الاَوَّلُ مِنَ القِسمِ الثّانی**

فیما لا بُدَّ مِن مَعرِفَتِهِ • اَلشَّیُ چیز اَلاَشیاءُ ج اَلاِسمُ وَالسِّمُ نام

اَلاَسماءُ ج اَلاَسامی جج اَلنَّعتُ وَالوَصفُ وَالصِّفَةُ نشان •

اَلمَنعُوتُ وَالمُتَّصِفُ نشان بُردن • اَلجِنسُ وَالصِّنفُ وَاللَّونُ

وَالضَّربُ وَالفَنُّ وَالاُسلُوبُ گونه • اَلنَّوعُ کم از جنس

اَلمَوجُودُ هست • اَلمَعدُومُ نیست • اَلجَوهَرُ انچ بخود پاید

اَلعَرَضُ انچ بچیزی پاید • اَلنَّفسُ وَالعَینُ وَالذّاتُ وَالوُجُودُ

هستی • اَلقَدیمُ دیرینه • اَلحَدیثُ وَالحادِثُ نو • اَلمَکانُ

وَالحَیِّزُ جای الاَحیانج الخَلْقُ وَالخَلیقَةُ وَالجِبِلَّةُ وَالبَرِیَّةُ

وَالوَرَی وَالاَنامُ آفرینه الطَّبْعُ وَالطِّباعُ وَالطَّبیعَةُ سِرِشْتُ

ای مخلوقه

وَالسَّجِیَّةُ وَالغَریزَةُ وَالنَّحیتَةُ وَالنَّحیزَةُ وَالسَّلیقَةُ وَالضَّریبَةُ — الدیدن والدین و

وَالشّاکِلَةُ وَالشّیمَةُ وَالدَّأْبُ وَالعادَةُ وَالخُلُقُ

خوی المِزاجُ وَالخِلْطُ آمیزش المِرَّةُ وَالقُوَّةُ نیرو الحَرارَةُ — ومثلها ی

گرمی البُرودَةُ سردی الرُّطوبَةُ تری الیُبوسَةُ خشکی

البَلْغَمُ مرا المِرَّةُ کش المِرَّةُ الصَّفْراءُ کش زرد المِرَّةُ السَّوْداءُ کش سیاه

الاَمْشاجُ وَالاَخْلاطُ کش زرد وکش سیاه وخون وبلغم

التَّرْکیبُ وَالبِنْیَةُ نهاد الآلُ ای اغراسن الجَمادُ وَالمَوات

ای الشکل والصوره — ای نژاد

انج بیفزاید الاَصْلُ وَالعُنْصُرُ وَالنِّجارُ وَالنَّجْرُ وَالنِّجابُ وَالتُّوسُ

ما بزند

والتّهیّئي

وَالسُّوسُ وَالنِّصَابُ وَالمَنْصِبُ وَالمَحْتِدُ اصلِ مَرْدُم وجزوِ او اي الانسان

الحَاسَّةُ اِحدیٰ الحواسِّ الخَمْسِ وَهِيَ السَّمعُ وَالبَصَرُ وَالشَّمُّ

۲ وَالذَّوْقُ وَاللَّمْسُ اَلْبَابُ ــــــ الثَّانِي فِي اَصْنَافِ الحیوان ·

الحیوانُ جانورِ الحیوانَاتُ ج اَلْمُوْتَانُ انچه جان ندارد ذَیَقَالُ لهم لا یبون

اشترِ الموتَان وَلاتشتر الحیوانَ الحیَاةُ وَالمحیَا وَالحیوانُ زیندگانی

۶ اَلْمَوْتُ وَالمَمَاةُ وَالمَوَاتُ وَالحَتْفُ وَالطَّوقُ وَالشَّامُ وَالمَنُونُ

وَشَعُوبُ وَحَلَاقِ مرگ الحِمَامُ وَالمَنِیَّةُ تقدیر مرگ اَلمُوتَانُ اسم الموت

وَالسُّوَافُ مرگ جهارپای اَلحَیُّ زِندَه اَلمَیِّتُ وَالمَیْتُ مُرْدَه

اَلاَمْوَاتُ وَالمَوْتیٰ وَالمَیْتُونَ ج المیتة وَالجِیفَةُ مُرْدَارْ ·

اَلْبَشَرُ آدی یکی را گویند وجماعتی را نیز اَلاِنْسَانُ وَالنَّسَمَةُ

ای یقولون للواحد وایضا للجماعة بِشَر

ای در جمیع جانوران

ای مسمی علی غیر قیاس

مردم الانسی بلی الانس و الانس و الانیس و الناس ج
الاناسی جمع الانسی و انسان واحد و جمع و مذکر و مؤنث را
گوینده الخلیفه و الجنة و الجن پری الجنی بلی الجان پدر
پریان الثقلان پری و آدمی الجن گروهی اند از پریان و لغة اند
گروهی اند میان پری و آدمی الملک فرشته الملائکة ج
الروح الامین و روح القدس و الناموس الاکبر جبرئیل
میکائیل فرشته روزیها اسرافیل خداوند صور الصور و القرن
و الناقور صور عزرائیل و ملک الموت فرشته مرگ
الکروبیون و المقربون فرشتگان نزدیک الکروبی
بلی حملة العرش بردارندگان عرش رضوان خازن بهشت

مالک خازن دوزخ هاروت وماروت دو فرشته که ببابل اند

منکر ونکیر دو فرشته که در گور سوال کنند الروح ملک یقوم

صفا الروحانیون پریان و فرشتگان القعیدان والمتلقیان فرشته

راست وچپ مردم الزبانیة فرشتگان دوزخ الواحد زبان

ویقال زبنی وزابن وزبنیة وکلها من الزبن وهو الدفع

المعقبات الحفظة فصل الشیطان دیو الوسواس

والخناس دیو که مردم را وسوسه کند العفریت والعفریة

به المترید والمارد دیو ستنبه ابلیس مهتر دیوان النسناس دیو مردم

جنسی اند از خلق بریک پای می جهند الغول والسلتم غول

الغیلان والسلاتم جمع السعلاة والسعلاء بترین غولان

ای اسنواهم واردام

اَلشَّعَالِيج الجَاثُوم وَالكَابُوس وَالنِّيدَلَانُ انج در خواب
چنان نمایند که مردم را فرو گیرد. اَلضَّغْضَغِي کُنج که
کوژ کانر ایند ازان بترسانند اَلضِّبَاغِطِی یَاجُوج وَمَاجُوج
دو گروه اند که ذوالقرنین بریشان سدّ ساخت

فصلٌ

اَلعُرْب تازی زبانان وَتَصْغِیرُهَا عُرَیْبٌ بلاهاءٍ اَلوَاحِدُ
عَرَبِيٌّ اَلعُجْمُ مرا جز ایشانند الواحد عَجَمِيٌّ اَلاَعْرَابُ
اهل بادیه الواحد اَعْرَابِيٌّ اَلاَعَارِیب جج وَلیس الاَعْرَاب
جمعًا لِعَرَبٍ اَلعَرَبُ العَارِبَةُ وَالعَرَبُ العَرْبَاءُ عرب خالص
اَلمُسْتَعْرِبَةُ وَالمُتَعَرِّبَةُ نه خالص اَلمُوَلَّدُ میان عربی و عجمی
فارس وَالفُرْس پارسیان اَلحَبَش وَالحَبَشَة م وَالجَمْع الحُبْشَان

اَلزَّنْجُ وَالزُّطُّ وَالنُّوبَةُ وَاللُّوبَةُ سیاهان الواحد زنجی وزطی

وَنوبی ولوبی. اَلتُّرْکُ وَبنو قنطوراء ترکان الواحد ترکی.

٣ اَلغُزُّ جنسی از ایشان. الصقالب والبلغر. الهند والسند

اَلرُّومُ وَبنو الاصفر رومیان. الکُرْدُ م الاکراد ج. القُفْص

کوفجان. النبیط والنبط کرومی اند در سواد عراق الواحد نبطی

وَنباطی ونباط. القبط اهل مصر الواحد قبطی. الخزر جیل

من الناس والخوز ایضا. فصل. الدابّة جنبنده مذکر

ومونث را گویند. الهامّة خزنده. السامّة زهردار. السوام ج

السوام والسائمة والراعیة چرنده. السوایح الوحش

رمنده الواحد وحشی الوحوش ج. البهیمة والنعم چهارپای

ذوات الخف اشتر . ذوات الظلف گاو و گوسفند و آهو

کان

ذوات الحافر اسب و استر و خر . ذوات المخلب مرغان و ددان

## الباب الثالث في ترتيب التركيب

السلالة هرچ بيرون کشند از چيزى چون آب و جز آن . النطفة

استخرجوا عن

والمني آب که بچه از و بود . الامنية ج المني و المشيج

الطفل بلون

آب مرد با خون زن آميخته . الامشاج ج المشج . الجسد و التامور و الدم

ما الرطب الدم المراة امتزج

والنفس و الدم خون . الاجساد و النفوس و الدماء و الدمج

الباحر خون سرخ . الحميم خون سياه فام . العبط خون تازه .

اى مرسل السواد

الجسد و الجاسد خون خشک . النجيث خون که از جراحت بر آيد .

الفارت خون که در پوست ميرد . الصبيب خون آميخته الجلابة

مجسوب الدم الذى في الجلد بلون

خون برتن · البَصِيرَةُ خون بر زمين · الطّلقة خون بسته · الرَّشاش

الخ بپشنجد از خون · العَظْمُ استخوان · القَصَبُ وَالنِّقْوُ استخوان

مغزدار · المُخُّ وَالنِّقْيُ مغز · الرِّيرُ وَالرَّارُ مغز تنك · العُرْقُ

استخوان با كوشت و كوشت ندارد · العُرَاقُ الكُسْرُ لا بس

كوشت ندارد · الأكارُ وَالكُسُورُ المُشَاشُ سرهاى استخوان

كه نرم باشد · الغُرْضُوفُ وَالغُضْرُوفُ جرنده · الرَّمِيمُ وَالرُّفَاتُ

استخوان ريزيده · الهَامُ استخوان مرده · الوَشِيظَةُ پاره استخوان

زيادتى در استخوان اصلى بيوسته · الفَصُّ وَالمَفْصِلُ وَالوَصْلُ بند كاه

العِرْقُ رك · العَصَبُ پى زرد · العَقَبُ پى سپيد · اللَّحْمُ كوشت

اللَّحُومُ وَاللِّحَامُ وَاللُّحْمَانُ ج اللَّحْمَةُ وَالمُضْغَةُ وَالبَضْعَةُ پاره

گوشت. العَضَلَةُ گوشت با پی آمیخته. العُضْوُ وَالإِرْبُ وَالشِّلْوُ
وَالجِذْلُ وَالجَارِحَةُ وَالكِسْرُ اندام. الشَّوَی اعضای کنارها
جوز دست و پای. الجِلْدُ وَالمَسْكُ وَالإِهَابُ پوست. الجُلُودُ
وَالمُسُوكُ وَالأُهُبُ ج وَالجُلُودُ فی قوله تعالی وقالوا لجلودهم
کنایة عن الفروج. البَشَرَةُ بیرون پوست مردم و جز و
الأَدَمَةُ اندرون پوست مردم. فصل. الصُّورَةُ وَالخِلْقَةُ
وَالشَّارَةُ وَالهَيْئَةُ صورت. الصُّوَرُ وَالصُّوَرُ وَالشَّارَاتُ وَالهَيْآتُ و
رَجُلٌ صَيِّرٌ شَيِّرٌ مردی نیکو صورت. السُّنَّةُ صورت روی.
الدُّمْيَةُ صورت نگاشته. التِّمْثَالُ تندیسه. الخَيَالُ وَالخَيَالَةُ
وَالطَّيْفُ صورت که بخواب بینند. النَّفْسُ وَالجِسْمُ وَالجِرْمُ وَالعَرْضُ

وَالجَسَدُ وَالعَرِيَةُ وَالبَدَنُ وَالجِوَى بَا تن العرب والجوبا واج

الصَّدَى تن مرده · القَتَالُ وَالضَّرِيرُ باقى تن القروز والقرونة

وَالقَرِينُ وَالقَرِينَةُ النَّفْسُ يقال اَسْمَحَتْ قَرُونَتُهُ بنش راست

بلستاد · العرض انج سينا بند از مردم ومنكوهيد · الشخص والال

وَالشَّبَحُ وَالظِّلُّ وَالسَّوَادُ وَالجُثْمَانُ كالبدن تن · القَدُّ

وَالتَّقْطِيعُ وَالقَامَةُ وَالقُومِيَّةُ وَالاُمَّةُ وَالقَوَامُ بالاى

مردم القامات وَالقِيَمُ ج الجُثَّةُ بالاى نشسته يا خفته

القِمَّةُ بالاى مردم برپاى · الرُّوحُ وَالنَّفْسُ وَالمُهْجَةُ جان

الحُشَاشَةُ وَالرَّمَقُ وَالنَّسِيسُ وَالذَّمَاءُ بلى جان · النَّفَسُ

وَالنَّسَمَةُ دم · الصُّعَدَاءُ نفس دراز وسرد فصل

الجنین بچه اند رشکم · المخلّق صورت پیدا امده · المختلق

تمام خلقت · السقط بچه که از شکم بیفتد · الذکر نرینه

٣ از هر جنسی الذکور والذکورة والذکارة والذکران جمع

الانثی ماده · الاناث ج · الخنثی که هر دو آلت دارد ·

الخناثی والخناث ج المخنث سست مرد · العنین والعجیز

والسریس که صحبت نتواند کرد · الحصور انکه حاجتش نبود بزنان

العذیوط الذی یخرأ عند الجماع والمرأة عذیوطة · المخدج

کاسته خلق و تمام مدت · الخدیج تمام خلق و ناقص مدت ·

٩ الخدیجة ماده واصلهما فی الناقة · السلیل بچه دراز وقت

که بیرون اید والانثی سلیلة · النجل والنسل ج وزاد · الماض

وَالطَّلْقُ دردِ زه ۰ اَلْحِسُّ دردِ از بس زه ۰ اَلرَّجُومُ از زن که رحمش

دردکند و ناقه رانیز گویند ۰ اَلْمِشْبَرُ وَالْمَسْقِطُ وَالْمَوْلِدُ الجا

که بچه بزمین آید ۰ اَلْمِیلَادُ وقت زادن ۰ اَلنُّفَسَآءُ زاج ۰ اَلنِّفَاسُ

وَالنُّفَسَاوَاتُ ج ۰ وَالنِّفَاسُ ایضا زاجی ۰ اَلْقَابِلَةُ وَالْقَبُولُ

وَالْقَبِیلُ قابله ۰ اَلْمِخْضَرُ وَالْمِعْوَزُ رکوی که کودک در او بنهند ۰

اَلْقِمَاطُ رشته که بر وی بندند ۰ اَلْعِقْیُ نخستین حدث کودک ۰

اَلْمَهْدُ گهواره ۰ اَلدَّوْدَاةُ بازیچ ۰ اَلْحِزَامُ بر تنگ ۰ فصل

اَلْوَلَدُ وَالْوُلْدُ فرزند یکی را گویند و جمله رانیز ۰ اَلْوَلِیدُ کودک

زاده و بنده ۰ اَلْوِلْدَانُ وَالْوُلْدَةُ ج ۰ اَلْوَلِیدَةُ دختر زاده ٩

و پرستار ۰ اَلذُّرِّیَّةُ نسل پری و آدمی و بزرکان و فرزندان ۰

الذُّرِّيَّاتُ وَالذَّرَارِيُّ ج العَقِبُ وَالنَّافِلَةُ وَالوَرَارُ فرزند
فرزندِ فرزند. الرَّضِيعُ وَالرَّاضِعُ شيرخواره. الرُّضَّعُ وَالرُّضَّعُ ج
الرَّضِيعَةُ دختر شيرخواره. الصَّدِيغُ هفت روزه. المُشْهِرُ
يك ماهه. المحول يك ساله. الفَطِيمُ وَالفَصِيلُ از شير باز كرده.
الجانى فراخيز آمده. الحالُ وَالدَّارِجَةُ كردنا كه كوذك را
بذان رفتن آموزند. السُّكْتَةُ ميوه كه كوذكان را بذان خاموش
كنند. الدَّاحَةُ بازى كوذكان يقال الدنيا داحة. المُثَّغِرُ
وَالمُتَّغِرُ دندان برآمذه. المَثْغُورُ دندان بيفتاذه. المُحْثَلُ
وَالمُغْيَلُ شير زده. الضَّاوِيُّ وَالمَوْدُونُ نارسيده. المُهْبَلُ
وَالمُتَخَبَّطُ ديو بجو زده. الجَدَعُ بذ پرورده. المُسَرْهَفُ

يعنى نيك كرده

نیک پرورده • القَصِیعُ زاد خوشت • المُجَدَّرُ اوله برامد

٢ القُرحانُ برنا امده • السَّوِیُّ تمام خلق • الصَّبِیُّ کودک الصِّبیانُ

٣ وَالصِّبْیَةُ ج الصَّبِیَّةُ دخترینه • الطِّفلُ کودک خردیکی را

گویند وجماعتی را گویند • الطِّفلَةُ دختر • النّاشِیُ از کودکی

برامده مذکر و مؤنث یکسان • النَّشَأُ ج الانشاءُ ج المُتَرَعرِعُ

٦ بالیده • الیافِعُ والیَفَعُ والیَفَعَةُ مرد بسال شده • الایفاعُ

والیَفَعَةُ ج وجاریة یافِعَةٌ ویَفَعَةٌ ایضا • الحالِمُ والمُحتَلِمُ

خواب دیده • المُراهِقُ نزدیک رسیده بمردی • البالِغُ والمُدرِکُ

٩ رسیده • البِکرُ فرزند نخستین والبِکرُ ایضا والرّاکِسُ

جوانه گاو و بذر و مادر را نیز بکر گویند • جالُ الطَّریدَةِ

دُوم: اَلنَّضَاضَةُ وَالعِجْزَةُ وَالزُّكْمَةُ فرزند وابسين
وَكذلكَ ابْنُ هَرْمَةٍ وَ اَبْنُ عَجْزَةٍ. اَلكِبْرُ مهين فرزند
مذكّر و مونّث و احد و جمع درين يكسان بود. اَلشِّطْرَةُ
نيمى پسر و نيمى دختر. الاَمْرَدُ بى ريش اَلجَزْوَرُ وَالجَزْوَرُ كند
واله اَلجِزا وِرَّقْجِ اَلطَّارُّ سبلت دميدة. اَلباقِلُ نشان ريش
بيذ الملح اَلمُخَطَّطُ خط درا وردة. اَلمُخْتَمُ خط فاهم رسيدة
اَلمُلْتَحِى ريش اور فصــــل اَلرَّجُلُ وَالمَرْءُ مرد اَلرِّجَالُ
وَالاَرَاجِلُ وَالمَرْزُوجُ الرِّجَالاَتُ جِ اَلرَّجُلَةُ وَالمَرْاَةُ وَالمَرْءَةُ
زن اَلنِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ وَالنِّسْوَانُ جِ اَلشَّابُّ وَالشَّارِخُ
وَالفَتَىُّ وَالحَدَثُ جوان اَلشَّبَابُ وَالشُّبَّانُ وَالشَّرْخُ وَالفِتْيَةُ

وَالفِتْيانُ جِ الشَّابَّةُ وَالْفَتَاةُ زن جوان. اَلشَّبابُ وَالشَّبِيبَةُ
وَالحَدَاثَةُ وَالفَتَاءُ جوانی. شَرْخُ الشَّبابِ وَرَيْعَانُه
٣ وَعُنْفُوانُهُ وَرَوْقُهُ وَرَيِّقُهُ اول جوانی. رَجُلٌ مُقْتَبَلُ الشَّبابِ
نوجوان. الكَهْلُ سی وسه ساله. الكَهْلَةُ زن. الاَشْمَطُ دوموی
اَلْاَشْيَبُ وَالْمَوْخُوطُ سپیدی اندر امده. اَلشَّيْخُ پیر و خواجه
٦ اَلشُّيُوخُ وَالاَشْيَاخُ وَالْمَشْيَخَةُ جِ اَلْمَشَايِخُ جِ الشِّيخَةُ
وَالْعَجُوزُ وَالعَجُوزَةُ پیرزن. اَلشَّهْلَةُ سخت پیر. اَلْمُسِنُّ بزاد
برامده. اَلسِّنُّ وَالذَّكَاءُ زاد. اَلْمُخْلِدُ انك دیر پیر شود.
اَلْهِمُّ وَالْهَرِمُ وَالنِّفْنُ پیری پیر. اَلْهَرْمَى وَالْهَرْمُونَ ج
اَلْخَرِفُ وَالْمُفْنِدُ وَالْمُهْتَرُ انك ندانند كه چه گوید از پیری

الجو تل سخت ضعيف شيخ ماج كه اب دهنش روذ

از پيرى الدقرى ديرينه

## الباب الرابع

في ذكر الاعضاء الرأس والقلة سر القروة والشواة

بوست سر الجمجمة كاسه سر الدماغ مغز سر

ام الدماغ جاى مغز سر العصفور پاره از دماغ الهامة

چكاد القمة سر چكاد القحف اهيانه الزماعة

واللماعة والنمغة انجا كه مى جهد از اهيانه الشأن

والشعب بند سر الفراشة پره سر القبيلة تخته سر

اليافوخ افراز پيش سر اليافيخ ج القمحدوة افراز پس سر

القأس كناره قمحدوه از سوى قفا القنزع والفود يك سوى سر

٥ يعنى عظم الراس [illegible]

اَلفَرْقُ وَالمَفْرِقُ وَالمَشْقَاُ جای خشش موی از سر اَلقِصَاصُ

رُستن گاه موی گرداگرد سر. اَلقَذَالُ جمله پس سر اَلقُذُلُ

٣ وَالأَقْذِلَةُ ج. اَلعِلَاوَةُ سر مرد مادام که بر دوش بود

اَلعَلَاوِی ج. اَلجَزَازُ وَالهِبْرِيَةُ وَالإِبْرِيَةُ وَالتِّبْرِيَةُ

وَالنُّبَاغَةُ سبوسه سر. اَلصَّوْرَةُ خارش سر فصل

٦ فی ترتیب الشِّجَاج. اَلشَّجَّةُ شکستگی سر. اَلشِّجَاجُ ج. اَلقَاشِرَةُ

انک پوست ببرد. اَلحَرْصَةُ وَالحَارِصَةُ انک پوست بشکافد

اَلبَاضِعَةُ انک گوشت بشکافد. اَلدَّامِيَةُ انک خون

٩ بر آورد. اَلمُتَلَاحِمَةُ انک بر گوشت بگذرد و بسمحاق نرسد

اَلسِّمْحَاقُ وَالمِلْطَی وَالمِلْطَاةُ وَالمِلْطَاءُ انک بدان پوست تنک

تنك رسد كه زور استخوان سر بوذ و في الحديث الملطاة بدمها

الموضحة انك استخوان بذا كند الهاشمة انك استخوان بشكند

المنقلة انك استخوان بيرون كبرند ازو المأمومة والآمة

انك ميان از وميان دماغ بوشتلى تنك بماند الدامغة انك

بمغز سر رسد المفترشة انك استخوان بشكافد ومنه شكنند

الجالفة انك كوشت و بوست ببرد الأرش الخ واجب

باشد در جراحت الدية والعقل والمعقلة والغير الخ

واجب ايد در كشتن القصاص والقود قصاص الثأر

والثؤرة كينه وكشنده نيز الجرح والجراحة والكلم

خستكى الجروح والجراحات والجراح والكلوم والكلام ج

اَلقَرْحُ رِیشی • اَلضَّرَبانُ دردِ ریش • اَلجُلْبَةُ پوستِ ریش •

اَلقَیْحُ ریم • اَلمِدَّةُ مَوْ • اَلصَّدِیدُ زرداب • اَلقَرَنُ شوخِ تن •

٣ اَلعَرَقُ وَالنَّجَدُ وَالمَسِیحُ وَالنَّضِیحُ وَالبَضِیعُ خُوَی الجِسْمِ

خوی چهارپای یبیس الماء، و یابس الماء خوی خشک • فصل

اَلاَرْآسُ وَالرُّؤَاسِیُّ وَالکَرَوَّسُ وَالمَأْقُومُ بزرگ سر •

٦ اَلصَّعْلُ وَالاَصْعَلُ وَالخُشَاشُ وَالسَّمْسَمُ خُرد سر •

اَلاَکْبَسُ سرِ جای کاد پیش در آمده • اَلاَفْطَحُ وَالمُفَطَّحُ وَالمُصَفَّحُ

وَالمُفَرْطَحُ پهن سر • اَلاَفْرَعُ تمام موی • اَلاَحَصُّ اندک موی

٩ اَلاَقْرَعُ کَل • اَلاَصْلَعُ دغ سر • اَلاَبْلَجُ وَالاَجْلَهُ وَالاَجْلَی

از دو سوی پیشانی موی نشده • اَلاَنْزَعُ از پیش سر نشده

الأغَمُّ آنك موى بسيار دارد بر پيشانى و قفا

## فصـــل في الشَعَرِ

الشَعَرُ موى، الشَعْرَةُ يكى، الشَعَراتُ ج، الأشْعَرُ
والشَعْرانىُّ بسيار موى تن، الأزْعَرُ والزَعِرُ والزَمِرُ والأمْعَرُ
والمَعِرُ اندك موى تن، الشَكيرُ اول موى كه برويد، الزَغَبُ
والدِبَبُ كنداموى، العَقيقَةُ موى سر كودك چون برآيد،
الفَرْعُ موى سر، المَسيحَةُ والذُؤابَةُ والقَرْنُ گيسو، وغلام
مُذَأَّبٌ كه گيسو دارد، الضَفْرُ والضَفيرَةُ موى تافته،
العَقيصَةُ والعِقْصَةُ پيچيده، العَقايِصُ والعِقَصُ والعِقاصُ ج
القَصيبَةُ والقُصابَةُ مرغول كرده، الغَديرَةُ موى سر
زنان، الصُدْغُ والسُدْغُ زلف، القُصَّةُ والطُرَّةُ والناصيةُ والناصاتُ

موی پیشانی: الغُسْنَةُ وَالخُصْلَةُ پارهٔ موی: الوَفْرَةُ موی

تا نرمهٔ گوش الجُمَّةُ فروتر از آن اَللِّمَّةُ آنکه بدوش رسد:

٣ وَاللِّمامُ جِ القُنْزُعَةُ وَالعُنْصُوَةُ موی پراکنده گرداگرد سر:

اَلمُقَصَّصُ آنکه موی پیش سرش بریده باشند فصل

فی اوصافه شَعَرٌ رَسْلٌ وَمُنْسَدِلٌ وَمُسْبَكِرٌ فروهشته:

٦ وَفَلِيلٌ وَمُفَلْفَلٌ با هم جسته: وَسَبْطٌ وَسَبِطٌ فرخال:

وَجَعْدٌ پشک: وَرَجِلٌ نه پشک وَنه فرخال میان این و آن:

وَقَطٌّ وَقَطَطٌ پشلی پشک: وَكَثٌّ هموار: وَجَثْلٌ بسیار:

٩ وَاَثِيثٌ با نمو: وَوَحْفٌ نیکو وبسیار: وَفَيْنَانٌ دراز:

وَسُخَامٌ نرم: وَشَعِثٌ کالیده: وَفَاحِمٌ وَحَالِكٌ وَاَسْحَمُ

سیاه و غِربیب و دَجوجی سیاه سیاه و شایب و اَشیَب

سبید و خَلیس سیاه سبید و اَصْهَب مِی کون و اَشْقَر

لحمر اللون

سرخ و اَصبَح سرخ سبید و اَمغَر برنک کل سرخ و رجل

بلون الورد الاحمر

اَحْسَب که موی سرش سرخ بوذ فصل فی الاذن

الاُذُن و السّامِعة و المِسْمَع و الخِذنّة کوش السَّمع

شنوای کوش الاَسماع و الاَسمُع ج الاَسامع جج الاُنثیان

هردو کوش الحِتار و الکِفاف کناره کوش المَحارة و الصَّدَفة

طرف الاذن

اندرون کوش العَیر تُنذی کوش دراندرون نرمه الوتد تُنذی او

داخل جول داخل

ازسوی روی الوشائج رکهای کوش الخُشّاء و الخُشَشاء افراز

عرق الاذن الوجه

بس کوش الصِماخ و السَّمّ سوراخ کوش الصِّملاخ و الصُّملوخ

خلف

وَالْاُفُ زهر كوش الجحّة وَسَحّمَة الاذن نرمه كوش
الخُرْبَة سوراخ نرمه كوش الوَقْرُ كرانى كوش الغفيرة
٣ موى كوش فصل فى نعوتها اذن حشر وحشرة مشرة
كوش لطيف ونيكو وآذان حشر ايضا وخذوا وغضفا
وخطلا سست وقفعا واهم جسته ورعلا دراز
٦ وكزما كوتاه وشرفا ووفرا بزرك وسكا
خرد وقنفا خرد وستبر وموللة وموسلة تيز وباريك
وصمعا بسر واد وسيده وجدعا بريده وصلما ازبن
٩ بريده ومهوبرة بسيار موى ورجل اذانى بزرك كوش
واذن حوش شنو كه هرچ كويند فرا شنوذ ومنه قوله تعالى

وَ يقولون اُذُنٌ وَ اَطْرَشُ وَ اُطْرُوشٌ كران كوش وَ اصمّ
كر و اَصْلَخُ كر كر و اَخْرَمُ نرمه كوش سوراخ كرده
وَ اَخْرَبُ كوش شكافته فصل في الوجه اَلْوَجْهُ
وَ القَسِمَةُ وَ المحيا و المَعْرِفُ روى اَلصَّفِيحَةُ بوست روى
اَلطَّلْعَةُ ديدار روى اَلسَّحْنَةُ وَ السَّحْنَاءُ وَ الحِبْرُ وَ السِّبْرُ
وَ اللَّوْنُ وَ النَّجْرُ كونه روى اَلصَّفْحَةُ بيكسوى روى اَلحِلْيَةُ نشان
روى اَلخِلْجُ النَّضْرَةُ تازكى روى اَلبِشْرُ كشاده روى
اَلجَاهُ آب روى اَلوَجِيهُ روى شناس اَلخَالُ وَ الشَّامَةُ خال
اَلخَدُّ رخ اَلوَجْنَةُ افراز رخ اَلدِّيبَاجَتَانِ هر دو رخ
اَلغُرَّةُ سپيدى روى اَلجُهْرُ جهره يقال ما اَحْسَنَ جُهْرَهُ

اَلرُّوَاءُ سیرك روی • اَلْمَنْظَرُ اینجا که چشم بروی افتد از روی •

اَلنَّاظِرانِ دو رگ از دو سوی بینی النَّوَاظِح اَلوَافِدانِ

٣ دو شُدی از دو سوی رُخ که اندر وقت خاییدن برید آید

چون مردم پیر شود ستوه اندرید فضــــل فی نُعوته

وَجْهٌ حَسَنٌ وَجَمِيلٌ وَصَبِيحٌ وَقَسِيمٌ وَوَسِيمٌ روی نیکو •

٦ وَرَيَّانُ آبدار • وَوَضِيءٌ وَنَاضِرٌ روشن و تازه • وَبَهِيجٌ

وَبَهِيٌّ زیبا و نیکو • وَاَسِيلٌ کشیده • وَمُكَلْثَمٌ گرد •

وَمَخْرُوطٌ دراز • وَمُطَهَّمٌ تمام خلق • وَاَسْجَحُ نرم گوشت •

٩ وَمَعْرُوقٌ بی گوشت • وَطَلْقٌ وَطَلِيقٌ گشاده • وَمَلِيحٌ نمکین

وَمَسِيخٌ • مَلِيخٌ بی نمک • وَاَخْيَلُ وَمَخِيلٌ وَاَشْيَمُ وَمَشِيمٌ باخال •

وَاَسْمَرُ کندم کون وَاَغَرُّ سپید • وَاَزْهَرُ سرخ سپید • وَاَشْقَرُ
سرخ • وَاَقْشَرُ سرخی سرخ • وَاَدْمَرُ بُر سیاه • وَاَرْبَدُ وَاَکْلَدُ
کرفته رنک • وَوَقَاحٌ وَصَفِیقٌ سخت بوست • وَسَمْجٌ وَسَمِیجٌ
ناشیرین • وَجَهْمٌ سهمکن • وَذَمِیمٌ وَقَبِیحٌ زشت • وَشَتِیمٌ
سزای نفرین • وَعَابِسٌ ترش • وَبَاسِرٌ سخت ترش • وَکَاسِفٌ
تاریک • وَقَاطِبٌ وَکَالِحٌ فاهم کشیده وَدندان بدید آمده • وَمُوَجَّنٌ
بزرک بُخ • وَکَرِیهٌ که دشوار باشد دیدن وی • فصل
فی الجبهة اَلْجَبْهَةُ پیشانی اَلْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ ج اَلْمَسْجِدُ
اینجا که بر زمین رسد از پیشانی در سجود اَلسَّجَّادَةُ نشان سجده
در پیشانی • اَلسِّرُّ وَالسِّرَارُ وَالسِّرَرُ خط پیشانی وَاز کف دست

أجبنك وجبين

الأَسْرَارُ والأَسِرَّةُ ج الاسار يرح الغضن الجوع پيشاني

الجبين يكسوي پيشاني جبين صلت وصلد روشن ونسو •

وجبهة جلواء پيشاني فراخ • وخشباء ناخوش وخشك •

ورجل اجبه مردي بزرك پيشاني • وأشج كه بر پيشاني نشان دارد

فصل الحاجب ابرو الحواجب ج الحجاج استخوان

٦ ابرو • البلجة والبلدة كشادكي ميان دو ابرو • ورجل اقرن

ومقرون الحاجبين مردي پيوسته ابرو • وابلج وابلد كشاده

ابرو • وذو بلجتين كه درميان كشادكي ابرو موي چند دارد • وازج

٩ كه ابروش باريك باشد ودراز وبلو • وازب كه موي ابروش بسيار

بود موا نمص كه اندك بود • واذمص كه دنبال ابروش باريك بود •

وأمرط

وبیش سنبر. وأملط که موی ابروش بریزیده بوذ. ورجل أمرط الحاجبین وأطرط الحاجبین وأمرط الحاجبین که برابروش

۳ هیچ موی نباشد فصل فی العین العین والطرف والناظرة والبصاصة والجحمة چشم. وقوله تعالی ولتصنع

علی عینی ای فی حفظی. المحجر والوقب والقلت چشم خانه. البخصة گوشت چشم. المقلة وشحمة العین سیاهه

۶ وسپیده چشم. البصر بینایی. الحدقة والجندورة والجندیرة سیاهه چشم. الجفن پلک. الشفر جایگاه مژه.

الهدب مژه. الحملاق گرداگرد اندرون چشم. انسان العین

۹ ولعبتها وصبیها وذبابها مردمک چشم. اناسی العین

وَذَنَبُهَا وَذُنَابَاهَا دنباله او · اَلسَّمَادِيرُ خيره چشم

لَاوَاجِدَ لَهَا · اَلنَّاظِرُ سياهه كه مردمك اندرو پيدا آيد ·

اَللِّحَاظُ وَمُؤْخِرُ العَيْنِ گوشه چشم از سوى گوش · اَلْمُوقُ ٣

وَالمَاقُ وَالمَاقِي وَمُقْدِمُ العَيْنِ گوشه چشم از سوى بينى

اَلآمَاقُ وَالمَآقِي · اَلصُّدْغُ ميان دنباله چشم وگوش ·

اَلأَصْدَرَانِ وَالأَزْدَرَانِ دو رگ درين موضع · الكوكب والوكنة ٦

نقطه سپيد بر سياهه · اِفْنَذْ · اَلْوَدَقَةُ نقطه سرخ كه بر چشم افتد ·

اَلْقَمَعُ انك از ملك بر جهد · اَلْقَمَعَةُ يكى · اَلْغِشَاوَةُ تم · اَلظَّفَرَةُ

ناخنه · اَلْقَدَعُ سستى چشم از بسيارى نگرستن · اَلْغَمَصُ ولُزَ

اَلرَّمَصُ رفك خشك · اَلْقَذَاةُ خاشه كه در چشم افتد · اَلدَّمْعُ

فصل اشک جای المدمع والغرب اشک والعبرة
رجل اعین وانجل مرد فراخ جشم • والکحل سیاه جشم
واهدب واوطف دراز مژه • واخذل بی مژه • واخفش
واخفش ستبر پلک • واشتر کژ دیزه پلک • واشوص کج پلک
بسیار برهم زنند • واسجر واشکل سرخ جشم • واخیف
یک جشم سبز و دیگر سیاه • واشهل میش جشم • وازرق سبز جشم
واملح که از غایت سبزی با سپیدی زند • واحور سپید
سخت سپید و مژگان سیاه • وادعج سیاه سخت سیاه •
وابرج فراخ جشم و نیکو • واخزر • واشوس که بدنبال
جشم نگرد از خشم یا از تکبر • واعمش واعطش که بد بیند و آب

همی ریزد • و اَخْفَش خرد چشم و بدبین • و اَدْوَش نباه ردی
چشم از علتی که دارد • و اَعْشی شب کور • و اَجْهَر روز کور •
و اَخْوَص یک چشم تنگ تر از دیگر • و اَخْوَص چشم دور در ٣
افتیده • و اَخْفَش و اَعْوَر یک چشم • و اَعْمی و ضریر نابینا •
و اَکْمَه نابینای مادر زاد • و مکفوف و محجوب مثل چشم
پوشیده • و اَحْوَل کژ چشم • و اَقْبَل آنک چشمش در پیش کرد •
و جاحظ دیده بیرون نشسته • و خزیده • و شایه و شاهی
البصر تیز نگر • و جو العین و نجی العین بلند چشم • و شَفَنْد
و شفذان که خوابش نباید و هر کرا ببیند بچشم کند • و اَشْوَه ٩
که زود بچشم کند • و عین جاره بدره پر گوشت و تمام

ومغفها ومرها سرمه ناكرده وكحيل سرمه كرده

القايم العين كه چشم برجاى بود ونبيند الهدبد شب كورى

فصل في الانف الانف والمعطس والخرطوم

والمخطم والمرسن والمحنة بينى الانوف والآناف

والانفج النخرة بيش بينى العرنين بن بينى القصبة

ناى بينى المارن نرمه بينى المنخر والمنخر والمنخور سوراخ

بينى الخيشوم اندرون بينى الاسهران دورك در اندرون

بينى الوترة والوتيرة ديوار ميان دو بينى دره الارنبة

والروثة والعرتمة والعرتبة سر بينى الخنابتان

هردو سوى بينى الذنين والذنيم آب بينى چون سنك بود المخاط

جون زفت بوذ • الهلوق والنغف جون خشل بوذ • الرعاف

خون بينی • الخنشام كرفتگی بينی فصل رجل أنا في

مردی بزرگ بينی • والأشم بلند بينی • والأفطل والأفطس نای بينی

فرونشسته • والأقعم بن بينی فرونشسته • والأرد

الأرنبة سر بينی دراز • والأخنس والابن جسنبه • والأخطم

دراز بينی • والأكزم كوتاه بينی • والأخثم بهن بينی • والأقنی كژ بينی

والأذلف هموار بينی • والأخشم انك كند وبوی نشنوذ • والأجدع

بريذه بينی • والأخرم ديوار بينی بريذه • والأشرم سر بينی بريذه •

والأسلت والأكشم بينی از بن بريذه • والأمخط والأذن كه اب

بينی رود فصل في الشفة الشفة لب الشفاه ج

اَلاِطَارُ كنارۂ لب • اَلنُّفَرَةُ وَالنُّفْرَةُ وَالحَثْرَمَةُ كولب زورين
اَلشَّرْدُ شكاف كه اندر لب آيد • اَلبُطَارَةُ وَالتُّرْفَةُ تنزى
ميان دو لب زورين شفة هذا لا لبى او نحته • وَقَالِصَةٌ
وَمُشَمَّرَةٌ وَابن جسته • وَوَارِدَةٌ سُست • وَبَاثِعَةٌ پر وسرخ
از بسيارى خون وَظَامِيَةٌ هو اسيذه • وَلَطْعَاءُ سپيد ثام
وَلَمْيَاءُ وَلَعْسَاءُ سياه فام • وَحَوَّاءُ كبوذ • وَظَمْيَاءُ باريك •
وَبَظْرَاءُ ميان بيرون آمده • وَمُبَلْمَةٌ بر نميذه • وَرَجُلٌ أَشْفَاهُ
وَبِرْطَامٌ بزرگ لب • الأَجْلَعُ انك لبهاش فراهم نيايد جون
سخن كويذ • الأَعْلَمُ شكافته لب زورين • الأَفْلَحُ شكافته
لب زيرين • الفَلْحَةُ شكافى لب • الأَقْلَبُ وَإِكْرِدِيذه لب •

اَلقَلَبَةُ واكرديذ يكالب فصـــل اَلْفَمُ دهن اَلاَفواه

اَلحَنَكُ كام . اَلنِّطْعُ شكنهاى كام زورين . اَلْغَارُ الاَعْلَى

وَالاَسْفَلُ هر دو كام . اَللَّحْيَانِ وَالفقمانِ وَالماضِغَانِ وَ

اَلْفَكَّانِ هر دو زفر . اَلرَّأدُ وَالرُّؤدُ بن زفر نزديك گوش

اَلاَرْآدُ ج . اَللِّهْزِمَتَانِ جاى فاهم امذن گوشت ميان زفر

وَلوش . اَلصَّبِيَّانِ دو كاره زفر . اَلصِّمَاغَانِ وَالصَّامِغَانِ

دو سوى دهن . اَلشِّدْقُ گوشه دهن . خَرْقُ الفَمِ وَفِلْقُهُ

وَشَجْرُهُ ميان دهن . اَلنَّكْهَةُ بوى دهن . اَلخُلُوفُ دم دهن .

اَلبَخَرُ گند دهن . اَلمَلاَغِمُ گرداگرد بيرون دهن . اَللَّهَاةُ

ملازه . اَللَّهَا وَاللَّهَوَاتُ ج . اَلنُّغْنُغَةُ وَاللُّغْدُودُ وَاللُّغْدُ

کوشت کرد اکرد ملازه • الحلق کلو الحنجرة والجوز والحلقوم

نای کلو • الغلصمة سرنای کلو • الحرقلة کرم کلو • البلعوم

والمری راه کذر طعام وشراب در کلو البلاعیم والمروج

الریق والرضاب اب دهن الرتیقة پاره ازان • المجاج

از اب که بیو کنند از دهن • البزاق والبساق والبصاق خیو

العصب خیو خشک بر دهن الرؤال والمرغ واللعاب

بفج • الرؤاول اب دهن چهارپای • الزبیبة والزبدة کف

کوشه دهن • النخاعة والنخامة خیو که بیند از زند از دماغ

فصل رجل افوه مردی فراخ دهن واشدق وشدقم

فراخ کوشه دهن واضجم کژ دهن والخز کلند دهن

وَاَذْوَطُ کوتاه زنخ ۰ وَاَدْلَمُ دراز زنخ ۰ وَاَفْقَمُ دندانها

زیرین پیش پیامده ۰ وَاَضْرَزُ که دندانهاش ازهم برنیاید ۰

فصل فی الاسنان اَلسِّنُّ وَالضِّرْسُ وَالْوَاضِحَةُ

وَالْاَرِمَةُ دندان ۰ اَلثَّغْرُ دندانها پیشین ۰ اَلرَّاضِعَةُ

دندان شیر ۰ اَلثَّنَایَا چهار دندان پیش دهن دو زبر و دو زیر

اَلثَّنِیَّةُ یکی ۰ اَلرَّبَاعِیَاتُ چهار دندان از پس ثنایا ۰ اَلرَّبَاعِیَةُ

یکی ۰ اَلْاَنْیَابُ وَالنُّیُوبُ چهار دندان پیشتر ۰ اَلنَّابُ یکی ۰

اَلضَّوَاحِكُ چهار دندان که از پس پیشتر بوذ ۰ اَلضَّاحِكَةُ یکی ۰

اَلطَّوَاحِنُ وَالْاَرْحَاءُ دوازده دندان کا از پس ضواحك

اَلطَّاحِنَةُ وَالرَّحَا یکی ۰ اَلنَّوَاجِذُ وَاَضْرَاسُ الْحِلْمِ دندانها

خرد الناجذ یك · العوارض شانزده دندان كه از لب
بیدا یذ · العارضة یك · السنخ والجذم بن دندان اللثة
كوشت بن دندان اللثات ج الجمّة سیاهی لثه · العُمُر
كوشت میان دندان الظَّلْم آب دندان وروشنی ان الظُّلُوم ج
الشَّنَب خوش ابی وسردی ان الحَبَب تازكی ان الأُشُر
والتحزیز تنكی ان الغَرْب والحِدّة تیزی ان الضَّرْس كندی ان
القَلَح والحِبرة والطَّلی زردی ان الحِبر والطِّلیان ج
الحَفَر تباهی وبرجستكی بن دندان القادح سیاهی ان
الرَّاوُول دندان افزونی الدَّرْدَر والمَغْرِز رستنكاه دندان
فصل ثغرٌ مفلَّج وشتیت كشاده · وارض والرّ ناكشاده

ورتّل باکشاده‌ی راست وهموار. وافرق ثنایا دور از یک

دیگر. واقصم از نیمه فراشکسته. واقضم ریزیله.

٣ واهتم واثرم دندانها بپیش شکسته. وادرد باکونه

افتاده. ونقد خورده. وازوق دراز. وایل واکس

کوتاه. واشغی کژ رسته. واعصل پیش ترکژ. ورجل اثعل

٤ یک دندان افزونی دارد دربیش یکدیگر. والطع دندانها شلم

فصل فی اللسان اللسان والمسحل والمفصل والمذود

والمقول والشاهد واللقلق زفان العکدة والعکرة

٩ والفلکة بن زفان العذبة والاسلة سر زفان.

اللهجة جای سخن از زفان. الصرد آن دو رگ سبز در زیر وی

اَلذَّلْقُ وَالذَّوْلَقُ تیز نای او و الحُکْلَةُ وَالحُبْسَةُ وَالعُجْمَةُ
بستکی زفان . اَلطَّلاقَةُ وَالذَّلاقَةُ گشادکی او . لِسانٌ مِلْحَبٌ
بُرّانٌ حَلِیفٌ تیز . کهام کُنْد . ذَلِقٌ وَذَلْقٌ وَطَلْقٌ وَطَلِقٌ
وَذَلِیقٌ وَطَلِیقٌ گشاده فصــــل رَجُلٌ فَصِیحٌ وَحُذَاقِیٌّ
مردی گوینده سخن وَبَلِیغٌ که سخن انجا رساند که خواهد نَطِقٌ
وَمِنْطِیقٌ وَمِقْوَلٌ نیک سخن . وَلَسِنٌ زفان آور . وَمِصْقَعٌ وَمِسْلَقٌ
وَسَلّاقٌ وَمِسْلاقٌ قوی سخن . لُقّاعَةٌ حاضر جواب . مُفَوَّهٌ
وَفَیِّهٌ سخت فصیح . سَاکُوتٌ وَسِکِّیتٌ همیشه خاموش .
بَقّاقٌ وَبَقْبَاقٌ وَثَرْثَارٌ وَمِکْثارٌ بسیار گوی . هَذّاءٌ وَمِهْذارٌ
وَهَذّارٌ وَهُذَارِمَةٌ بیهده گوی . فَحّاشٌ وَمُفْحِشٌ زشت گوی . شَتّامٌ

الحمص

دشنام ده مِهْمَر و مِهْمار که سخن فرو ریزد مُتَفَیْهِق

فراخ سخن مُتَنَطِّع که سخن وا کام افکند مُتَعَمِّق و مُتَقَعِّر

که دور در شود در سخن حاطِب لیل که هرج فراز باشد

ایذ بگویند مُتَشَدِّق که دهن بجنبد در سخن عَیّ و عَیِیّ

و عَبام گران زبان فَهّ و فَدْم که درماند در سخن اَلَفّ

دیر سخن اَرَتّ و اَعْقَد و عَقِد گرفته سخن اَخْرَس

و اَبْکَم و بَکِیم گنگ اَعْتَم و اَلْیَغ که سخن نیو ریز انگویند

مُفْحَم که شعر نتواند گفتن مُفْلِق که شعر نیک گوید مِدْرَه

که زبان قوم باشد اَغَنّ و اَخَنّ که سخن ببینی گوید صَحِل

و اَصْحَل و اَبَحّ گران آواز صات و صَیِّت سخت آواز رخیم

نرم آواز جهیر و جهوری بلند آواز تأتاء و تمتام که

زبانش با تا کردد فأفأ که با فا کردد الثغ که سین

با تا کرداند و را با غین یا با لام نجلاج که زبانش در سخن

بجسبد مقامق اسخن از بن کلو کوید اعجم و طمطم

بسته زبان الکن شکسته زبان فصل فی الذقن

الذقن زنخ الفیکان و الانفیکان دو کنار زنخ

التونة کو زنخ العنفقة و المغفلة موی لب زیرین المطاوان

انجا که موی بر نیاید از دو سوی عنفقه اللحیة ریش اللحی ج

الشارب بروت السبلة م العذاران و العارضان

دوسوی ریش العثنون سر ریش لحیة فارضة بزرگ

وَجَزَّاءُ كوتاه • وَمَخْرُوطَةٌ كشيده • وَكَثَّةٌ وَكَثَّاءُ بسيار
موى • وَرَجُلٌ أَلْحَى وَلِحْيَانِيٌّ مردى ريشاور • وَهِلَّوْفٌ
كران وبزرك ريش • وَكَثُّ اللِّحْيَةِ انبوه موى • وَكُثُجٌ وَأَمْرَطُ
كه موى اندك دارد بر بنا كوش • وَثَطٌّ وَكَوْسَجٌ كوسه • وَثِطَاطٌ
وَثُطٌّ وَكَوَاسِجُ وَسِنَاطٌ وَسُنُوطٌ وَسَنُوطِيٌّ كه هيچ
ريش ندارد • فصل في العنق العُنُقُ وَالْجِيدُ وَالرَّقَبَةُ
وَالْهَادِي وَالْكَرْدُ وَالتَّلِيلُ وَالْمُرَادُ كردن • النُّغْنُغُ استخوان
كردن • الطُّلْيَةُ بيش كردن • الْقَفَا وَالْقَافِيَةُ بس كردن •
الْقُفِيُّ وَالْأَقْفَاءُ وَالْأَقْفِيَةُ جمع على غير قياس • النُّقْرَةُ
كو قفا • جَلَاوَةُ الْقَفَا وَجِلَاوِيُّ الْقَفَا وَجُحْرُ الْقَفَا وَحَاقُ الْقَفَا

میان سر کردن. الدّأی را الدّایة مهره کردن و جمع
الدّأی الدُّؤیّ. حبلُ الورید رگ کلو و حبال الورید جمع. الاخدع
رگ حجامتگاه. الودج و الوداج رگ کردن ستور که
بکشایند. العرش کوشت کردن. المذمر دوش و کردن
العلباء پی کردن. العلابی جمع. اللهقة سر کردن. القصرة
بن کردن. السالفتان و اللدیدان و الصفقان و الصلیفان
هر دو سوی کردن از سوی کلو. اللیت و الذفری آنجا که
ورکوشی بدو رسد از کردن. الترقوة چنبر کردن. البادرة
کوشه چنبر. الحاقنة کوچنبر. الذاقنة کنار حلقوم
فصل رجل العنق و الجید و اتلع و تلع و اقود

دراز کردن و اَوْقَصَ کوتاه کردن و سَنِعَ سخت کردن

و اَعْنَدُ نرم کردن و اَغْلَبُ ستبر کردن . و ارْقَبُ

و رَقَبانیّ بزرگ کردن و اَخْضَعُ و اَهْنَعُ کردن

فرو نشسته . و اَدَنُّ پروش فرو شده . و اَصْیَدُ و اَصْعَرُ

کژ کردن فصل الْعِطْفُ و الْمَنْکِبُ دوش .

اَلْاَسْدَرانِ مردو دوش و الصّادُ و الزّالی العنانِ فیه

اَلْمُقَلَّدُ جای دوال شمشیر از دوش . اَلْعاتِقُ میان دوش

و کردن . حَبْلُ الْعاتِقِ رگ میان دوش . اَلْکَتِفُ شانه .

مُشْطُ الْکَتِفِ استخوان شانه . اَلْکاهِلُ میان

دو شانه . اَللَّوْحُ تخته شانه . اَلنّاغِضُ و النُّغْضُ

سر شانه • الفَرِيصَةُ گوشت میان شانه و پهلو • اَلْفَرِيصُ
وَالفَرَايِصُ ج الحُقُّ گو سر دوش مَنْكِبٌ اشرف دوش
افراشته • وَمُؤَنَّفٌ سَرِيتَيْن وَرَجُلٌ اَكْتَفُ پهن شانه • وَاجْدَلُ
يَك دوش مايل • فَصْلٌ فِي اليَدِ اَلْيَدُ دست • وَالْيَدَا
لُغَةٌ فيها اَلْاَيْدِي وَالْيُدِيُّ ج الايَادِي جمع الايدي
اليَمِينُ وَاليُمْنَى وَالايْمَنُ دست راست • الايْمُنُ وَاليَمِينَاتُ
وَالايَامِنُ ج اليَسَارُ وَاليُسْرَى وَالايْسَرُ وَالشِّمَالُ ج
اَليُسُرُ وَاليَسَرَاتُ وَالايَاسِرُ وَالاشْمُلُ وَالشَّمَائِلُ ج
اَلكَفُّ پنجه • الرَّاحَةُ وَبَطْنُ الكَفِّ اندرون پنجه •
بُطُونُ الاَكُفِّ ج اَلسِّرَرُ خطهاى كف • اَلْيَسَرَةُ فاهم نابیوسته

ظَهرُ الكَفِّ بشت بنجه . اَلوَشْمُ نكار كه بود بر بشت بنجه .
اَلوِشَامُ ج اَلكُفَّةُ وَالدَّارَةُ نكار كرده . اَلوَاشِمَةُ از زن
كه اين نكار كند . اَلمُستَوشِمَةُ از زن كه اين نكار در خواهد
اِمْرَاَةٌ مُطَرَّفَةٌ سر انكشتان در بسته . مُتَقَفِّزَةٌ دست
تمام در بسته . سَلْتَاءُ كه خضاب نكند . اَلاَشجَعُ بن بشت
بنجه . رَجُلٌ عَارِي الاَشَاجِعِ كه كوشت ندارد بر بشت بنجه .
اَلقَلْتُ كو بن انكشت سترك بر بشت بنجه . اَلقِلَاتُ ج . اَلرُّسْغُ
حزره دست . اَلكُوعُ كرانه رسغ از سوى انكشت سترك .
اَلكُرْسُوعُ كرانه رسغ از سوى انكشت كالوج . اَلاَلْيَةُ
كوشت بن انكشت سترك . اَلضَّرَّةُ كوشت بن انكشت كالوج

اَلبَخَصُ گوشت بن انگشتان در اندرون پنجه • اَلنَّفْطَةُ
اوله دست • وَيَدٌ نَفِطَةٌ وَمَنفُوطَةٌ دستی اوله کرفته •
وَمَجِلَةٌ وَمُكْنِبَةٌ شُغْه بسته • وَشَثْنَةٌ وَشَثْلَةٌ
وَثَفِنَةٌ درشت • وَرَخْصَةٌ نرم • وَشَنِجَةُ الجُوعِ کرفته
وَعَضِدَةٌ کوتاه بازو • وَفَتْخَاءُ بندها نرم • وَكَزَّةٌ
بندها سخت • وَكَوْعَاءُ خرده از سوی ستر کرش • وَفَدْعَاءُ
خرده از سوی کالوج کرش • وَعَسْمَاءُ بندها خشك •
وَعَثْمَاءُ شکسته وکژ وا درز بسته • وَكَزْمَاءُ
کوتاه انکشت • وَشَلَّاءُ چنك • وَجَذْمَاءُ • وَقَطْعَاءُ
بریده • اَلقُطَّعَةُ بریده دست • وَرَجُلٌ اَعْسَرُ چپ

وَاَضْبَطُ وَاَعْسَرُ يَسَرُ كه بهر دو دست كار تواند كرد

فصل الاِصْبَعُ انكشت وفيها لُغَاتٌ · اِلْاِبْهَامُ

انكشت سترك · اَلسَّبَابَةُ وَالْمُسَبِّحَةُ ديكر انكشت ·

اَلْوُسْطَى ميانكين · اَلْبِنْصِرُ جهارم · اَلْخِنْصِرُ كالوج · اَلْمَنْشَلَةُ

جاى حلقهٔ انكشترى از انكشت · اَلرَّتِيمَةُ رِشْتَه كه بر

انكشت بندند تا بدان جيزى ياد آيد · اَلشِّبْرُ بِدَسْت ·

اَلْفِتْرُ بالاى ميان سبابه وابهام · اَلرَّتَبُ بالاى

ميان سبابه وميانكين وجهارم · اَلْبُصْمُ ميان جهارم

وكالوج · اَلْفَوْتُ بالاى ميان هر دو انكشتى بدراز ·

اَلْفُرْجَةُ كذلك ميان انكشتان · اَلسُّلَامِيَاتُ استخوانها

انکشت السُّلامی پی ۔ البُرجُمَةُ بند انکشت ۔ الرَّاجِبَةُ استخوان
میان این بند نا ان ۔ البَنانَةُ وَالأَنمُلَةُ وَالتُّربَةُ والإنسان
سر انکشت ۔ الظُّفُرُ والأُظفُورُ ناخن الأظفارُ
والأظافیرُ ج وقوله تعالى كُلَّ ذی ظُفُرٍ ای كُلَّ ذی
مِخلَبٍ من الطَّیرِ وحافِرٍ من الدَّوَابِّ ۔ الأظفَرُ دراز ناخن
الأُطرَةُ نرم بن ناخن الأُطَرُ ج القُلامَةُ والهَبِيطُ الخ
بیفتد از ناخن که بچینند ۔ النُّتفُ والرَّفغُ شوخ ناخن
الرِّفغَةُ والأرفاغُ ج الوَبَشُ والفُوفَةُ نقط سپید که
بر ناخن افتد الفُوفُ ج الأفواف فصـــل
المِعصَمُ جای دست ورنجن از سر دست ۔ الزَّندُ سر رش

اَلمَجَسَّةُ وَالنَّبْضُ انجا که طبیب بپرمجد از دست . اَلسَّاعِدُ
وَالذِّرَاعُ : رَشْ . اَلحَسَنُ کنارهٔ استخوان رَشْ از سوی
کوع . اَلقَبِیحُ کنارهٔ استخوان وارن در برابر حَسَن .
العُظَّمَةُ وَالخُضُمَّةُ ستبر نای رَشْ . اَلاَسَلَةُ باریک
نای او . سَاعِدٌ فَعْمٌ وَعَبْلٌ رَشی فربه . وَرَجُلٌ شَنْجُ
الذِّرَاعَیْنِ وَمَشْبُوحُهُمَا مرد پهن رش . اَلمِرْفَقُ وارن
اَلزُّجُّ کنارهٔ وارن . اَلاِبْرَةُ تیز نای وارن . مرفق اَذْرَمُ
وَاَجَمُّ فربه . وَامرَأَةٌ جَمَّاءُ المَرَافِقِ که وارنش پر گوشت
بود . اَلنَّوَاشِرُ رگهاء اندرون رش . اَلنَّاشِرَةُ یکی . اَلرَّوَاهِشُ
رگهاء بیرون رش . اَلرَّاهِشَةُ یکی . اَلقِیفَالُ وَالاَکْحَلُ

خارج

معروفاتٌ

وَالبَاسِلِيقُ وَالاِبِطيُّ عُرُوقٌ الشِّرْيَانُ هر رگ كه بي

جهذ • الشَّرَايينُ جِ • الاُسَيْلِمُ رگيست ميان بنصر وخنصر

ای عرق ... بزرگ

بر پشت بجه • الاَنجَلُ من الفرس والبعير هو الاكحل من الانسان

فصــل العَضُدُ بازو والعُضْدُ ايضا • الوابِلةُ سر

بازو • الضَّبْعُ ميان بازو • الباعُ باز • الحَصِيلَةُ گوشت بازو

واسط

الاَعْضَدُ باريك بازو • العُضَادِيُّ بزرگ بازو • عَضَدٌ عَضِلَةٌ

بازوي بسيار گوشت • ناشِلَةٌ نی گوشت • عَبَلَةٌ سِتَبر

الابط

ممسوحةٌ اندك گوشت • عَضِلَةٌ دردمند • فَتَلاَ سخت

الطلل — وجع ماه

الاِبِطُ بغل • الصَّنانُ كنداو • الرُّفْغُ بن بغل • الضِّبْنُ زير بغل

الحِضْنُ فروتر از ضبن • الكَشْحُ فروتر از حضن فصــل

اسفل — اسفل

في الصَّدرِ اَلصَّدرُ وَالكَلكَلُ وَالبَلدَةُ وَالجَوشَنُ
وَالجَوشُ وَالجُؤشُوشُ سینه • اَللَّبَّةُ وَاللَّبَبُ وَالنَّحرُ
وَالمَنحَرُ اِنجا که کردن بند برو بود از سینه • اَلثُّغرَةُ
القلادة عليه
کو زور سینه • اَلبَركُ وَالبِركَةُ وَالحَيزُومُ وَالحَزِيمُ
الجفرة فوق
گرد اگرد سینه • اَلزَّورُ زور سینه • اَلثُّجرَةُ میان سینه •
اللَّبانُ فروتر از ان • اَلصُّدرَةُ بالای میان سینه • اَلرَّهابَةُ
اسفل منه
استخوانی تنک زیر سینه • اَلمُصَدَّرُ سخت سینه • اَلمَصدُورُ
سینه
سینه بگرفته • اَلقَصُّ وَالقَصَصُ سر سینه • اَلجُؤجُؤُ
مسور
وَالتَّرِيبَةُ استخوان سینه • اَلرِّئَةُ وَالسَّحرُ شُش
اَلرِّئاتُ وَالرِّئُونَ وَالسُّحُورُ وَالاَسحارُ جمع • اَلقَصَبَةُ کذر
جرى

کاه نفس از سُل المسرُبة خط موی سینه تا ناف الثّدی
پستان مرد و زن الأثدی والثُدی ج الثندوة بن پستان
الثّادی ج الحَلمة والسَّعدانة والقُراد سر پستان
الاحالیل سوراخ پستان السَّواعد ره گذر شیر پستان
ایضاً الرّغثا والاید دورک در پستان که شیر دهد البادلة
گوشت میان بغل و پستان البادل ج امرأة ثدیاء
بزرگ پستان و مرد را نگویند لا اثدی وجدّاء خرد
پستان و وطباء وطرطبة بزرگ پستان و سُست
ثدی مقعد کوتاه ومفلک چند بادریسه شده
ومکعب چند بر ولی شده ورجل مثدن مردی

فصل فی القلب

بسیار کوشت بستان القلب

وَالفُؤادُ وَالجَنانُ وَالبالُ وَالخَلَدُ دل وقوله تعالی لمن کان

لَهُ قَلبٌ ای عَقلٌ الجَأشُ وَالرَّوعُ وَالرُّواعُ انج بطپد

بجزک

از دل جون هراسد الحَماطَةُ وَالسُّوَیداءُ وَالاَسوَدُ

اذا خاف

وَالسَّوداءُ وَالسَّوادُ وَالصَّمیمُ وَحَبَّةُ القَلبِ میان

دل الخِلبُ وَحِجابُ القَلبِ بردهٔ دل الضَّمیرُ اندرون

المستتر

دل الضَّمایِرُ ج الغِشاءُ وَالشَّغافُ بوشش دل التّامورُ

ما یلبس

وَالنَّجشُ غلاف دل المُهجَةُ خون دل المُهَجُ ج الوَتینُ

رک دل که جون بکسلد مردم بمیرد النَّیطُ وَالنِّیاطُ

انقطع

از رک که دل بدو اویخته بوذ از وتین الاَبهَرانِ

ای معلق

دورل که شراین بدو بپیوندد. قلب اصمع وذکی تیز
وبلید کند. وازوع که از هرچیزی بهراسد. واجذ
سبک. وجافل برخاسته. ورقیق تنک. وقاسی وجاسی
وحمیز سخت. وعم کور. وبصیر بینا. رجل فئید ومفؤود
بی دل. وعمید ومعمود دل شکسته. موتان
الفؤاد دل مرده. مثلوج الفؤاد سرد دل. مشهوم
تیزدل وکذلک جوش الفؤاد فصل فی الجنب
الجنب والدف والکشح والصقل والصفح پهلو.
وقوله تعالی ما فرطت فی جنب الله ای فی امر.
الضلع والضلع استخوان پهلو. الضلیع بزرگ پهلو. الجوانح

بهلوهای خرد که فرا بیش بوذ. الجانحة: یکی. القُصری

وَالقُصَیْری وَالواهِنَة بهلو زیرین. الخَلْف کوتاه ترین (ای الاقصر)

استخوان بهلو. الشُرسُوف سر استخوان بهلو از سوی (جانب)

شکم. السِنسِن سر استخوان بهلو از سوی بشت. الخَوش (البطن)

وَالطَفطَفة وَالمأنة وَالخاصِرة وَالشاکِلة وَالأیطل

وَالإطِل تهی گاه. وجمع المأنة المؤون علی غیر قیاس

(الفارغ موضع)

القُرب از تهی گاه تا نرمه شکم. الأقراب ج

(اللبن)

الحَشا اندرون تهی گاه. الحَقو انجا که بند ازار بوذ. الاحقی

(داخل بربط)

وَالحُقیّ وَالأحقاء ج. الحَضر میان مردم. الجُفرة

(وسط)

وَالزُّفرة میان مردم وجز و. فصل فی الظَّهر. الظَّهر

وَالأَزْرُ وَالقَرَا وَالمَطَا بشت . اَلظُّهورُ وَالأُزُورُ وَ
الاِقْرَاءُ وَالاَمَطَائِجُ الكَتَدُ ميان بشت . اَلمَتْنُ
يكسوي بشت . اَلسَّرَاةُ سر بشت . اَلمِلْحَاءُ وَالثَّبَجُ ميان
جانب
بشت . اَلذَّنُوبُ وَاليَرْبُوعُ كوشت بشت . اَلمِحْجَمَةُ
جاي كاه حجامت از بشت . اَلفَقَارَةُ وَالفِقْرَةُ بشت مهره
اسم الجزء موضع
اَلفَقَارُ وَالفِقَرُ جِ اَلطَّبَقُ ميان مهره . اَلنُّخَاعُ مغز
بشت مهره . اَلصُّلْبُ وَالصَّلَبُ بشت مازو . اَلصَّافِنُ
وَالنَّائِطُ ركى در بشت مازو . وَرَجُلٌ آقْرَى مردى بزرك
بشت . وَمُظَهَّرٌ سخت . وَأَبْجَحُ بهن بشت . وَظَهِرَ انك
عريض
بشتش درد كند . وَفَقِيرٌ بشت مهره شكسته . وَفَقِرَ
موجع معل مكسور

کے بشت مهره اش درد کند • وَاَفْزَرُ وَمَفْزُورٌ که کُلی دارد

بر بشت بزرک • وَاَجْدَبُ وَاَهْدَاُ وَاَدْنَاُ کُج • وَاَبْرَخُ

۳ وَاَبْزَی وَقَعِسَ وَاَقْعَسُ بشت اندر شده وسینه بیرون

برون آمده منحنی امده • وَاَخْنَی وَاَخْنَاُ وَاَدَنُّ بروحدا امده • وَاَهْنَعُ

بلغ قرأه میان بشت فرو نشسته فصل فی ذکر البطن

۶ البطنُ شکم • الجوفُ اندرون شکم • الصِّفَاقُ بوست اندرون

شکم • اَللِّیْطُ بوست بیرون شکم • اَلمَرَقُّ نرمهٔ شکم •

اَلمَرَاقُّ وَقِیلَ المَرَاقُ جمع لا واحد له وَقیل هو جمع

۹ المُسْتَرَقّ اَلسُّرَّةُ ناف • اَلسُّرُّ وَالسِّرَرُ آنچ قابله وا

بُرد از ناف • اَلحَنْثَلَةُ وَالثُّنَّةُ میان ناف تا زهار •

اَلْمُرَيْطَاءُ وَالْمُرَيْطَى بوستكى تنك از ناف تا زهار در
اندرون شكم . اَلْبُجْرَةُ او بختلى ناف . اَلْاَبْجَرُ او بخته ناف
اَلْعُجْرَةُ كره ولكن بر شكم وجايهاى ديگر . اَلْعُكْنَةُ
شكن شكم . اَلْكُلْيَةُ بلك . اَلْكَبِدُ جگر . اَلْاَكْبَدُ
وَالْكُبُودُ وَالْاَكْبَادُ ج اَلْكَبِدُ . اَلْكَبْدَاءُ زن بزرگ
ميان وَالْمُذَكَّرُ اَكْبَدُ . جُذْبَةُ الْكَبِدِ وَعَمُودُهَا
افراز ميان جگر . اَلْفِلْذُ وَالْخِلْبُ پاره جگر . زَايِدَةُ
الْكَبِدِ وَالرُّغَامَى جگر گوشه . سَوَادُ الْبَطْنِ جگر بند
حُشْوَةُ الْبَطْنِ الات شكم . اَلْمَرَارَةُ زهره . اَلطِّحَالُ سپرز
اَلْمَعِدَةُ وَالْمِعْدَةُ وَاُمُّ الطَّعَامِ جاى طعام اندر شكم

المعی والقتب

اَلْمِعَدُ وَاُمَّاتُ الطَّعَامِ ج اَلْعَفْجُ وَالْعَفِجُ وَالْمَصِيرُ

وَالرَّبَضُ وَالْعَصَلُ وَالْقُصْبُ روده کانی اَلْاَرْجَابُ

الامعاء والحوایا جمع

الْاَمْعَاءُ لا واحد لها . اَلْحَوِيَّةُ وَالْحَاوِيَةُ وَالْحَاوِيَاءُ

جرب روده . اَلْحَوَايَا وَالْحَوَاوِي ج اَلشَّحْمُ بیه اَلثَّرْبُ

شحم المطن

پاشام بیه . اَلْفَرُوقَةُ گرده بیه . اَلْجِفْثُ وَالْفِحْثُ

الشحم المدور

وَالْقِبَّةُ وَالْقِطْنَةُ وَالرُّمَّانَةُ هزارتوی . اَلْكَرِشُ

دِه وهی للدواب دون الانسان . اَلْفَرْثُ سرگین دِه

اَلْفَظُّ اب دِه . اَلْفُظُوظُ وَالْفِظَاظُ ج اَلْمَثَانَةُ

جای کمیز اندر شکم . اَلْاَمْشُ انک مثانش درد کند

شغل البول الوجع

اَلْبَوْلُ کمیز . اَلْمَذْیُ اب نشاط . اَلْوَدْیُ اب سردی

آلغايط وآلنجو وآلعذرة وآلطوف وآلجعس وآلخراء
وآلخرو وآلحدث وذو البطن چرك مردم فصل
في آلورك آلورك سرون آلعجز كونسنه واين لفظ
مردوزن را كويند آلعجيزة خاص زن را كوسنا آلاعجز
وآلاورك بزرك سرون آلكفل وآلردف ميان سرون
آلمأكمة سرسرون زن آلغراب تيز ناى سرسرون
آلغرباج آلصلا زير سرون آلصلوان دو آلاصلاج
آلقطن ميان هر دو سرون آلحجبة سرسرون مردم
وجزو آلخربة وآلخربا به كوسرون آلفايل
وآلفال كوشت كوسرون آلخزقة استخوان سرسرون

اَلْقَبّ وَ الْعَجْب وَ الْعُصْعُص استخوان که نشیبت مردم

بَزو بُوَدْ. اَلْمَقْعَد نشستنگاه. اَلْاَلْیَة کوشت نشستگاه

٣ اَلْاَلْیان دو علی غیر قیاس اَلْمِذْرَوان دو کنارهٔ اَلْیه

وَلا واحد لهما. اَلرّانِفَة کنارهٔ اَلْیه که باسوی زمین

دارد. اَلْاِسْت وَالسَّه وَالسَّبَة وَ الْوَجْعاء وَالْحِبْیثة

٦ وَالْجَمّاء وَ الرَّمّاعة وَ الْعَفّاقة وَ اُمّ سُوَید وَالثّافِلة

وَالْجُعْبَی وَ الدُّبُر واحد. اَلْجَهْوَة نام او چون

برهنه بُوَد. اَلْفَقْحَة سوراخ او. اَلسُّرْم اندرون

٩ او کلمة مولّدة. اَلْحِتار گرداگرد او. اَلْاِسْب موی او

اَلْاَسابُج اَلْعِجان میان فقحه وخصیه. اَلْعَوْرَة

وَالسَّوْاَةُ وَالفَرْجُ وَالقُبُلُ عورت مرد وزن٠
اَلْاَيْرُ وَالْعَوْفُ وَالزُّبُّ وَالقَضِيبُ وَالذَّنَبُ وَ
المُجَارِمُ وَالذَّكَرُ عورت مرد٠ اَلفَيْشُ وَالفَيْشَةُ ٣
وَالفَيْشَلَةُ سراو٠ اَلْاِحْلِيلُ سوراخ او٠ اَلحَشَفَةُ وَالقهبلس وَ
الكَمَرَةُ وَالخِتَانَةُ زور ختنه كاه٠ اَلحُوقُ كنار
حشفه٠ اَلْاَجْوَاقُ جِ اَلخِتَانُ موضع بريدن ابجا كه در ختنه بُبرند ٦
از مرد وزن اَلغُرْلَةُ وَالقُلْفَةُ ان بوست كى ببرند
در ختنه٠ اَلْاَغْرَلُ وَالْاَرْغَلُ وَالْاَغْلَفُ وَالْاَقْلَفُ
ختنه ناكرده٠ اَلخُصْيَةُ وَالبَيْضَةُ م اَلْخُصَى وَالبَيْضُ ج ٩
اَلْاُنْثَيَانِ وَالخُصْيَانِ دو٠ اَلصَّفَنُ بوست او٠ اَلْاُدَرُ

وَالانْفَخُ باذكند • اَلاُذْرَةُ وَالْاَدَرَةُ وَالنِّفْخَةُ باذكندى •
اَلْاَشْرَجُ الَّذِى لَهُ خُصْيَةٌ وَاحِدَةٌ وَمِنَ الدَّوَابِّ
٣ الَّذِى اِحْدَى خُصْيَيْهِ اَعْظَمُ مِنَ الاُخْرَى • اَلرَّكَبُ زهار •
اَلْاَرْكَابُ جَ اَلْعَانَةُ وَالشِّعْرَةُ موى او • فصل
اَلشَّكْرُ وَالْحِرُ وَالْبُضْعُ وَالْفَلْهَمُ وَالْكَعْثَبُ وَالْجَهَازُ
وَالْعُنْبُلُ فرج زن • اَلْبَظْرُ وَالْبُظَارَةُ وَالْعُنْبُلُ وَالْعُنْبُلَةُ
وَالْمُتْكُ انج بگذارد ختنه كنند • اَلْبَظْرَاءُ ختنه ناكرده •
اَلْاَسْكَتَانِ دو كناره فرج • اَلْاَسْكَةُ يكى • اَلْكَيْنُ
٩ گوشت اندرون او • اَلزَّنَبُ گوشت بيرون او • اَلشَّكِيرُ
موى او • اَلْقَرَنُ وَالْعَفَلَةُ افزونى در ان موضع چون باد كندى

مرد را و المرأة قرنا و عقلاء الرحم زه دان المقبل
جای بچه اندر رحم البحر و الفتق بن رحم القرنة احدی
اسفل
شعبتی الرحم المشیمة و السابیاء ان پوست که بچه
الطفل
اندرو بوذ الحولاء و الغرس و السلا ان پوست یکی او بچه
ملون
بیرون اید السخد و النخط و الشاهد ان که با بچه بیرون
بحی
ایذ فصل فی الفخذ الفخذ و الفخذ ران الافخاذ ج
الکاذة گوشت بیرون ران الربلة گوشت اندرون
داخل
ران الحاذ پس ران الباذ اندرون ران الاربیة بن ران
خلف
اسفل
النسا رگی در اندرون ران الالف سبز ران الابد
الملتظ
و الافخ و الافجح رانها از یکدیگر دور الامنح و الامسح
جمع ران

وَالْاَمْشَقُ انک رانهاش درهم سایدچون برود. اَلنَّهْشُ

اندکی گوشت ران. اَلرُّکْبَةُ زانو. اَلرَّضْفَةُ گردنای زانو.

اَلدَّاغِصَةُ استخوان که می جنبد زیر گردنا. اَلْعَیْنَانِ دو گو

در پیش زانو زور ساق. اَلْمَأْبِضُ گوز زیر زانو. اَلْاَصَکُّ انک

زانوهاش درهم کوبد. اَلْاَرْکَبُ بزرگ زانو. اَلْاَطْرَقُ سست

زانو. اَلسَّاقُ اَلسِّیقَانُ وَالْاَسْوُقُ وَالسُّوُقُ جَ وقوله تعالی

وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ یعنی شدة الدنیا بشدة الاخرة

اَلظُّنْبُوبُ استخوان ساق. اَلْوَظِیفُ لِنْگِ. اَلْاَوْظِفَةُ جَ

اَلْعُرْقُوبُ پی ساق پاپاشنه پیوسته. وعُرْقُوبُ الدَّابَّةِ

فِی رِجْلِهَا بِمَنْزِلَةِ الرُّکْبَةِ فِی یَدِهَا. وَعُرْقُوبُ الْقَطَاةِ

سَاقُهَا • الغَفَرُ موی ساق زن • المُخَلْخَلُ وَالمُخَدَّمُ جای
باورنجن • الأَيْبَسُ آنجا که گوشت نبود بر واز ساق •
الأَيَابِسُ ج ساق بُخَنْدَاةٌ وَخَبَنْدَاةٌ تمام گوشت و استخوان
وَخَدْلَةٌ وَخَدَلَّجَةٌ وَخَدِلَمٌ زفت گوشت و باریک استخوان •
وعَشَّةٌ اندک گوشت • وَمَمْكُورَةٌ استوار خلق • وَرَيَّا
سیراب • وَحَمْشَةٌ باریک • وَكَرْعَاءُ وَكَرْوَاءُ بیش
ساق باریک • وَسَوْقَاءُ دراز و نیکو • فَصْلُ الرِّجْلِ پای
الأَرْجُلُ ج القَدَمُ پیش پای • وقوله تعالى قَدَمَ صِدْقٍ
يعني سابقة خير • عَيْرُ القَدَمِ وَعَرْشُهَا تُنْدُرِيُّ پشت پای •
الحِمَارَةُ پشت پای • المَشْطُ استخوان پشت پای • الأَخْمَصُ

کوشت پای ۰ الاخمص کی زیر پای که بزمین نرسد ۰ الاخامص

الانسی بر پای که با سوی مردم دارد ۰ الوحشی از سوی

که وادشت دارد ۰ العقب باشنه ۰ الکعب بژول کعب

ادرم بژول در کوشت ناپیدا ۰ التسلع شکاف پای ۰ الذباح

شکاف سر انکشتان ۰ الکلع شوخ پای ۰ رجل ارجل مردی بزرک

پای ۰ واعرج واکسح لنک ۰ واقزل لنکی زشت ۰ واحنف

که برد وکاره وحشی روذ وکویند بر انسی روذ ۰ واقفد

که بر سر انکشتان روذ ۰ واوکع انکشت ستزک بر دیکر

افتذه ۰ واصدف حزده از سوی وحشی کژ ۰ وافدع

حزده از دست یا از پای کژ ۰ وارح که پایش هموار بر زمین

نشینند. خفاق القدم که پیش پایش پهن بود. واَقفع
انگشتان و ابن جسته. ومقعد و زمن برجای بمانده.
القعاد و الزمانة برجای بماندگی.

## الباب الخامس في الصفات

الطویل دراز. الطوال ج الطوال درازی دراز. الطوّال
بغایت دراز واین قیاسی است. الطول درازی. العریض
پهن. العراض ج العرض پهنای. القصیر کوتاه. القصار ج
الجحدر و البحتر کوتاه و محکم خلق. الربعة والربع
والمربوع نه دراز ونه کوتاه. وکذلک امرأة ربعة
وتقول في الجمع رجال ونساء ربعات بفتح على غیر قیاس

البار

اَلدَّقِيقُ وَاللَّطِيفُ باريك • الرِّقَاقُ وَاللِّطَافُ ج • الغَلِيظُ

ستبر • الغِلَاظُ ج • اَلصَّغِيرُ خرد • الصِّغَارُ وَالصُّغَرَآءُ ج

٣ اَلضَّئِيلُ خرد ونزار • الضَّخْمُ وَالفَخْمُ بزرگ • الجَسِيمُ وَالجِرْزَمُ

وَالبَادِنُ تن آور • الشَّخِيصُ بزرگ كالبدن • الشَّخْتُ وَالشَّخِيتُ

البدن

خرد كالبدن • العِلْجُ وَالعَلْجُ زفت خلق • القَضِيفُ خشك

الغليظ

٦ ونزار • الصَّمِيرُ گوشت بر استخوان گرفته • السَّمِينُ وَالكَدِنُ

وَالمُكَدَّنُ فربه • المُقَذَّفُ وَالنَّحِيضُ بگوشت آگنده •

اَلغَثُّ وَالأَعْجَفُ لاغر • العِجَافُ بجمع على غير قياس •

٩ اَلنَّحِيفُ وَالنَّحِيلُ وَالنَّاحِلُ وَالنَّحِلُ وَالهَزِيلُ وَالمَهْزُولُ

نزار • الحَطِبُ وَالأَحْطَبُ سخت نزار • الضَّرْبُ وَالصَّدَعُ

سبک کوشت • الظَرِبُ کوشتن وکوتاه • الرَّشِیقُ وَالمَمْشُوقُ
کشیده بالا • المقدود نیکو بالا • المُصَبَّرُ محکم خلق
الَمجدولُ الخلق فصل رجل عاقل لبیب اریب نه
خردمند • العقلُ والمعقولُ والُّلبُّ والحصاةُ والحجی
والحِجْرُ والنُّهیةُ خرد • الالبابُ والالبُ ج مُحْتَنِكٌ
ومُحنَّكٌ ومُجَرَّبٌ ومُنجَّذٌ ومُضَرَّسٌ ومُجَرَّسٌ آزموده
الحُنْكَةُ آزموذگی • سَمْحٌ وجوادٌ وسخیٌّ جوانمرد •
مُرَزَّأٌ که هرکس از وی نیکوی یاوذ • طلقُ الیدین گشاده دست
خِرقٌ فراخ عطا • بذولُ الخشند • خِضَمٌ خِضْرِمٌ بسیار عطا •
مُخْلِفٌ مُتْلِفٌ مُفیدٌ مُفیتٌ که مال بدست آرد و بدهد •

آز یحیی که شاد شود چون عطا دهد سمیدع مهتر بسزا لمو

کریم و شریف و خطیر بزرکوار مُحدَّث و اَلمعی و یَلمعی

که هرچ ببیند بیشك چنان اید لوذعی تیزدل اَحوذی

و اَخوزی که هیچ چیز برو فرو نشود شیحان و شیح

و شکرده نَدب کارکزار خلط امیزنده خلو خوش

خوی لبق جابك دمث نرم خو فکه خوش منش

هش المکسر اسان کیر حُوّل قُلّب حیلت کر و کارکردان

مخلط مزیل درا و دو زامخراج و ولاج درکار شونده

و بیروز اینده مُودم مُبشر تمام در نرمی و درشتی

ثقف لقف سبك و زیرك تبن فطن باریك بین ندس

بطش دریا و نده • نقاب و نقّاب دانا بکارهای پوشیده

بحر بزبنیک دان ختیر پرهنر • میمون النقیبه مبارک پی • خلف

طلاع الثنایا و طلاع انجد • قصد کارهای بزرگ

دارنده • ابن جلا شناخته هر کس • فضل فی ضد ما تقدم

رجل سفیه مردی بی خرد • سخیف تنک خرد • غمر

و غریر و غمر و مغمّر کارها نا ازموده • الغرارة

و الغمارة نا ازمودگی • بخیل و شحیح و شحاح و ضنین

سفله • لحز و حصر خشک و زمحل خور • منوع و قتور

که دادن نبیند • ضرز حصرم لی هیچ چیز نبدهد البته •

ملحان و مصّان بی پستان چهارپای بمزد تا او ازدو شیر

نشنوند حرضه کوشت ناخز لئیم و وضیع و خسیس
ناکس مزند فرومایه و ننک خوی جلس و جبز و نکس
٣ سست شرس و شکس بدخوی ضرس درشت خوی
غلق و شبث اویزکن قشب خشب وی هنر ملط خلط
وی اصل و وی نسب هیان بن بیان و هی بن بی هیبج
۶ کس بسر هیچ کس سنیت که اند رو هیچ خیر نبود خب
ضب جزبز فربز کربز نکد بخیل معن و متیح
و تیحان فضول مفن رنک اور هذار و مجفف کراز و احمق
٩ خلوب و خلبوت دروغ زن و فریبنده مجاح و ملاذ
سخن فروش قضه رهضه کی کار فراکرد و بکذارد

ای یفتخر بما لیس عنده

قُعَدَةٌ ضُجَعَةٌ که می نشیند و می خسپد. نفّاجٌ وفیّاشٌ
باد بُرُ. وُکَلَةٌ وَتُکَلَةٌ که کار با دیگر کس گذارد
از عجز. وَغَلٌ که بنای خدمت کند. تَعَیُّدُ الحاجات که
هر کس ویرا کاری فرماید. حَسُودٌ وحَقُودٌ بدخواه وکینه ور
مِشیاحٌ که سخن فا وا برد. مِذْیاعٌ ومِشْیاعٌ وبَذُورٌ که
راز ندارد. مِطْرَمِدٌ که همه سخن بود. اَکُولٌ وجَرُوزٌ
ورغیب فراخ شکم. هُزَأَةٌ وسُخَرَةٌ افسوس کننده
ضُحَکَةٌ که بر مردمان خندد. سُبَبَةٌ لُعَنَةٌ که مردمان را
دشنام دهد ولعنت کند این همه فاعل را بود وبنا
مفعول بسکون عین بود چون ضُحْکَةٌ ولُعْنَةٌ واین

قياسى است . فصل الذّليل والصّاغر والدّاخر خوار .

الاذلّة والاذلّاء ج الخفيف والخِفّ والخُفاف سبك .

الثّقيل كران . الرّحيب والرُّحاب والرَّحْب فراخ . الضّنك ٣

والضّيّق والحرج تنك . الخشن والخشب دُرُشت .

الفظّ درشت خوى . الفظاظة والغلاظة والغلظة

درشتى . اللّيّن واللّيْن نرم . الذّلول فرهخته . الزّلّج ٦

الصُّلْب والصُّلّب والصّليب والسّخت والسِّختيت و

السِّختيت سخت . الواهن والواهى والرّخو والفاتر

سست . العَسِر والعسير والعزِبْز دشخوار . العُسْر ٩

دشخوارى . اليسير والسّهل آسان . اليُسْر آسانى .

الكيّس زيرك الاكياس الاحمق كالبو الحمقى جمع
الامين و الامناء استوار. الخؤون و الخائن و الخوّان
نا استوار. وجمع الخاين الخونة. الرفيق چرب دست
لين
الاخرق اندك هيچ كار نتواند كرد. الجيّد نيك الجياد
ما بنوى بعمل
الردى بذ. الطيّب پاك. الخبيث پليد. الخصيم و الخصم
بيكار كش بباطل. الالدّ سخت خصومت. المسيطر
المشفقه
المسلّط. الصالح بسامان. الصّلحاء جمع. الطالح بى سامان
البائر و الهالك هلاك شده. البور و الهلكى جمع. التقىّ
صار
و المتّقى و الورع پرهيزكار. التُقى و التُقاة و الورع
المتحرز المتعمل
و الرّعة پرهيزكارى. الفاسق و الفاجر نافرمان

ودروغ زن ٭ الصدوق راستگوی ٭ الکذوب دروغ زن
الصدیق سخت راستگوی ٭ الکذاب و الافاک و
٣ والخراص سخت دروغ زن ٭ الکفور و الکنود ناسپاس
الغیور و الغیران رشکن ٭ الغیری زن المغار و الغیرة
رشک ٭ القنذع و الدیوث بی رشک ٭ الحیی شرمگین
٦ البذی نشرمگین ٭ العجول و العجلان شتاب زده ٭
الوقور و الرزین و الزمیت و الزمیت آهسته ٭ الجسور
والجری و الاجوس دلیر ٭ المحش و المحشف دلیر بر
٩ رفتن ٭ الجبان و الیراع و الرعدید و الفروقة و الهیوب
بدل و هراسان ٭ الجلد و الجلید بشکول ٭ الجلداء و

اَلجِلادُ وَالجُلُّذج اَلكَسلانُ كاهل. اَلكَسالى

وَالكَسلى جـ. اَلثَّروَة وَالثَّراء توانكرى. اَليَسارُ وَالمَيسُرَةُ

الغنى

فراخ دستى. رَجُل مالٌ وَمُتَمَوِّل بسيار مال. زكاة بسيار

نقد وَراق بسيار سيم. مُدَرهِم بسيار درم. اَلفَقير

وَالخَليلُ وَالعايِلُ درويش. اَلفَقرُ وَالخَلَّةُ وَالعَيلَةُ

وَالفاقَةُ وَالخَصاصَةُ درويشى. اَلعُدمُ نيستى.

اَلمُحتاجُ نيازمند. اَلحاجَةُ نياز. اَلمِسكينُ بيچاره بلاحيلة

اَلمَسكَنَةُ بيچارگى. اَلقانِعُ خواهنده. اَلمُعتَرُّ كه

نياز فانمايد ونخواهد. اَلشَّحاذ گداى. اَلتَّلثى تلتك

الحاح

بظهر ما رطلب

اَلتُّلثَةُ الحاجَةُ. اَلمُقَشِّرُ كه پوست از روى مردم والكبد بنفع

الجلد منه الرجل

اَلمُتَعَفِّفُ نهفت نیاز . اَلصُّعلُوکُ وَالقُرضُوبُ وَالسُّبرُوتُ
که هیچ چیز ندارد . اَلبَائِسُ سختی کشیده . اَلسَّائِلُ وَالعَافِی
وَالمُعتَفِی خواهنده . اَلمُختَبِطُ انک نیکوی توجویذ ز خویش
بی دارد فضل . اَلسَّعِیدُ نیک بخت . اَلشَّقِیُّ بد بخت .
اَلمَبخُوتُ وَالمَجدُودُ وَالمَحظُوظُ دولتی . اَلمَحدُودُ
وَالمَحرُومُ وَالمُحَارَفُ بی روزی . اَلاَثِیمُ وَالاَثِمُ بزه
کار . اَلمُجرِمُ وَالخَاطِئُ گناه کار . اَلبَرِیُٔ وَالبَرَاءُ
بی گناه . اَلبُرَآءُ ج . اَلطَّایِعُ وَالقَانِتُ فرمان بردار .
اَلرَّضِیُّ وَالرِّضَی پسندیده . اَلمُخبِتُ وَالخَاشِعُ ترسکار
اَلمُنِیبُ وَالاَوَّابُ انک بهر چیز با خدای تعالی گردذ .

اَلْاَوَّاهُ آنک او بسیار گِذاز بیم خدای تعالی. اَلعَصِیُّ

نعل من النزع

وَالعَاصِی نافرمان اَلجَاهِلُ وَالجَهُولُ نادان اَلمَیْمُونُ

مابعل

خُجَسته. اَلْمَشْؤُمُ بد اختر. اَلجَذْلَانُ وَالفَرِحُ وَالفَارِحُ

ذی الغم

شادان. اَللَّهْفَانُ وَالاَسْوَانُ اندوهگن. اَلاَشِرُ

صاحب الغم

وَالاَشْرَانُ وَالبَطِرُ دنه گرفته. اَلظَّمْآنُ وَالعَطْشَانُ

مسک

وَالغَیْمَانُ وَالصَّدْیَانُ تشنه. اَلعَیْمَانُ تشنه بشیر.

العطشان

اَلرَّیَّانُ وَالنَّاهِلُ سیراب. اَلسَّغْبَانُ وَالغَرْثَانُ وَالطَّیَّانُ

وَالجَوْعَانُ وَالجَایِعُ گرسنه. اَلغَرَثُ وَالسَّغَبُ وَ

اَلمَسْغَبَةُ وَالمَخْمَصَةُ وَالمَجَاعَةُ وَالجُوعُ گرسنگی.

اَلشَّبْعَانُ سیر. اَلسَّدْمَانُ وَالنَّدْمَانُ پشیمان. اَلحَسِیرُ

وَالجَسْرانُ از زمان خور. اَلسَّهْرانُ وَالیَقْظانُ وَالیَقُظُ بیدار. اَلسَّهَرُ بیداری. اَلسُّهُدُ بسیار بیداری. اَلنّائِمُ [المنتبه] وَالوَسْنانُ وَالکَرْیانُ خفته. اَلسَّکْرانُ وَالنَّشْوانُ مَسْت وَالجمعُ سَکْری وَسُکاری وَنَشاوی. اَلسِّکِّیرُ همیشه مَسْت وَاین قیاسی است. اَلصّاحی بهُش. اَلثَّمِلُ مَسْتی مَسْت. سَکْرانُ مُلْتَخٌ وَمُلْطَخٌ شوریده عقل [مفرق]. سَکْرانُ مایَبُتُّ کی هیچ کار نتواند کرد از مَسْتی. سَکْرانُ طافحٌ پُر از شراب

فصل

اَلسّارِقُ وَالدّایِصُ وَاللِّصُّ دزد. اَلسَّرَقُ وَالسَّرِقَةُ وَاللُّصُوصِیَّةُ دزدی. اَلشِّصُّ انک هرچ بیند ببرد. اَلشُّصُوصُ جِ. اَلطِّمْلُ بترین

دزدان. القفّاف انگشت سیم میان انگشتان دزدد. الاخّاذ
سبک دست. الطرّار انکه آستین یا باذوان بشکافد.
الفاتک راه دار. قاطع الطریق راه زن. الخارب شتر
دزد. النقّاب اهون بر. اللجوج و الملحّ و الملحف و
العنود و العنید ستیهنده. العیوز شوخ چشم. الهمزة
و اللمزة بذگوی. النمّام و القتّات و الزنبور سخن چین
النمیمة و النیرب و المئبرة سخن چینی. الزنیم و اللقیط
و الدعیّ و المسند و السنید سنک. المنبوذ بکوی وانهاده.
المختلج که کس ویرا نه بذیرذ. العتلّ الجافی الغلیظ. التسرّع
الی الشرّ. الماجن ناباک. المسخرة م المساخر ج الصفعان

سیلی خوارة · الصّفاعنة ج · المجنون دیوانه · الجنون
والجنّة دیوانگی · المعتوه والمخبول والمسلوس والممسوس
دل شده · الإمّعة انک هر که را ببیند گوید من با توام ·
الآمّرة انک فرمان هر کس را برد · الطّغام فرومایگان ·

# البابُ السّادسُ

## في صفات النّساء خاصّةً :

المرأة والزّخّة والمِزخّة والحُنّة والزّوج و
الزّوجة والطّلّة والصّاحبة والعِرس والقعيدة
والحليلة والظّعينة والرّبض والقعاد والبعل بالنون، الباء
والبعلة زن · الزّوج والبعل والحليل والسيّد شوهر ·

الكَعَابُ وَالكَاعِبُ بزول پستان. اَلنَّاهِدُ پستان از
جای برخاسته اَلنَّوَاهِدُ وَالنُّهَّدُ ج اَلمُعْصِرُ بجای زنان
رسیده. الغِرَّةُ وَالغَرِيرَةُ كارها ناآزموده. اَلعَانِسُ
درخانه پدر و ماذر بمانده بی شوهر. وَقَدْ يُقَالُ لِلرَّجُلِ اَيْضًا
الخَيْرَةُ وَالخِيَرَةُ پرهنر. الخَيْرَاتُ وَالخِيَرَاتُ ج اَلمُسْلِفُ
جهل وپنج ساله. اَلنَّصَفُ وَالعَوَانُ نه جوان ونه پیر وقد يُقال
للرَّجُلِ ايضًا نَصَفٌ وَالجمعُ اَنْصَافٌ وَنَصَفُونَ. المُسِنَّةُ بزاد
برامده. العَجُوزُ پیرزن. الشَّهْلَةُ وَالشَّهْبَرَةُ پیری پیر.
فصل امرأةٌ شابَّةٌ وَشَبَّةٌ وعاتقٌ جوان. شاطَّةٌ
وَشَطْبَةٌ دراز بالا. خُرْعُوبَةٌ وَخَرْعَبَةٌ نیکو ونرم.

رَعْبُوبَةٌ تمام بالا و سپید • رَأْدَةٌ وَرُودَةٌ جوان و نیکو •
خَوْدٌ نیکو خلق خودج مُهَفْهَفَةٌ وَهَيْفَاءُ وَخُمْصَانَةٌ
باریک میان • جَارِيَةٌ غَرْثَى الوِشَاحِ كِنَايَةٌ عن الهَيَفِ •
بَضَّةٌ نازک پوست • نَاعِمَةٌ وَأُمْلُودٌ وَغَادَةٌ وَغَيْدَاءُ
نازک و نرم • وَنَاةٌ وَأَنَاةٌ وَوَهْنَانَةٌ که بهش برپای خیزد
مَعْصُوبَةٌ وَمَجْدُولَةٌ وَمَمْسُودَةٌ محکم خلق • عَرُوضَةٌ
توانا بر خدمت شوهر • قَاصِرَةُ الطَّرْفِ که بجز شوهر خود
ننگرد • خَرِيدَةٌ وَخَرُودٌ وَخَارِدٌ وَحَيِيَّةٌ وَخَفِرَةٌ
شرمگین وَقَتِينٌ زار خورش وَالرَّجُلُ كذلك • خَالَةٌ وَخَلْبَةٌ
قليل الاكل
خرامنده و فریبنده • رِبَحْلَةٌ وَسِبَحْلَةٌ بزرگ و فربه •

مَحْطُوطَةٌ الملطا همواربشت • عَقِيلَةٌ كرامى • عَفِيفَةٌ پاك
دامن • بَهِيَّةٌ مَهِيرَةٌ بيكوو كراز كاوين • مُخَدَّرَةٌ ومُخَبَّاةٌ
وَمَصُونَةٌ پرده • بَرْزَةٌ خردمند • حَصَانٌ وحَاصِنٌ و
مُحْصَنَةٌ پارسا • رزان آهسته • فُنُقٌ ومِفْنَاقٌ نازنين •
بَهْنَانَةٌ خوش بوى وخندان • مُبَتَّلَةٌ ازاده خلق • بَهْكَنَةٌ
نيكو اعضا • صَنَاعٌ جرب دست • رَضْرَاضَةٌ وَضِنَاكٌ بسيار
كوشت • سَيْفَانَةٌ كشيده بالا • رَجَاجٌ ورَدَاحٌ بزرك سرون
مِكْسَالٌ كه كار نكند واين مدح باشد عرب را • شَمُوعٌ
بازى كن وخندان • ذَرَاعٌ دوك ريس • عَرُوبٌ شوى دوست
نَوَارٌ از تهمت دور • نَوْزَجٌ رَشُوفٌ دهن بويا • أَنُوفٌ

بینی بویا. رَصُوفٌ تنگ اندام. غَانِیَةٌ زنی نیاز از آرایش بِکْرٌ وَعَذْرَآءُ دوشیزه. اَبْکَارٌ وَعَذَارَی جِ اَلْعُذْرَةُ وَالْقُضَّةُ وَالبَکَارَةُ دوشیزکی. حَایِضٌ وَطَامِثٌ وَعَارِکٌ وَمُقْرِیٌ حیض افتاده. الحِیضَةُ وَالمِحِیضَةُ خِرْقَةٌ تَسْتَثْفِرُ بها الحایض. المُسْتَحَاضَةُ آنک همیشه حایض بوذ. العَاذِلُ عِرْقُ الاستحاضةِ. الطَّلِیَةُ وَالنِّسْیُ رکوی حیض التَّرِیَّةُ اثری که مانده بوذ از حیض

فَصْلٌ فیما یکره منهن. اِمْرَاَةٌ مُفَاضَةٌ زنی بزرک شکم وسست. وَرِسْحَاءُ وَرَصْعَاءُ وَزَلَّاءُ لاغر سرون وَمَدْشَاءُ که کوشت ندارد بر دستها. وَمَضْوَاءُ که کوشت

ندارد برادران • وقَفِرَة اندک گوشت • ورَتْقَاء بسته
اندام • ومَاسُوكَة كنارا اندام بريده • وشَرْنَبَة وهَرِيتَة
ومُفْضَاة وأتُوم زن كه بول وكودكی يك شده • ومَتْكَاء
كه بول نگاه نتواند داشت • ولَخْنَاء شمغند • ومِتْفَال
وتَفِلَة كه بوی نيكو ندارد • وعُطُل ومِعْطَال بی پيرايه
ورَادَة همسايه پرس • ومِزْوَاج كه شوی بسی كند • ومَطْرُوفَة
كه هر زمان شوی نو كند • وضَهْيَاء وضَهْوَاء كه حيض اش
نيفتد • صَخَّابَة وذَرِبَة وذِرْبَة بلند آواز • ومِجْعَة وجِلْعَة
وجَالِعَة وجَالِع بليد زفان • سَلِيطَة تيز زفان بذيه
وعَارِمَة شوخ • هَمُشَى الحديث بسيار گوی و بلند آواز ناشزه

که باشوی ارام نگیرذ. سَحّاقَةٌ سعتری. عَاهِرَةٌ و
مُسَافِحَةٌ وَبَغِيٌّ وَمُومِسَةٌ وَهَلُوكٌ وی سامان کاره.
وَرَعْنَاءُ وَوَرْهَاءُ کالیو. خَرْقَاءُ که هیچ کار ندانذ کرد.
خُبَأَةٌ که بدیذ ایذ بس پنهان شوذ. طُلَعَةٌ قُبَعَةٌ که سرفرازند
ووازنند. فصل فی وِلَادَتِهِنَّ امْرَأَةٌ وَلُودٌ زاینده.
عَاقِرٌ وعَقِيمٌ نازاینده. نَاتِقٌ وَنَثُورٌ وَضَانِئَةٌ وَمَاشِيَةٌ
که بسیار زایذ. وَنَزُورٌ که اندک زایذ. وَمِقْلَاتٌ وَرَقُوبٌ
که کوذکش فرا نپایذ. وَثَكُولٌ وَثَكْلَى که فرزندش مرده باشذ.
وَلَقُوَةٌ که زود بار گیرذ. وَبِكْرٌ که هنوز یک کوذک
زاذه باشذ. وَثِنْيٌ که دو زاذه باشذ. مُذْكِرٌ که پسر

زاید • مِذْکار که همه پسر زاید • مُونِث که دختر زاید
مِیناث که همه دختر زاید • مِعْقاب که یکبار پسر زاید
ویکبار دختر • مِتْآم که دو دو زاید بیک شکم • مُوتِن
که نگوسار زاید • الیتْن آنکو ذکر اجناز زاید • مُنْجِبة
و مِنْجاب که فرزند نجیب زاید • مُحْمِقَة و مِحْماق که احمق
زاید • حامِل و حامِلَة و حُبلی باردار • مُزْءِ آبستنی بدید آمده
مُثْقِل گران بار شده • مُقْرِب نزدیک رسیده بزه • مُعْضِل و
مُطْرِق که کودک بدشواری بیرون آید • و وَحْمی که بر آبستنی آرزو خواهد

فصل في احوالهن مع ازواجهن • اِمْرأة لَفوت

که فرزند دارد از شوی پیشین • نَزور که شوی کند و فرزندش

بزرک باشد • مُضِرّة با وسنی • مُشفاة که شویش دو زن
دارد جزو • فاقد شوی مرده • مُحِدّ و حادّ که شوی را
سوک دارد • مُشبِلة و حانیة که شوی وا نکند از مهربانی
که باشد بر فرزند • تریکة که کس وی را بنخواهد • عروس
وهدی بخانه شوی شد • مراسل شوی مرده یا هشته •
مردوده طلاق داده • معلّقة نه با شوی و نه بی شوی
فروک که شوی را دوست ندارد • صلفة که شوی وی را
دوست ندارد • عزب و عزبة که شوی ندارد • عوان و ثیّب
کالمرأة و الرجل ثیّب ایضا • ایّم و ارملة بیوه • و الرجل ایّم و ارمل
ایضا • امرأة مُغیبة که شویش غایب بود • و مشهد که شویش

حاضر بوذ. ومُغْزِيَة كه شويش بغزو شذه باشذ ومُفَسِّلة
كه شويش بخوذ خواندن بهانه كنذ ه ونه زوذ

## ألبابُ السّابِعُ فيما يُلبَسُ ويُفرَشُ

الكِسْوَةُ واللِّباسُ واللِّبْسُ واللَّبوسُ والمَلْبَسُ هرچ
در پوشند. واللَّبوسُ نامى است خاص زره را. اللَّبيس جامه
داشته. الخَميس جامهٔ بالايش پنج گز. المِعْرَضُ جامه كه
كنيزك را اندران عرضه كنند. الرِّيشُ والرِّياشُ جامهٔ نيكو
ولِباسُ التَّقْوى الحَياءُ. ولِباسُ الرَّجُلِ امرأتُه وزوجُها لِباسُها
السّابِرِيُّ جامهٔ تنك. الصَّفيقُ هنكفت. السِّبُّ جامهٔ باريك
الجَديدُ والقَشيبُ نو. الخَلَقُ والسَّمَلُ والمِحُّ والدَّرِيسُ

الصفق كردن و گردانيدن و هم فالصرا و دست زدن

وَالطِّمْرُ وَالهِدْمُ كهنه • الحَشِيفُ وَالرَّثُّ جامه بذ • الثَّوْبُ وَالبَزُّ جامه • الاَثْوُبُ وَالاَثْوَابُ وَالثِّيَابُ ج اَلطَّاقُ يكتاى • اَلْمُثَنَّى وَالمُثَنَّى دوتا • ثَوْبٌ سَحْقٌ وَجَرْدٌ وَنَايِمٌ نشانه ثَوْبٌ مُفَنَّنٌ باره تنك وباره زفت • ثَوْبٌ ذُو اُكُلٍ بسيار ريسمان مُخَطَّطٌ وَمُرَسَّمٌ وَمُسَيَّحٌ كه خطها دارد • مُعَضَّدٌ كه بر بازو علم دارد • مُعَيَّنٌ بجشمه • مُعَيَّرٌ كور جشم • مُطَيَّرٌ بمرغان مُخَيَّلٌ با سبان • مُمَصَّرٌ رنكين • مُفْدَمٌ وَمُفَدَّمٌ سرخى سير رنك • مُبَهْرَمٌ وَمُعَصْفَرٌ بكاژيره رنك كرده • مُفَوًّى بروينه رنك كرده • رَجِيعٌ رنك وابكرده • مُبَقَّمٌ بدار بريان رنك كرده • مُعَرْوَقٌ بسبرك رنك كرده • مُعَظْلَمٌ بنيل رنك كرده

مُعَوْهَقٌ بلاژورد رنگ کرده • و این قیاسی است • ثَوْبٌ
نَفِيسٌ جامهٔ بغایت نیک • وَسَطٌ میانه • مُقَارِبٌ نزدیک
بازاری • سَخِيفٌ تنک • ثَخِينٌ ستبر • ثَمِينٌ قیمتی وَكَذَلِكَ فِي غَيْرِ
الثَّوْبِ • اَلسَّحْلُ جامه سپید از پنبه • اَلسُّحُولُ اَلسُّحُلُ جمع • المَلْهَلُ
وَالْمُهَلْهَلُ سَاذُ تنک • اَلخَزُّ وَالقَصَبُ وَالشَّطَوِيُّ وَالتَّوَزِيُّ
وَالكَتَّانُ وَالحَرِيرُ وَالدِّيبَاجُ م • اَلسُّنْدُسُ دیبای تنک •
اَلْإِسْتَبْرَقُ دیبای ستبر • اَلْمَطْبُوخُ دیبای پخته بزلخته •
اَلْبُرْدُ وَالرَّقْمُ وَالوَشْيُ وَالمُلْحَمُ وَالمُبْرَمُ اَجْنَاسٌ
مِنَ الثِّيَابِ • اَلرَّدَنُ الخَزُّ خزّ آدکن سیلکون • اَلحَنِيفُ
کتان ستبر • اَلشَّرْبُ کتان تنک • اَلخَيْشُ ستبرین کتانی • اَلفُوطَةُ م

الشطوي والتوزي اسم قبيلة من اليمن ... الثياب التوزي

اَلمِفْضَلُ وَالمِبْذَلُ وَالبِذْلَةُ جامه باذ روزه. اَلخِلْعَةُ
وَالبِزَّةُ جامه خلعت. اَلعِلْقَةُ نخست جامه که دوزند.
کودکان را. اَلسَّبِيبَةُ وَالشُّقَّةُ پاره جامه. اَلسَّرَقَةُ
پاره حریر نیک. اَلمَصُونُ نهاده و نهادنی. اَلمُجَسَّدُ جامه
زیرین. اَلعَدَنِيُّ منسوب الی عدن. اَلاَتْحَمِيُّ وَالقِطْرُ وَالعَصْبُ
وَالحِبَرَةُ برد یمانی. اَلمُكَعَّبُ برد بنگار. اَلقَباطِيُّ
جامهای سپید که از مصر آرند. اَلواحِدُ قُبْطِيٌّ. اَلقُنْطُرِيَّةُ
ضَرْبٌ مِنَ الثِّيابِ. اَلشَّرْقِيُّ وَالغَرْبِيُّ این که مردمان
قرهوی گویند. اَلكِرْباسُ مِ اللَّثُمِ يَقالُ لَثٌّ مِن كرى
فصل اَلقَمِيصُ وَالسِّرْبالُ پیراهن. اَلاَقْمِصَةُ

والقمصان ج البدن تنه· الجيب والجربان گریبان
قطاب الجيب انجا که سربند و برايد از گريبان· القوارة
والقرصة گرج· الزيق زه گریبان· الزر و الدخبة انگله
العروة انگوثه· العرزة نجبه· الدرز م الملزيد دَ،
الكفدو درز· الكفة نورد پيراهن· الدخريص تیریز
البنيقة و اللبنة و اللبنة خشتره· الشعبة سوله
الرقعة وزنك· الرقاع ج· الجخر كار· الذيل دامن
الذلذل والذلذل والذلذل بن دامن· القب زورنيم·
الكم و القتان و القن و يد القميص استين· الردن بن
استين· العلم و النير علم جامه· الدرع پيراهن زن· البقيرة

والبقير والإتب پیراهن بی استین وبی باذوان
السبيج والسبيجة شبی الخيعل والقرقل شبی بی استین
الأضدة شاماکن الصدار والمجول پیراهن خرد. المیدع
پیراهن کار. المدرعة والجمازة لالبني الدراعة م الصدرة
لباجه. الجبة م الظهارة اوره. البطانة آستر.
الوضيعة بنيه جبه. السراويل شلوار. المخرفجة
شلوار فراخ ودراز وقد نهي عنها. التكة شلوار بند
الأنشوطة كره شلوار بند. النيفق نيفه. الرجلان پاي
الرانان رانين الرداء والعطاف والمعطف والجلباب
رداء. القباء واليلمق قبا. الفرجة جاك قبا. المعاقد های

قبا القُرطُق كرته الطَّيلَسان و السَّدوس طيلسان الساج
طيلسان سبز وكويند سياه الدُّوَاج و الفَرَجيّ ثم اللَّبَّادة
واللَّبَّادة قبا نمد الممطر باراني الفَرَجة شكاف جامه
العلق شكله جامه الزِّئبِر و العِفَّر و الخَمل پرز جامه
القَزُّ كژ الصُّلَّج پيله الواحدة صُلَّجة الإبرَيسَم ابريشم
الدِّمَقس ابريشم سپيد وحرير سپيد السِّيَرَاء جامه كه
ابريشم درو بكار برده باشند فصل الإزار
والإزارة والمِئزر والحَقو ازار النُّقبة ايزاری
باشد ازار نيفه دوخته النِّطاق قريب منه غير انّه
لا حُجزة له الحُجزة ابجاكه واكرد آمده ازكار ازار الصَّنِفة

کنارهٔ ازار که ریشه دارد • الطُرّةُ کنارهٔ ازار بدرازنا • اَلهُدْبُ وَالهُدّابُ وَالهِنْدَبُ ریشه • اَلحُلَّةُ اِزارٌ وَرِدَاءٌ • اَلنِّقابُ روی بند • اَلبُرْقُعُ وَالبُرْقُوعُ روی پوش • اَلوَصْواصُ برقع خرد • اَلوَصْوَصُ سوراخ در برقع چندانک بدو بنگرند • اَللِّثَامُ وَالفِدَامُ وَالفَدَّامُ دهن بند • اَللِّفَامُ بینی بند • اَلعِصَابَةُ سربند • المِشَدَّةُ وَالمِعْجَرَةُ وَالمِحْجَرَةُ میان بند • اَلحِقَابُ چیزی است آراسته کی زنان عرب بر میان بندند • الخِمَارُ وَالنَّصِيفُ وَالمِقْنَعُ سرپوش • البُخْنُقُ وَالخُنْبُعَةُ وَالمِخْنَكُ انچ فا زنان زنند • اَلغِفَارَةُ وَالصِّقَاعُ رکوی که در زیر مقنع

بر افکنند • اَلْمِعْجَرُ وَالوِقَايَةُ م السِّبُّ کوهر تاب •
اِمْرَأَةٌ وَاضِعٌ سر برهنه • وسافر روی برهنه • اَلْمِلْحَفَةُ
وَالشَّوْذَرُ وَالرَّيْطَةُ وَالْمُلَاءَةُ جادر • اَلْمِرْطُ نوعی از
جادر • اَلْقَلَنْسُوَةُ وَالْقُلَنْسِيَةُ کلاه • اَلْكُمَّةُ کلاه گرد
اَلشَّبَكَةُ کلوته • اَلدَّنِينَةُ وَالدَّنِّيَّةُ کلاه قاضی •
اَلْمِنْدِيلُ دستار • اَلْعِمَامَةُ وَالسِّبُّ وَالْمِشْوَذُ وَالْمِقْطَعَةُ
دستار
عمامه • اَلْعِمَّةُ دستار بستن • اَلْاِقْتِدَاءُ بستنی دنبال
فرو نا گذاشتن • اَلْمِيلَاءُ ضدها **فصل** اَلْفَرْوُ بوستین
اَلنِّيمُ بوستین دراز موی وقیل هو الخلق • اَلْجُبْلُ بوستین
کوتاه • اَلرَّهْطُ وَالْحَوْفُ بوستی که زنان عرب در پوشند

جوز حایض شوند • السِّنجَابُ وَالحَوَاصِلُ وَالسَّمُّورُ
وَالقَاقُمُ وَالفَنَكُ وَالدَّلَقُ مِ الثَّعلَبُ موی روباه • الكِسَاءُ
كليم • البَتُّ كليم ستبر • المِحْشَا درشت • البُرْجُدُ
وَالبِجَادُ وَالمُسَيَّحُ كليم بخط • الإِضْرِيجُ كليم زرد از بز
بشم • الشُّبَيجَةُ سياه • الخَمِيصَةُ سياه چهار گوشه كه دو
علم دارد • البُرْدَةُ وَالفَلُوتُ وَالنَّمِرَةُ كليم خرد • الشَّمْلَةُ
بزرگ • القَطِيفَةُ وَالقَرطَفُ وَالمَنَامَةُ شب پوش •
المُطَرَّفُ كليم خز با علم • البَرْنَكَانُ جنسی از كليم • العَبَايَةُ
وَالعَبَاءَةُ كليم كه بر بر زنند • المِشْمَلَةُ كليم كه در خو پشتن
پیچند • كِسَاءٌ مُحَلَّقٌ صعب درشت فصــــل فيما يلبس

من الحلی• اَلحَلْیُ پیرایه اَلحُلِیُّ ج اَلزِّینَةُ وَالزِّبْرِجُ
ارایش• اَلتّاجُ وَالاکلیلُ افسر• اَلکَرَزُ میان افسر
المِدْرَاةُ سرخاره• اَلرَّعَثَةُ وَالقُرْطُ وَالخَلَدَةُ وَالنَّطَفَةُ
کوشوار• اَلشَّنْفُ ورکوشی• الخَوْقُ وَالخُرْصُ حلقهٔ زرین
یا سیمین در کوش وجزان• القِلادَةُ وَالمِخْنَقَةُ کردن بند
اَلسِّخابُ کردن بند از سُکْ ومشک وجزان• الکَرْمُ کردن
بند از درم بکوشه• اَلشَّمْسُ نوعی از کردن بند• العُلْطَةُ کردن
بند بهن• المَعاذَةُ وَالتَّعْوِیذُ وَالعُوذَةُ وَالتَّمِیمَةُ تعویذ•
اَلحُبْلَةُ زیور کردن بند• اَلطَّوْقُ انچ در کردن افکنند• العِقْدُ
یکدانه• واسطةُ القلادَةِ بهین چیز که در کردن بند بود

اَلتِّقْصَارُ وَالتِّقْصَارَةُ گردن بند کوتاه ۰ اَلْمُرْسَلَةُ وَالْوِشَاحُ
انک دربرافکنند ۰ القَرَامِلُ گیسوبند ۰ الوَاحِدُ قَرْمَلَةٌ ۰
٣ اَلدُّمْلُجُ وَالدُّمْلُوجُ وَالمِعْضَدُ بازوبند ۰ اَلسِّوَارُ وَالاُسْوَارُ
وَالجِبَارَةُ وَالجَبِيرَةُ دست ورنجن ۰ اَلقُلْبُ یک لخت
وسَاده ۰ اَلقَلْدُ بجیده ۰ المَسَکَةُ ازعاج ۰ اَلذَّبْلُ از استخوان
۶ کشف ۰ اَليَارَقُ یاره ۰ الرَّشوَةُ دستینه ۰ اَلْخَاتَمُ وَالخَاتَامُ
وَالخِيتَامُ انگشتری ۰ الفَتَخَةُ بی نگین ۰ اَلحَلَقُ انگشتری
ملک ۰ اَلفَصُّ نگین ۰ اَلحِجْلُ وَالخَلْخَالُ وَالخَزَمَةُ وَالبُرَةُ باورنجن
٩ اَلوَقْفُ باورنجن عاجین ۰ الخَرَزُ مورش ۰ اَلتُّومَةُ وَالجُمَانُ
مورش سیمین ۰ اَلسُّبْحَةُ مورش تسبیح ۰ الجَاجَةُ مورش خر ۰

اَلمُخشَلَبُ وَالمُشخَلَبُ مورش کربه ۰ اَلجزعُ مورشِ یمنی ۰
اَلخضَضُ وَالخضَاضُ مورش سپید کے کنیزکان بردست
بندند ۰ اَلسِّمْطُ رشتهٔ مروارید ۰ اَلسَّلْسُ رشتهٔ مورش ۰
اَلوَدَعَةُ وَالمِنقَافُ وَالجِزعُ کوش ماهی ۰ اَللُّؤلُؤُ مروارید
اَلدُّرُّ مروارید بزرگ ۰ اَلدُّرَّةُ یکی ۰ اَلمَرجَانُ مروارید خرد ۰
اَلصَّدَفُ جای مروارید ۰ اَلجَوهَرُ گوهر ۰ اَلجَوهَرَةُ یکی ۰ اَلیَاقُوتُ
وَالعَقِیقُ وَالفَیرُوزَجُ وَالزُّمُرُّدَةُ وَالزَّبَرجَدُ معروفَاتٌ
اَلبِلَّوْرُ وَالبَلُّورُ وَالمَهَا بلور ۰ اَلبِیجَاذَقُ بیجاذه ۰ اَلبِجَادِیُّ لعل
فصل اَلخُفُّ وَالمُوزَجُ موزه ۰ اَلمَوَازِجَةُ جَ وَالهَاءُ
للعُجمَةِ ۰ اَلمِنقَلُ موزه کهنه ۰ اَلتَّسَاخِینُ موزها لاواحد لها

وهو فی الحدیث • الفُرْطوم چنک موزه خفاف مُفَرْطَمَةٌ

موزها بچنک مُلَکَّمَةٌ پاره بردوخته • مُلَدَّمَةٌ هم لخت

کرده • مَنْقُولَةٌ وَمُنَقَّلَةٌ بچهار باره • جَبَلَةُ الصَّلَةِ بنیک پوست

اَلمِهْمَازُ وَالکُلَّابُ آهن بن موزه که رایض فرا پهلوی ستور

می زند تا برود • المِکْعَبُ سُرو • الطِّرِیاخُ شُم • المِدَاسُ وَالمِنْقَلُ

پای افزار • الکَوْثُ وَالقَفْشُ کَوْش • النَّعْلُ وَالحِذَاءُ نعلین • النِّقْلُ

نعلین کهنه • السَّمِیطُ نعلین یک توی یقال نَعْلٌ اَسْمَاطٌ • السِّبْتِیَّةُ

نعلین پیراسته بقَرْظٍ • الشِّرَاکُ و الشِّسْعُ دوال نعلین از بر سوی

و از ان سوی • اللِّسَانُ زوانه • الزِّمَامُ دوال بر پشت پای پزار

القِبَالُ دوال درمیان انکشتان • العَقْرَبَةُ بند دوال •

بر پشت پای• اَلسَّعْدانَةُ بند دوال بر زمین• الرُّغْبانَةُ جای
بند• النَّقِيلَةُ وَالِلّدامُ هم چنین• الموقُ پشبند• اَلزَّنْجُ زنجا
اَلجُرْمُوقُ خرکش• اَللِّفافَةُ (ایلیه) پای تاوه الجَوْرَبُ• فصل
فیما یفرش اَلنَّمَطُ جامه فرو کردنی• البِساطُ وَالزِّرْبِيَّةُ
وَالرَّفْرَفَةُ شاذروان• الدُّرْنُوكُ (نوعی از) شاذروان• الصَّدْرُ پیشگاه•
اَلزُّلِّيَّةُ زیلو• العَبْقَرِيُّ جامها گران مایه• النَّخُّ م النَّخاخُ
وَالنُّخُّ ج الجَهْرَمِيَّةُ م الفَرْشُ وَالفِراشُ وَالمَفْرَشُ ه ج
باز گسترانند• ویُکنی بالفِراشِ عن المَرْأَةِ• الطَّنْفَسَةُ وَالطِّنْفِسَةُ
طنبسه• المَحْفُورُ وَالمِسْحَنَةُ وَالقالِيُّ م البَلاسُ م المِسْحُ بلاس
رهبان• الحِلْسُ وَالقِطْعُ بلاس ستر• الطَّرْقِيَّةُ وَالسَّبيخُ باره

بلاس مخطط يكی فروكنند • المُصَلَّى وَالسَّجَّادَةُ مر الخُمْرَةُ
مصلی نماز خرده • المِنْبَذَةُ وَالوِسَادَةُ بالش الحُسْبَانَةُ
بالش خرده • المِرْفَقَةُ وَالتُّكَأَةُ بالش تكيه • النُّمْرُقَةُ
وَالنِّمْرِقَةُ بالش ورنشستنی • المِخَدَّةُ وَالمِصْدَغَةُ بالش سر
المِسْوَرَةُ بالش چرمين • المُسْنَدُ بالش بزرك • الحَشْوُ
اكين بالش الحَشِيَّةُ نهالى • المِثَالُ وَالمِهَادُ وَالفِرَاشُ
بستر • اللِّحَافُ وَالمُضَرَّبَةُ مر المِجْبَسُ وَالمِقْرَمُ بستر
اهنك • الشِّعَارُ اندرونه • الدِّثَارُ بر زور بوشند •
اللِّبْدُ وَاللِّبَدُ نمذ • الحَصِيرُ وَالفَحْلُ حصير • البَارِيُّ وَالبُورِيُّ
بوريا • النِّطْعُ وَالنِّطَعُ وَالمُبْنَاةُ وَالوَكَفُ نطع • السِّتْرُ

وَالسُّتْرَةُ وَالسِّجْفُ وَالخِدْرُ وَالسِّدْلُ پرده • القِرَامُ
پردهٔ باریک • الشَّفُّ پردهٔ تنک • الكِلَّةُ پردهٔ زنان •

## اَلْبَابُ ــــــــــــ الثَّامِنُ

۳

### فِي الصُّنَّاعِ وَادَوَاتِهِم وَمَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ

اَلصَّانِعُ دست کار • الصُّنَّاعُ ج • الصِّنَاعَةُ وَالصَّنْعَةُ
کار • الصُّنْعُ وَالصَّنِيعُ چرب دست • المَاهِرُ وَالحَاذِقُ
استاد درکار خویش • المُتَحَذْلِقُ کسی که دعوی استادی کند
و نباشد • المُحْتَرِفُ پیشه ور • الحِرْفَةُ پیشه • المُهَنْدِسُ
تقدیر کننده • الآلَةُ وَالأَدَاةُ دست افزار • البَنَّاءُ وَالمَاجِرِيُّ
ناکننده • الرَّهَّاصُ وَالأُذْكُرُ • العَرَقُ وَالأَذ • الرَّهْصُ وَالأَذ

بنیاد جی ‏ پوچه بنیاد ‏ پیجو بنیاد

۳ فی الصحاح رَهَصْتُ الحائط بما یُقیمه والرَّهْصَةُ
ان یداوی باطنها فرأ الدابة من حجر یطأه

زيرين • اَلدِّمَصُ هرزو الاذكه زوران بوذ • الاِمَامُ وَالْمِطْمَرُ
وَالتُّرُّ وَالزِّنْجُ رَزّه بنا • الشَّاقُولُ مِرا الفَرْجَارُ بركار
اَللَّبَّانُ وَالْمُلَبِّنُ خشت زن • اَللِّبْنُ وَاللَّبِنُ خشت المِلْبَنُ
كالبذ خشت • الاَجُرُّ وَالْاَجُورُ وَالطُّوبُ خشت پخته •
اَلطَّابَقُ تاوه • اَلشَّاخُورَةُ داش خشت • اَلاَطِيمَةُ داش
كوزه وكاسه وانج بذان مانذ • المِسْبَعَةُ وَالمِلْوَاطُ ماله •
اَلسِّيَاعُ كاه كل • المِلَاطُ آژنذ • اَلسَّافُ وَالمِدْمَاكُ رسته
السَّمِيطُ نواشته • الاِفْرِيزُ كناره لب سراى از خشت وگچ •
اَلقِرْمِيدُ خشت پخته بزرگ بنا • مُقَرْمَدٌ بخشت وسنگ •
مُشَيَّدٌ افراشته • مَشِيدٌ بگچ بكرده • خَرَابٌ ويران • عَمِيرٌ آباذان

المَرُّ والمِعزَقُ كلنده • المِجرَفَةُ فه • المِسحاةُ بيل عِنزَةُ المِسحاةِ دسته بيل • المِرزَبَةُ والاِرزَبَّةُ والمِفَضَّةُ كلوخ كوب • السَّابِلُ والمِنقَلُ والشَّرُوفُ زنبر • الوَزُّ والوزوزدام القَروُ تاوه كل • الجَصَّاصُ گچ كر • الجِصُّ والقَصُّ والشِّيدُ گچ • الجَصَّةُ والقَصَّةُ باره گچ • الجَصَّاصَةُ كان گچ • الجَرّاضُ گچ بز • الصَّارُوجُ والكِلسُ والجَيّارُ صاروج الكَلّاسُ والمُكَلِّسُ صاروج كر • النُّورَةُ آهك • القَنّاءُ والمُقَنّي كاريز كن • القِنقِنُ آب شناس • المِعوَلُ كلنك الصَّاقورُ ميتين فصل النَّجّارُ والفَيتَقُ درود گر • النِّجارَةُ درود گرى • القَدُومُ تيشه • المِنشارُ والمِيشارُ

دُسْتَرَه: اَلنُّشَارَةُ سنبوسه: اَلْمِقْطَارَةُ اَلْمِثْقَبُ ماهه
اَلْمِبْطَرَةُ سرماهه: اَلْمِجْرَدُ والْماهه: اَلثُّقْبَةُ والنُّقْبَةُ
سوراخ ماهه: اَلْمِنْحَتُ والْمِنْحَاتُ والْمِبْرَاةُ رنده ٣
اَلنُّحَاتَةُ تراشه: اَلسَّفَنُ والْمِسْفَنُ جوب ساى اَلْمِيتَدَةُ
ميخ كوب: اَلْعَتَلَةُ والْبَيْرَمُ بيرم: اَلنَّقَّارُ كنده كر
اَلْمِجْفَارُ والْمِنْقَارُ شكنه: اَلْخَرَّاطُ اَلْقَطَّاطُ والْحَقَّاقُ ٦
حقه كر: اَلْحُقَّةُ م اَلْحِقَاقُ والْحُقَقُ اَلْخَشَّابُ جوب
فروش: اَلْخَشَبُ جوب: اَلْخُشُبُ ج اَلْوَتِدُ والْوَدُّ
وعَيْرُ الْمَذَلَّةِ ميخ جوبين: اَلْمِسْمَارُ والسَّكُّ والسِّكِّيُّ ٩
ميخ آهنين فصل الحدّاد والهالكى والقين والهبرقى

اهنکر۰ السحا بیل کر الحدید اهن الذکر والجراز اهن
بولاذ۰ الانیث نرم اهن الخبث ریم اهن السحالة و
البرادة سا واهن الصدا زنکار اهن المطرقة والمیقعة
خایسک۰ الفطیس پتک الکلبتان م الکلوب والکلاب
شکاز اهنج۰ الملزام انبر۰ الملجب والمفرص والمفراص
والمقطع کاز۰ المبرد سوهان۰ المسحل والمسفن
سوهان درشت۰ العلاة والسندان سندان۰ الکوراتش
دان الکیر والمنفخ والخلاج والحملوج دم اهنکر۰
الکیرة ج الشکاک والسکاک کارد کر۰ السکین
کارد۰ الشفرة والصلت کارد بزرک۰ المدیة تازی کارد

سِکّینٌ وَمِبْعٌ ای حَدِیدٌ • اَلنِّصَابُ وَالْجُزْأَةُ دسته
کارد • اَلشَّعِیرَةُ براز فان او • اَلسِّیلَانُ دنبال تیغ •
اَلْکَلْبُ شست کارد • اَلْحَدِّیدُ تیز نای او • اَلصَّیقَلُ انک اهن ٣
روشن کند • اَلْمِسْحَلَةُ وَالْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ انچ اهن بدان
بزدایند • اَلْمِلْزَمُ خرک او • اَلْاَبَّارُ سوزن کر • اَلْمِسَلُّ
جوالدوز کر • اَلْمِسَلَّةُ جوالدوز فصل اَلْقَصَّابُ ٦
وَاللَّحَّامُ کوشت فروش • اَلشَّحَّامُ پیه فروش • اَلْوَدَّاكُ
چربش فروش • اَلْقَدَّارُ وَالْجَزَّارُ شتر کش • اَلسَّاطُورُ م
اَلْوَضَمُ خوان یا چیزی کی کوشت برو نهند • اَلْقِنَارَةُ م ٩
اَلشَّوَّاءُ بریان کر • اَلشِّوَاءُ بریانی • اَلسَّفُّودُ وَالْمِفْأَدَةُ

وَالمِفْأَدُ بلسك • السَّلَّاخُ انك بوست از گوسفند بباهنجد

الرَّأّاسُ سر فروش • الكُرَاعِيُّ پايه فروش • الهَرّاسُ هريسه

فروش • الجُبْجُبِيُّ شكنبه فروش • المَرَّاقُ خوردي فروش •

فصــل الخَبّازُ نانوا • الخُبْزُ وَابُو جابرٍ • وجابرٌ نان

جَبَّةٌ نان • الكَعْكُ نان خشك • الفُرْنِيُّ نان ستبر • الرُّقَاقُ

تنك • القُرْصُ كليچه • الرَّغِيفُ وَالجَرْدَقُ گرده • الدَّقِيقُ

وَالطَّحِينُ وَالطِّحْنُ آرد • الدَّرْمَكُ وَالحُوَّارَى وَالسَّمِيذُ

نان سپيد • الغَلِيثُ وَرْهَمِين • المُلَكَّمَةُ قرص ابدست

بتنور وازنند • الطُّهْفُ نان ارزني • اللَّعِيعَةُ نان كاورسين

الخُبْزَةُ وَالطُّلْمَةُ وَالمَلِيلُ سكارو • المَحَاشُّ نان سوخته

اَلسَّقْطُ کلوچ • اَلنَّاشِرُ خشک • اَلْمُتَکَرِّجُ کرم گرفته
اَلْبَرِیْدُ آب بر ریخته • اَلْمِشْرَادُ در کاسه شکسته اَلْفَتِیْتُ
۳ وَالْفَتُوْتُ مالیده • اَلْعَفَارُ وَالْقَفَارُ تهی • اَلْمَأْدُوْمُ با نان
خورش • اَلْمُلَحَّمُ گوشت آکنده • اَلْمُشَحَّمُ وَالْمُرَتَّنُ وَالْمُرَشَّنُ
پیه آکنده • اَلْمُغَضَّنُ روغنینه • اَلْمُسَمَّنُ روغنین اَلْفَطِیْرُ
۶ از دست فرا اَلرَّیْعُ وَالنُّزْلُ وَالنُّزُلُ افزونی که بیاید
از نان پختن اَلْعَجِیْنُ خمیر • اَلْعَجَّانُ خمیرکن • عَجِیْنٌ رَخْفٌ
تُنُکُ تَخٌّ ترش • اَنْبَجَانٌ جوز منج اشبان اَلْفَتَاقُ وَالرُّوبَةُ
۹ وَالْخُمْرَةُ وَالْخَمِیْرَةُ خمیرمایه • اَلْکُتْلَةُ وَالْفَرَزْدَقُ
گنده خمیر • اَلْمِنْسَعَةُ وَالْمِرْشَمُ وَالْمِرْقَاطُ پرکه بر نان زنند

اَلمِحْوَرُ وَ المِدْمَلَةُ وَ المِطْمَلَةُ جوبه • المِسْطَحُ خوان كه برو
نان وا برند • المِلْقَطُ نان چين • اَلتَّنُّورُ ما المِخْبَزَةُ تنور ستان
اَلمِيفَى وَالمِيقَى تهنبن تنور • المِسْعَرُ وَ المِحْضَأُ وَ المِحْضَا
وَ المِحْرَاثُ وَ المِفْأَدُ وَ المِفْأَادُ تنور اشيب • السَّجُورُ
تنور تاب • اَلذُّكْيَةُ وَ الوَقُودُ وَ الضَّرَمُ آتش انگيز
اَلحَطَبُ هيمه • اَلحَطَبُ الجَزْلُ هيمه خشك و زفت
الشَّذَبُ خشك مانده • الوَقَصُ هيمه ريزه • المُحْتَطَبُ
هيمه دان • اَلحَطَّابُ هيمه فروش • الحَصَبُ هرچ در آتش
افكنند • اَلفَحْمُ انگشت • اَلفَحَّامُ انگشت فروش • المُنْخُلُ ماشو
الغِرْبَالُ ما الإِطَارُ اَلحَلَمُ غربال و ماشو • خَصَاصُ المُنْخُلِ سوراخها

مَاشو اَلنَّقِيرُ ناوه • النُّخَالَةُ سَبوس اَلثُّوَيْنَا وارزن
القُلَافَةُ وَالقُرَامَةُ وَالقِرْفُ كه بتنور باز گیرد
الحَنَّاطُ گندم فروش • الدَّقَّاقُ آرد فروش • المُحْتَكِرُ وَالمُتَرَبِّصُ
آنک غله بنهد تا گران شود بفروشد • المُنَقِّي گندم پاک کن
اَلنَّقَّالُ آنک بار بخر فاو ابرد فصل الطَّحَّانُ اسیاوبان
اَلطَّاحُونَةُ وَالنَّاعُورُ اسیا كه باب گردد • الطَّحَّانَةُ
كه باستر گردد • الرَّحَى وَاللَّافِظَةُ سنگ اسیا • الرَّحَيَانِ
دو • الأرْحِي وَالأرْحَاءُ وَالأرْحِيَةُ ح الفَيْلَجُ اسیا
سنگ زبرین • المِرْدَاةُ زورین • الضَّرَّتَانِ هر دو سنگ •
الزُّجُّ وَالقُطْبُ آنج اسیا برو گردد • الخُرْتُ وَالخُرْتِيُّ

سوراخ اسیا. اَللُّهْوَةُ انج بدست دردهن اسیا افکنند
تا آس کند. اَلمِحقَنُ وَالدَّلُو دلو اسیا. اَلنَّاوُوقُ ناوه.
اَلنَّاعُورَةُ پره اسیا. اَلاِطَار کرداکرد اسیا. المِرْدَاسُ
وَالمِجَشَّةُ وَالمُوَّارَةُ دستاس. اَلرَّائِدُ وَالقَعْسَرِیُّ وَ
الهَادِی چوب دستاس. اَلثِّفَالُ پوست که درزیر دستاس
وا افکنند. النُّفَّیُ آرد که اسیا می اندازد. اَلمِنْقَارُ وَالمِکْوَشُ
وَالمِيقَعَةُ اژینه. اَلطَّسُّوُ وَالبُرْکَةُ ترده اسیا
اَلدَّوَّلَابُ وَالمَنْجَنُونُ وَالمَنْجَنِينُ وَالعَرَبَةُ دولاب. اَلدَّالِيَةُ
انک سکا وکردد. اَلجَبَّاسُ درزادۀ اسیا فصل
اَلعَصَّارُ وَالدَّهَّانُ روغنگر. اَلدُّهْنُ روغن. اَلزَّيتُ وَالسَّلِيطُ

روغن زيتون ٭ الزَيّاتُ زيت فروش اَلزّنْبَقُ وَدُهنُ
الياسمين روغن ياسمين دُهْنُ البَزرِ روغن چراغ
دُهْنُ الجوْزِ روغن گوز ٭ الحَلُّ روغن كنجد ٭ اَلعُصَارَةُ
وَالكُزْبُ كنجاره ٭ الرُوْدُ وَالرّاشي وَالرَّهشُ وَالطّحينَةُ
بزيره ٭ اَلمِعْصَرَةُ تختهٔ روغن گر ٭ المِلْطاطُ اسياء او
فصل اَللّبانُ شير فروش ٭ اللّبَنُ وَالدَرُّ وَالرِسْلُ
شيرو اَلشيُ نَسْمَه اللِبَأُ فله ٭ الحُصَافَةُ وَالغُبْرُ انچ
بماند از شير در پستان ٭ اَلشخبُ انچ بيرون ايد از پستان
الاِخلابَةُ وَالاِعجالَةُ شير كه بروشند وبخانه فرستند
از پيش الجَنين شير درمشك ٭ الصّريفُ شير تازه الثمالة

والرُّغوةُ والرُّغاوةُ والرُّغايةُ والزُّبّادُ والزَّبَدُ کف
شیر. الصَّریحُ کف بنشسته. الفَصیحُ کف فاکرفته. الضَّرَبُ
برهم دوشیده. الضَّرَبُ والضَّرْبَةُ ترش. الصَّقرُ ترشی
ترش. الرَّثیئَةُ والمُرِضَّةُ والمِرَضَّةُ دوغ و شیر بر دوشیده
الحازِرُ والماضِرُ ترش شده. الصَّحیرَةُ با آتش کرده کرم
وسوخته. القارِصُ زبان کز. المَخضُ ورش. المَلیقُ
والمَذقُ والنَّسیءُ والنَّسءُ با آب آمیخته. الضَّیاحُ و
الضَّیحُ والشُّهابُ والمهو بسیار آب. السَّجاجُ والسَّمارُ
والخضارُ تنک تنک از بسیاری آب. المَجهودُ آنک آب غلبه
دارد بروی. المُثَمِّرُ دانه بر آورده. النَّخیسَةُ شیر بز و میش

برهم دوشیذه • القَطِیبَةُ شیر شتر و گوسفند برهم

آمیخته • الطَّثْرَةُ سر سرشیر • الخاثِرُ شیر ستبر و جز آن

اَلسَّامِطُ شیر بی‌بشذه و طعم بناکرده • الحَلَبُ

وَالحَلِیبُ شیر دوشیذه • العَکِیسُ شیر که بر خوردی ریزند

اَلرَّآیِبُ ماستها • المَرُوبُ وَالمِصْرَبُ وَالمِحْقَنُ ماست

دان • الظَّلِیمُ وَالمَظْلُومُ ماست نارسیذه • الدُّوَّایَةُ بوستکی

تنک که بر سر شیر بوذ • الصُّقْرَاطُ جغرات • المَخِیضُ دوغ

القِلْذَةُ وَالقِشْدَةُ وَالخُلُوصُ وَالکُدَادَةُ دوغو • الزُّبْدُ
سوزمه

وَالضَّحْکُ مسکه • الإِذْوَابُ وَالإِذْوَابَةُ آن

مسکه که بگذارند • السَّمْنُ وَالخُلاصَةُ وَالإِثْرُ روغن

ويژه • آلسلاء روغن گداخته • الكريص لور الشيراز

الاقط پينو • العلائة پينو وروغن وشيراز • الجبن

پنير • الاُرنة پنير تر • الانفحة والمنفحة پنير مايه • المصل

ترف • الكشخ رخبين • الجبان پنير فروش • السمان آنكه روغن

گاوو گوسفند فروشد • فصل الحارث والحراث

والفلاح والخبير والزراع والكافر والاكار

برزگر • الاكرة جمع على غير قياس • الفدان ايمذ وتقال

هي البقرة التي تحرث بها السكة والسنة آهن ايمذ

النير جغ • الغنم رمه • اللومة والهيش جملة الات

ايمذ • المقوم بنام • العيان آهن رخبز • العنج الواسطة

وهي الخشبة التي يمسكها الحراث

خيط يعلق بالعضم
تحت بعض الاوتاد

دست اوينه • الطوق اهن بن ايمذ • الجاثة دست اهنك

السميق تسيم • المسواة والمنسفة بنكن • الململقة و

المسلفة والملاسة والمقنعة والمالق بزن • المرضة

ندع تو ... اوزان ... صيفان ...

والمدقة والمدوس الج بذان خرمن نرم كنند • الجرجر

والعجلة والمنجون كردون • الوشيجة جوب باله •

المذراة هيذ • المنجل داس • المخلب داس دندانه •

المشذب داس رزبن • المحشة كيابر فصل

الجزاز والخصاف نطين كر • الاسكاف كفشكر

الجباة والقرزوم بالقاف والفاء تخته او • الاشفى

والمسرد والسراد درفش • المخصف درفش نعلين • الازميل

والجذی نشلده • القالب کالبد • المحیط نشانکر • الضغاطة

خوهل • المؤیل بس اهنک • المذمک موزه مال • السرجاة

والهلب کاشمو • النخاس اغانه • الثرط سریش

السیر والقد دوال • الحمیر والحمیرة والاشکر

برنداق وان دوال باشد سبیذ • الطباب معزکه میان

درز کیرند • الضرم جرم • الصرام جرم فروش • الدارش

کاه • السختیان کوزکان • الیرندج والارندج بوست

سیاه • الزرغب والکیمخت کیمخت • الجلودی بوست

فروش • الاذام ادیم فروش • الآلاء ام هم لخت دوزه • الفراء

بوستین دوز و فروش • الدباغ بوست پیرا • المنیئة بوست

اهنکری یبر بی از نیفها ... نه ... ندو کشد

هو مثل خشبه تحشر بها البكر اذا انشع ثقبها ما با على المحور

در اول براهش الاُفیق تمام نابراسته • العَطَنُ دم
کرفته • الصَّنْدَلِيّ کفش فروش الجَوْذَرُ کوذر الحَفَّافُ
موزه فروش الخَرَّازُ مشک دوز • القِرْبَةُ وَالسِّقَاءُ وَالزِّقُّ
مشک • الخُرْزَةُ وَالكُتْبَةُ درز مشک • العَزْلَاءُ دهن
مشک • العِصَامُ وَالوِكَاءُ وَالشِّنَاقُ بند مشک • العِجْلُ
وَالشَّعِيبُ آنک از سه بوست بوذ • السَّطِيحَةُ از دو
بوست • الكُلْيَةُ رقعه درزیر دست مشک الخُرْبَةُ
دسته مشک • الشَّنُّ مشک کهنه الشَّنَازِحُ الوَطْبُ
مشک شیر • العُكَّةُ وَالنِّحْيُ مشک روغن • الشَّكْوَةُ
مشک از بوست بزغاله شیرخواره • البَدْرَةُ از بوست

بزغاله

بزغاله ازشیر بازکرده فصـــل الغزّالُ ریسمان

فروش الغزل ریسمان • العَصّابُ کلاوه فروش • النّاظومة

کلاوه المدجّة کلاوه تن • الکُبّةُ والضّیلةُ کروهه •

العُکی دوک رشتنه وَاجِلتها عُکوة • الزّجاجةُ دستهٔ

ریسمان • السّلیلةُ کاله • السّبیحةُ کدش • الغِزناسة

کاله دان • المِغزلِ دوک تراش • المُغزل دوک • الفُرضة

جوزهٔ دوک • الصّنارةُ سر دوک • الفَلْکةُ باذریسه

دوک • المِفتَلَةُ دوک ریسه • الرّجینُ دوک مردان •

اَلجُنَةُ آهن کژ درسر دوک • الدّرارةُ دوک تشمه •

الطّریدةُ نی باشد یاجوبی که بر دوک نهند جوزه تراشند

المِصْرَمُ داس دوكرداش الجِفْشُ دوكدان القُطْنُ
بنبه • القَطّانُ بنبه فروش الحَلّاجُ م المِحْلَجُ والمِحْبَضُ
جوبكين • اللَّوْحُ تحته او • الحِمارُ نخره او • الحَليجُ
محلوج • النَّدّافُ بنبه زن القَوْسُ والحَنِيرَةُ والمِنْبَضُ
والمِنْدَفُ كمان او • الكِسْلُ والمِرْبَرَةُ روده • المِدْعَسُ
والمِطْرَقَةُ شفشه • المِدَقُّ مشته • المِلَفَّةُ كندش •
بيج • الحايِكُ والنَّسّاجُ جولاه • الحِياكَةُ كاركاه • السَّدَى
والسَّتَى ورت • اللُّحْمَةُ بود • الجَدادُ دسه • الغَدِيرَةُ
كوجولاه كان • المِتْوَثُ والمِنْسَجُ والمُشْطُ شانه كرباس •
المِسْداةُ تنكلع • الوَشِيعَةُ جفسنه وماسوره المَيْشَعَةُ

ماكوب. اَلبَتُّ وَالنَّجيرُ اهَارٍ. المِرْطَمُ وَالمِرَشَّةُ شَنجه
مكوك
المِمْسَحَةُ وَالمِسْوَجَةُ سمه. الحَفُ بَفَيزى. المِنْوَالُ
وَالحِفَّةُ نورد. اَللِّفَّةُ الح فرت بروبيجند. الاِسْتِيجُ
خشب يلف عليه الثوب
وَالانْسُوعَةُ سِيبنيزه. المِجَنَّةُ اهنجه. الشَّهْرَقُ
جرخ. المُعَلَّى باورانه. الصِّيصِيَةُ وَالشَّوكَةُ خار
كه بدان فرث راست كنند فصــــــــل القَصَّارُ كازر
القِصَارَةُ كازرى. الرَّحَّاضُ جامه شوى. الكَارَةُ
وَالحَالَةُ بشتواره. الرِّزْمَةُ پرونده. الغِرَاءُ سريشم
اَلكِبْرِيتُ كوكرد. الحُرُضُ وَالاُشْنَانُ اشنان
الصَّابُونُ م. الفَلِيُّ شخار. الكُذْبُنُو وَالبَيْزَرُ وَالمِيجَنَةُ

کذین المِقْصَرَةُ وَالمیقَعَةُ از چوب کہ جامه بروی
بکوبند اَلحِرَاقُ سوختنی کہ جامه را افتد در وقت کوفتن
اَلمِرْجَاضُ از چوب کہ بر جامه زنند در وقت شستن
البَزَّازُ وَالثَّوَّابُ جامه فروش الرَّفَّاءُ رفوگر الکِرْبَاسِیُّ
کرباس فروش الخُلْقَانِیُّ کهنه فروش اَلنَّجَّادُ مصلّی
دوز الخَیَّامُ خیمه دوز البَتِّیُّ وَالبَتَّاتُ وَالکَسَّائِیُّ
کلیم فروش المُطَرِّزُ مر الخَزَّازُ خز فروش القَزَّازُ قزبین
فروش الاِبْرِیسَمِیُّ ابریشم فروش الصَّقَّالُ مهره زن
اَلدَّبَّاجُ دیبا فروش اَلتَّاجِرُ بازرگان العُرَاضَةُ راه
آورد الرَّاشِنُ شاگردانه العَرَبُونُ وَالاَرْبُونُ

وَالعُرْبُونُ وَالاُرْبُونُ رُبُونَ الهَدِيَّةُ وَالتُّحْفَةُ وَاللَّطَفُ
وَالبِرَّازِجُ بكسى فرستند السِّمْسَارُ المُجَهِّزُ البَيَّاعُ وَالبَيِّعُ
وَالسِّفْسِيرُ انك بازار مردمان فروشند • الدَّلَّالُ وَالحَمَّالُ م
الوَزَّانُ انك بار سنجد • العَكَّامُ انك بار دربندد •
فصل العَطَّارُ وَالدَّارِيُّ بوى فروش العِطْرُ وَالطِّيبُ
بوى خوش العَرْفُ وَالرَّائِحَةُ بوى خوش وناخوش رانيز كويند
خَمْرَةُ الطِّيبِ وَفَوْغَتُهُ وَفَغْمَتُهُ وَنَفْحَتُهُ وَفَوْحَتُهُ و
نَشْرُهُ وَأَرَجُهُ وَأَرِيجُهُ وَرَيَّاهُ دميدن بوى خوش المِسْكُ
وَالصِّوَارُ وَالاَنَابُ مشك الرَّامِكُ غش مشك النَّافِجَةُ
وَفَارَةُ المِسْكِ نافه مشك العُودُ وَالمَنْدَلِيُّ وَالمَنْدَلُ وَالقُطْرُ

وَالکِبَاءُ وَالاَلَنْجُوجُ وَالیَلَنْجُوجُ وَالاَلُوَّةُ وَالرَّنْدُ عود
الغَالِیَةُ وَالمَضنُونُ غالیه ٭ البَخُورُ هرچ بدان بوی
کنند ٭ الدُّخْنَةُ هرچ بر آتش افکنند ٭ العَبِیرُ وَالعَنْبَرُ وَالسُّکُّ
وَالکَافُورُ وَالذَّرِیرَةُ مر القَرَنْفُلُ وَالسُّنْبُلُ وَالاَظْفَارُ
انواعٌ من الطیب ٭ المُثَلَّثُ سرشتی باشد از مشک و عود
و عنبر ٭ النَّدُّ قریبٌ منه اِلّا انّه اکثر اخلاطًا ٭ اللَّخْلَخَةُ
معجونی باشد خوش بوی ٭ ماءُ الوَرْدِ وَالماوَرْدُ گلاب ٭
الرَّشَاشَةُ گلاب زن ٭ اللَّطِیمَةُ کاروان که در و عطر
باشد ٭ الصَّلایَةُ وَالصَّلاءَةُ وَالمَدَاکُ از سنگ که بر و
مشک سایند ٭ العَسِیلُ جاروب عطّار که انج بر سنگ ساید

بلاد وامم ارث الفهر والمدوك ان سنك كه بدو مشك سايند

المَلاب نوعی از طيب مانند خلوق العتيدة والقسيمة والجونة

بوی دان القفدان خريطه عطار يقال كافور رباحی

عود قماری عنبر شحری مسك داری عند النسبة

الزعفران والجادی والجساد والزهقان والكركم

والايدع زعفران الخلوق م الزرنب نوعی است از طيب

فصل الصيدلانی والصيدنانی بيلور العقاقير

داروهای خاشاك الواحد عقار المربيات والانبجات

پروردها چون بنفشه پرورده وجزان القميحة والسفوف

انج وادهن بركشند اللعوق انج بليسند المعجون سرشته

المركب فاهم اورده الجلنجبين والسكنجبين والجلاب والاطريفل ومفرح القلب ودوا المسك والطرنجبين والمن ترنكبين السنا والشنا والكثيرا والملح الهندي والمقل والسورنجان وشحم الحنظل والاغاريقون والخولنجان واصل السوس ادوية وعقاقير معروفات السقمونيا والسقمونيا والانطاكي م لسان التورك او زبان لسان الجمل زبان بره لسان العصافير تخم خيار الصندل والقسط والميعة م المرتخ والمرتك والمرداسنج مرداسنك السعد والسبستان والخيارشنبر م الجوارش وشرن كوارش الهاضوم والحاطوم الج طعام بكوارانده الاهليلج

هليله. الشاهترج وبقلة الملك شاهتره. الايارج يارة
الصبر الوا. الحضض حضض. الوج بز. القنة بيرزد. الوشق
كزغ. الحلتيت والحلتيث انكژد. القرفة نار بوست.
العصفر والمريق والاحريض كازيره. العفص مازو. الزاج
زاك الشب زمه. البقم داربرنيان. العروق سبزل ويقال
زردجوبه. الفوة روينه. العندم والشيان ودم الاخوين
خون سيا وشان. الشقرة والسنجرف شنكرف. الزنج م
النيل والعظلم والنوور نيل. اللك رنك لاك. الجنار و
العلام والرقوز والرقان واليرنا حنا. النوشادر و
الوسمة والتوتيا. الكحل والبرود سرمه. الجلا داروى

روشنای العَنزَروت والانزَروت کُنجُذه · الذَّرور داروی
جشم · اللُّبانُ والعِلکُ والکُندُرُ والمَصطَکی علک رومی ·
٣ الدِّبقُ والطِّبقُ مرا الغَمْرَةُ بلغونه · الغُمْنَةُ سبیداج الجَوط
بوی مردکان القَنبیرُ قنبیل فَصل الخَیّاطُ والنَّصّاحُ
والقَرّاری درزی · الإبرَةُ والخِیاطُ والمِخیَطُ والمِخیَصُ
٦ والمِنصَحُ سوزن · السَّمُّ سوراخ سوزن · المِئبَرُ سوزن نیام
السِّلکُ والخَیطُ والخِیاطُ رشته · السَّحیلُ رشته یک تو ·
المُبْرَمُ دو تو · المَفتولُ تافته · الثّانُ رشته نکنده ·
٩ الجَلَمانِ دو کارد · الجَلَمُ یک فرد او · المِقراضُ ناخن براه
الکِنفُ تله درزی وجزلو · الحَبنَعَةُ انگشتوانه · ابرة

ذُبالَةٌ سوزنی یا رشته • فصل • الحَبّالُ رَسَن تاب
الحَبْلُ وَالمِثْناةُ رَسَن وکذلک السَّبَبُ وَالسِّبُّ • البَریمُ
وَالأَبْرَقُ وَالأَخْصَفُ رَسَن بیسه • الوَثیلُ رَسَن از لیف •
النَّجیبُ از پوست درخت • المَرَسَةُ از کتان • الثِّنایَةُ از
بز موی یا از پشم • المَثْلُوثُ سه تو • المَرْبوعُ چهار تو •
المَریرَةُ مرار • الخُلْبُ وَالمَسَدُ وَاللِّیفُ لیف • الطِّلاءُ
رَسَن که در پای بچه گوسفند بندند • الطِّوَلُ که در پای
چهارپای بندند و فا گذارند تا می چرد • الرُّمَّةُ آنک در گردن
چهارپای بندند • الرِّبْقَةُ آنک در گردن بره و بزغاله بندند •
الرِّبَضُ آنک در پالان بندند • الرِّواءُ آنک قماش بدان بر اشتر

بندند الجِعَارُ که برمیان بندند چون فروجاه شونَد
اَلکَرُّ وَ الجَابُول که بدان ور درخت خرما شونَد
القَرَنُ انک بدان دو اشتر بهم وابندند الجَارِزُ کهنه
المِجَصُّ فرسوده الجُمَلُ رسن زفت اَلمَسَدُ وَالضَّفرُ رسَن
تافته المُمَرُّ وَالمُغَارُ محکم تافته المَشْزُورُ بَزَورْ
بر تافته البَتُّ وَالمِيسُونُ بزیر فرو تافته التَّوُّ والقُوَّةُ
وَالطَّاقَةُ توی رسن القِنَّبُ وَالاَبَقُ کنو اَلشَّرِيطَةُ
رشته القَرِيسُ جنبر فصــــل الخَمَّارُ وَالنَّبَّاذُ نبید
فروش اَلشَّرَابُ نامی است جیزها را که بیاشامند الخَمْرُ
وَالرَّاحُ وَالرَّحِيقُ وَالعُقَارُ وَالقَرْقَفُ وَالخُرْطُومُ وَالسَّبَاءُ

وَالسَّبیئَةُ وَ الشَّمولُ وَالقَهوَةُ وَ المُدامُ وَ المُدامَةُ وَ اُبنَةُ الکَرمِ میِ الصَّهبَاءُ انگ باسرخی زند الکُمیتُ انگ باسیاهی زند الکَلفَاءُ تیره رنگ السُّلافُ انگ دست و پای بوی نرسیده باشد الخَندَریسُ وَالمُعَتَّقَةُ کهنه العَصیرُ شیره الخَلَّةُ وَالخَمطَةُ ترش المُزَّةُ اندک مایه ترش شده الصِّرفُ بی آب المُشَعشَعَةُ وَ المُصَفَّقُ باب امیخته المُعَرَّقُ اندک آب الطَّلَّةُ وَ المِزَّةُ خوش طعم الطَّابَةُ وَ اللَّذَّةُ خوش خور النَّبیذُ المَطبوخُ جوشیده المُثَلَّثُ بسیکی اورده المُنَصَّفُ وا نیمه اورده المُصَفّی وَالمُرَوَّقُ پالوده السَّکَرُ نبیذ خرما

البتع نبیذ انگبین الجعة نبیذ جو المزر نبیذ ارزن
الکسیس و السکرکة و الغبیراء نبیذ اهل حبشه
الفضیخ نبیذ که از غوره خرما کنند الطلاء و المزاء و الباذق
و الرازقی و الداذی انواع منها البابلیة و الجدریة
و الصرخدیة و القطربلیة و المقدیة و العانیة
منسوبات الاسفنط نوعی از شراب یقال انها لغة
رومیة السخام و السخامیة آنک آسان بگلو فرو
خیزد الجریال رنگ خمر القیحان کف او السورة
و الحمیا تیزی او الجاشریة شراب که بوقت صبح
خورند الصبوح آنک از پس صبح خورند القیل آنک نیم روز

الغبوق مى شبانگاه خوردند

روز خورند • النهل اول شربت • العلل دوم شربت • الماخور
خرابات • الحانة دكان مى فروش • الشرب شرابخواران •
النجبة دوستكانى • الغاية علمى كه بر در دكان
بزنند نشان را • المعصر جرخشت • الضاغط آنچ انگور بدان
بفشارند • القرابة والقنينة والصراحية والقحف
والبلبلة والباطية والجام والطاس والكأس
والطرجهارة والناجود اوانى يشرب فيها • القرو اناء
ينبذ فيه وهو القدح ايضا • الدن والخرس خم مى و جرار •
الراقود خم بقير كرده • الزقاق خيك فروش • الزق خيك ى
و جرار • الزكرة خيك خرد • الحميت خيك بى موى

المُصْحَبُ وامویٔ البَدِیعُ وَ الشَّابُ وَ المِسَنُّ خیک

انکبین المِسْأَدُ وَ المِسْأَدُ خیک روغن الذَّوَارِعُ

٣ خیکهاء شراب لا واحد لها و قیل واحدها ذارع

الخُرْصُ شیخ که بخیل بر نند الناطِلُ و الدَّوْرَقُ پیمانه

خمر الصَّاغِرَةُ ساغر العَکَرَةُ و الدُّرْدِیُّ دردی روغن

٦ وسرکه و جز آن السَّعِیطُ دردی خمر فصل

العَوَّادُ بربط زن الزَّمَّارُ نای زن و لا یقال زامر

الزَّامِرَةُ زن و لا یقال زَمَّارَة المُحْتَکِرُ حنیا کر المُغَنِّی سرود

٩ گوی الغِناءُ و السَّماعُ سرود المُشَنَّاةُ دوبیتی

المُرَّقُ سرود گدایان المُمَرِّقُ سرود گوی ایشان

الاغنیة

الاُغْنِيَّةُ وَ اللَّحْنُ راهے برگوینده • الرَّقّاصُ پای کوب

الدَّفّافُ دف زن • المُطْرِبُ م • الطُّنْبُورانیُ طنبور زن •

٣ الکَرِینَةُ زن کے بربط زند • الصَّنّاجُ صنج زن • المِعْزَفُ

روذها کے بر زنند • المَعازِفُ ج • العُودُ وَ المِزْهَرُ وَ

البَرْبَطُ وَ الکِرانُ بربط • العَرْطَبَةُ وَ الکُوبَةُ

٦ طبلک • النّاقِرُ جنک • الصَّغانَةُ جغانه • الرَّبابُ م

الطُّنْبُورُ وَ الطِّنْبارُ وَ الدِّرِّيجُ طنبور • الشِّرْعَةُ وَ الوَتَرُ

روذ • النّایُ وَ المِزْمارُ وَ القَصّابَةُ نای • الیَراعُ

٩ شین • الزِّیرُ وَ البَمُّ م • الزِّیَرَةُ وَ البُمُومُ ج • الجِلازَةُ برده

روذها • المِلْوَی کردنای کے بپیچند • الزّامِلَةُ خرک

المِضْرَبُ زخمه · المَثْنَى دوتا · المَثْلَثُ سه تا · الدُّفُّ

الجُلجُلُ زنك دف وجز و فصلُ اللَّعَّابُ بازی کر

اَللَّعِبُ وَالاُلْعُوبَةُ وَالمَشْمَعَةُ وَالدَّدُ وَالدَّدَنُ وَالدَّدَا

بازی · اللَّهْوُ انچ مشغول کند مردم را · وقوله تعالی لَوْ

اَرَدْنَا اَنْ نَتَّخِذَ لَهْوًا کنایةٌ عن المَرْاَةِ وَالوَلَدِ · الفَنْزَجُ

دست بند · التَّنْبِيجُ مزنیدن · جَبَّ جعل سکندر · المِهْزَامُ

سر در کلیم · الجَحْوَرَةُ خیز کیر · الفِيَالُ خاک نمک البُقَيْرَی

کو هاموی · الخَرِيجُ وَخَسَا اَمْرِ زکا طاق یا جفت · المَطِثَّةُ

وَالمِقَثَّةُ وَالدَّوَّامَةُ کردنا · الزُّحْلُوفَةُ وَالزُّحْلُوقَةُ

خبرنده · المَلْعَبُ بازی کاه · اللُّعْبَةُ بازی از بازیها

الْبَنَاتُ لعبتانی که دختران انرا الْجُفْتَانُ کویند الْمِضْحَنَةُ
وَالزَّرَّاقَةُ چیزی که اب بدان بیندازند الْمَصْرَعُ وَالرِّبَاغَةُ
کُشتی کاه الْعُقْلَةُ وَالْعُرْضَةُ بند الشَّغْزَبِيَّةُ بسرند
که در پای افکنند الْمِقْلَسُ انک چوب بازی کند الْقُلَةُ دوله
الْقُلُونَجُ الْقَالُ وَالْمِقْلَا چوب دوله الصَّوْلَجَانُ
وَالْمِحْجَنُ چوکان الْكُرَةُ کوی الْكُرُونَجُ الطَّبْطَابُ
الْمِخْرَاقُ شمشیر چوبین و دستار که بیچند و بدان زنند
الْخُذْرُوفُ وَالْخَرَّارَةُ بادفره الْأُرْجُوحَةُ نرموره
اللُّغْزُ وَاللُّغَيْزَى وَالْأُذْعِيَّةُ وَالْأُحْجِيَّةُ وَالْأَبْدَهُ
برزه الْحَزْرُ شش خج الْكُجَّةُ شش خج کجین الْحَكَاكُ
جوز کبیا زنند

بزول که بباز ند المزداة کو کوز الحظر و الندب و السبق

انا کا

انج در میان کنند جون در جیزی گرو بیند ند الرهن گرو

۳ الشطرنج و النرد مر الکعبتان کعبتین رقعة الشطرنج

معا

نطعه البیذق بیاذه الشاه و الفرزان و الرخ مر القرق

و السدر سه درن المیسر قمار الیسر و الیاسر قمار

۶ المجود مبک باز المرمد بد باز البرم انک در قمار

نشود از بخل السهم و القدح و الزلم و القلم تیر که بدان

قمار کنند الفذ نخست تیر التوأم دوم الرقیب سیم

۹ الحلس جهارم النافس پنجم المسبل و المصفح ششم المعلی

هفتم السفیح هشتم المنیح نهم الوغد دهم و این سه را

مبیح نصیب نباشد. المفیض و الضَّریب انک این تیر ها

بکردانند. الرَّبابة رکوی که این تیر ها در وی نهند

الرّیم آنک ازان شتر بسر آید که قسمت کنند. التوزیع

و النهد توزی. الجناب جنابه که در بندند. المخارجة

برکه برآرند. القرعة و الفال ما الفالی فال کوی. الحلوان

مزد او. فصل الصیّادم القانص و القنیص ۶

و القنّاص نخجیر کیر. العرکی صیّاد ماهی. القنص و

القنیص و الطّریدة و الصّید انج بکیرند از وحش

وجز آن الطرد مزا و له الصّید. المصیدة و المصیدة ۹

و الشّرکة و الشّبکة دام. المصلی بای دام.

الدّاجول والحبالة دام داهول الجرّة والكصيصة
دام اهو · الرّاعول دام كور · الفخّ تله · الفخوخ والفخاخ
الكفّة دام كرد · البندق والجلاهق كروهه كمان
السّبطانة زبطانه · الشّصّ دام ماهى · الزّزب والبرأة
والقترة والنّاموس خانه صياد · الزّبية اوراز
خانه او · القرموص كوى كه بكند خود را · العاثور
والمغواة كوى كه بكند صيد را · السّانح از صيد كه از دست
راست در ايد · البارح انك از دست چپ در ايد · النّاطح
والنّطيح انك از پيش در ايد · القعيد انك از پس در ايد
الكادس انك از بالا در ايد · الدّريّة والدّريه

في المجمل

وَالذَّرِيعَةُ انج در پس صیّاد از شوذ جون شتری یا مانند
ان تا صیدْ وی را ببینَدْ که تیر اندازد. المِقْنَبُ انج صید
دَر و نهند. المِلْوَاحُ حرز و هه. اَلقَفَصُ م الاَوَابِدُ وَالوُحُوشُ
رمندکان. البَغْرُ وَالبَغْرَةُ بزغاله که بر دام بندند
برای صید. فَصْـــلُ. الفَصَّادُ رگ زن. المِبْضَعُ نیش او
الرِّفَادَةُ م المِعْصَبُ رگ بند. البَيْطَارُ وَالمُبَيْطِرُ وَالبَيْطَرُ
وَالبَيْطَرُ انک ستوران را علاج کند. البَيَاطِرَةُ ج. المِبْزَغُ
نیش او. اَلزِّيَارُ لوسه او. الزِّنَاقُ انک بر دهن کشند
اَلحِنَاقُ انک بر کام کشند. الشِّكَالُ م المِنْقَبَةُ
انج بذان اب بکشایند. المِجَذَّةُ داس که بذان سمّ بپیراهند

الحَجَّامُ م المِحْجَمَةُ دكان حجام المِحْجَمَةُ شيشه او المِقَصُّ
ناخن براه المِشْرَطُ نيش او الحَلَّاقُ والمُزَيِّنُ موی ستر
المُوسَى والمَحْلُوقُ ستره موسى خَذِمَةٌ ورَمِيضَةٌ تيز
مُثَلَّمَةٌ رخنه درافتاده كالَّةٌ كند المِسَنُّ والمِشْحَذُ
افسان القُرْزُن عن دان الزَّنْفَلِيجَةُ والزِّنْفِيلَجَةُ تله او
كه قماشها درو نهند المُجَبِّرُ استخوان بند الجِبَارَةُ والجَبِيرَةُ
چوبهای بر شكستگی بندند الهَيْضُ شكستگی الوَثْءُ كوفتگی
الفَكَكُ ازجای بیامدگی های الطَّبِيبُ والمُتَطَبِّبُ بزشك
النِّطِّيسُ والنِّطَاسِيُّ بزشك استاذ و زيرك الآسِي ريش بزشك
الأُسَاةُ جمع الآسِيَةُ زن الاوا سنج المِسْبَارُ والسِّبَارُ

والمِجاجُ والمِجْرافُ میل جراحت · المَرْهَمُ م · الضِّمادُ ملغم

الكِمادُ رکوی که کرم بکنند و برجای نهند · التَّفْسِرَةُ آب

بپزشک نمایند فصل الضَّرّابُ درم زن دارُ الضَّرب ٣

ودارُ السِّكَّةِ سرای درم · السِّكَّةُ میخ درم · البُوتَقَةُ

بوته · الصَّرّافُ والصَّيْرَفُ والصَّيْرَفِيُّ صیرفی · القُسْطارُ

کیسه دار · الكِيسُ کیسه · المِعْيَرُ عیار گیر · السّاجَةُ آ

جوب که معیار بر و بر کشند · الذَّهَبُ والعَسْجَدُ والزُّخْرُفُ

والنَّضِيرُ والنُّضارُ زر · الفِضَّةُ واللُّجَيْنُ سیم · الوَرِقُ

والرِّقَةُ والدِّرْهَمُ درم · الدِّينارُ والعَيْنُ دینار · النُّقْرَةُ ٩

والسَّبِيكَةُ زر و سیم گداخته · السَّبّاكُ سیم بالای

العقیان زر رسته • السام رگ زر • التبر زر ساو •
الابریز زر خالص • الشذر بارهای زر که از معدن یابند •
دینار زر • اخرش دیناری درشت از تاز یکه • طری تازه
جدید نو • عتیق کهن • مدور گرد • دینار قایم یک مثقال
راست • خادع کم از یک مثقال • خارجی بیرونی • مطلی
اندوده • درهم مزابق درمی سیماب اندوده • زایف
و زیف ناسره • بهرج نبهره • اطلس و ممسوح بی نقش
و ضح روشن • صحیح درست • مکسر شکسته • انصاف
نیمه نیمه • اقطاع پاره پاره • وازن گران سنگ • مطوق
و مزوق روی درکشیده • الفلس و النمی پشیز • العطریفی

جمع الدراهم

قدر بی دراهم الاسجاد درمهای خسروانی . الدراهم
الاخلاصیة درمهای قل هو اللهی . فصل الشعاب
والرآب کاسه بند . الدمام دیگ بند . الشعبة
والرؤبة پاره یکی در کاسه بندند . المشعب دست
افزار کاسه بند . المرکب م المحلی انک ساخت را
بسیم کنند . اللجام لگام کن . السراج م السیاف شمشیر
فروش وشمشیردار . الرماح نیزه کن . المثقف انک نیزه
راست کند . الثقاف از چوب یکی نیزه بدان راست کنند
الزراد زره کن . التراس سپرکن . النبال والنشاب تیرکن .
الریاش انک تیر را پر برنهد . القواس والماسخی کمان کن .

الطَّبّاعُ شمشیرگر۰ الجَعّابُ جعبه فروش۰ الأکّافُ بالانگر
البَرْذَعِیُّ پشماکند فروش۰ العَلّافُ علف فروش۰ الحَمّارُ
خروان۰ البَقّارُ گاووان۰ السَّرّاجُ کوارهوان۰ الجَمّالُ اشتروان۰
البَغّالُ استروان۰ الخَیّالُ ساروان۰ السّائِسُ ستوروان۰
المُنْعِلُ نعل‌بند۰ المُجَمِّزُ جمازه‌وان۰ الحَلّابُ المُکاری
وَالکَرِیُّ خربنده۰ التَّبّانُ کاه فروش۰ الشَّعِیرِیُّ
جوفروش۰ الصَّفّارُ روی فروش۰ المُفَرِّغُ ریخته‌گر۰ الشَّبّاهُ
برنج‌گر۰ الرَّصّاصُ ارزیزگر۰ الجَرّادُ روینه‌مال۰
النَّحّاسُ مس‌گر۰ الصُّفْرُ روی۰ الشَّبَهُ وَالشِّبْهُ برنج۰
الرَّصاصُ وَالصَّرَفانُ ارزیز۰ النُّحاسُ مس۰ القِطْرُ مس گداخته

الزّاووق وَالزِّيبَق سيماب . الآنُكُ وَالأُسْرُبُ سُرب .

الفِلِزّ انج بيفتد از كوهرها چون بگدازند . السَّقَاط وَالسَّقَطي

بيرزي فروش فصل الجَوْهَري كوهر فروش الخَرَزِي

مهره فروش . اللآّل مرواريد فروش . الشَّذَّار بسَّد فروش

السَّبَّاج شبه فروش . الحَكَّاك نگين ساي . السَّقَّاط

سقط گر . الصَّيَّاغ وَالصَّايِغ وَالصَّوَّاغ زرگر . السَّلَّال

سله باف . الفَخَّاري تفور فروش . الجَرَّار سبوي فروش

الخَزَّاف سفالينه فروش . الخَزَف سفال . العَرَّاف اختر گوي

الكَاهِن فالگوي . الحَوَّاء مار افساي . البَازِيَار بازدار .

الصَّقَّار جرغ دار . القَرَّاد كپي دار . الفَهَّاد يوزدار .

الكَلّابُ سگ وان. المُكَلِّبُ انك سگ را صيد اموزد.
الفَيّالُ پيل وان. الطَّبّالُ م الدَبّاسُ دوشاب گر. النّاطِفيُّ
خوزستجی
٣ ناطف فروش. التَّمّارُ خرما فروش. الفامِيُّ خرده فروش.
البَقّالُ تره فروش. الفاكِهيُّ انك ميوهٔ تر فروشد. الكاغَذيُّ
كاغذ فروش. المُجَلِّدُ انك كتاب را پوست كند. النَّقّاطُ
٦ نقاطه دار. النَّخّاسُ بَرْده فروش. الكَنّاسُ م المَكّاسُ
باج ستان. العَشّارُ والرَّصّادُ راه بان. اللَّوّافُ م
الشَّعّارُ بز موی فروش. الصَّوّافُ پشم فروش. الحَلّاسُ
٩ پلاس فروش. اللَّبّادُ نمد فروش. الخَوّاصُ زنبيل باف.
الصَّبّاغُ رنگرز. الصِّبْغيُّ رنگ فروش. الصِّبْغُ رَنگ.

النَقّاش نگارگر • القَلّاس کلاه فروش و کلاه دوز المِکلی
زنبیل فروش الزُجاجی آبگینه فروش الزَجّاج آبگینه گر •
۳ الزُجاج آبگینه • الرَّاعِی شبان الجَشّار رمه بان القِشبار
والهِراوة چوب دستی المِقلاع و القَذّافة پلخم • القَلع
توشه دان وی المناجی من یزید کر • الشَعْری و الشُروطی
۶ و النمطی و الفقّاعی و الباقِلّانی و الجلّاد و السقّام
السجّان زندان وان • المَهّاد گهواره فروش الجَفّار گورکن
النبّاش مرده شوی الغسّال

## الباب التاسع

۹ فی المصاهرات والقرابات وما یناسبها

التِرب واللِدة واللِمة والرئید والقرن همزاد •

اَللِّدَاتُ وَاللِّدُونَ ج التِّوْأَمُ هم‌شکم ٠ التُّؤَامُ جمع
الاَخُ برادر ٠ الاِخْوَةُ وَالاِخْوَانُ ج الاُخْتُ خواهر
اَخَوَاتُ ج الاُمُّ وَالاُمَّةُ وَالاُمَّهَةُ وَالوَالِدَةُ مادر
الاُمَّاتُ وَالاُمَّهَاتُ جمعُ اُمّات بهایم را گویند ٠ وامهات
آدمی را ٠ الاَبُ وَالوَالِدُ پدر ٠ الاِبْنُ وَالاِبْنِمُ پسر ٠
الاَبْنَاءُ وَالبَنُونَ ج الدَّعِیُّ پسری گرفته ٠ البِنْتُ
وَالاِبْنَةُ دختر ٠ الجَدُّ پدر پدر و پدر مادر ٠ الجَدَّةُ
مادر پدر و مادر مادر ٠ العَمُّ وَالعَمَّةُ وَالخَالُ وَالخَالَةُ م
العُمُومَةُ وَالخُؤُولَةُ ج الحَافِدُ نواده پسرینه ٠ الحَافِدَةُ
نواده دخترینه ٠ الرَّبِیبُ پسر اندر ٠ الرَّبِیبَةُ دختر اندر

الرّابُّ بذر اندر، الرّابّةُ مادر اندر، الدّايَةُ والظِّئْرُ
والحاضِنَةُ دايه، الظُّؤُورُ والظُّؤارُ والأظْآرُ جِ الظِّئْرِ
والحَمُ والحَما والحَمْءُ خسر، الصِّهْرَةُ والحَماةُ خوش
الخَتَنُ داماد، العَرُوسُ مرد را گويند وزن را، الماشِطَةُ
عروس آراى، العِجاهِنُ ذكر آله، الجِهازُ المِنَصَّةُ جلوگاه
عروس، المَهْرُ والصَّداقُ والصَّدُقَةُ والصُّدْقَةُ كاوين
النَّفَقَةُ هزينه، الزّافّةُ زنان خواننده، الخُتُونَةُ والخُتُونُ
خسر انگرى، الكَنَّةُ زن پسر وزن برادر، الكَنّاتُ جِ
الكنائِنُ جمع على غير قياس، السِّلْفُ هم سِلْفْ، الضَّرَّةُ وسُنى

فصل القَرابَةُ والقُرْبى والمَقْرَبَةُ والآصِرَةُ

خویش: القریب والحمیم خویشاوند. رحم ماسة خویشاوندی

نزدیک: الاقرب خویش نزدیکتر بن الاقارب جمع

٣ القُرْبة والقُرْب والزُلْفة والزُلفی نزدیکی: القریب

نزدیک البعید دور. الاباعد دورتریان الابعد جمع.

الحامّة والسامّة خاصه مردم. العامّة ضدّ الغریب

٦ والعزیز والغرب والجنیب والنزیع والسحیر والشطیر

بی‌شهر. الاجنب والاجنبی والجنب والجانب بیگانه

العدوّ والعادی دشمن. الاعداء والعداة ج والعِدی الاعادی جج

٩ الکاشح دشمن نهانی. القتل دشمنی که با تو کارزار کند.

البُغْض والعداوة والشنء والبغضاء والشنآن والشحناء

والشِّحنة دشمنی • الإحنة والتِرة والطایلة والذَّحل
والحِقد والتبل کینه • السخیمة والضغینة والحسیکة
کینه سخت اندر دل • الممقوت والمِشنآ والمشنا که همه
کس ویرا دشمن دارد • المتمقّت که قصد کند تا دشمنش
دارند فصل الحِبّ والحبیب والخِلّ والخلیل
والخِدن والخدین والوِدّ والودید والصدیق والحمیم
والولیّ والمولی دوست • والمولی ایضا یار وبسر عم
وازادکننده وازادکرده وخداوند وهم عهد •
ابن عمٍّ لحّ بسر عم نزدیک • ابن عمّ الکلالة بسر عمی
ازدور • الصفیّ والخلصان والولیجة والبطانة دوست

وبرِہ • الرِّدْءُ وَالعَوْنُ وَالعَضُدُ یار • الحِلْفُ وَالحَلِیفُ وَالعَقِیدُ

وَالمُعَاقِدُ کہ با تو عہد بستہ بود • الاحْلَافُ جِ الاحِالیفُ جِ

۳ القَعِیدُ وَالجَلِیسُ ہم نشین • المُثَافِنُ ہم زانو • المُنَافِثُ وَالنَّجِیُّ

ہم راز • الکَلِیمُ ہم سخن • الحَرِیفُ ہم پیشہ • الخَلِیطُ ہم جای

وہم جرم وھو وَاحِدٌ وَجَمعٌ وَقَد یُجْمَعُ عَلَی خُلَطَاءَ وَخُلُطٍ •

۶ اَلشَّرِیکُ ہمباز • اَلشِّرْکَةُ وَالخُلْطَةُ ہمبازی • العَدِیلُ

وَالعِدْلُ ہم بار • العَشِیرُ ہم ساز • اللَّعِیبُ ہم بازی •

الضَّجِیعُ وَالکَمِیعُ وَالکِمْعُ ہم بستر • الاَکِیلُ ہم کاسہ •

۹ اَلنَّدِیمُ وَالنَّدْمَانُ ہم قدح • الشَّرِیبُ ہم شراب •

السَّمِیُّ ہم نام • الکَنِیُّ ہم کنیت • اَلرَّسِیلُ ہم رو • الحَدِیدُ

هم حلف المكاسر والمواصر هم خيمه • البلدى همشهرى
والبلدى والحضرى شهرى • البدوى والبادى انك در باديه
بوذ • القروى هم دهى • والقروى ايضا روستاى • الجار همسايه
الجيران والجيرة ج الجارة زن همسايه • الناموس
رازدار • الصاحب والرفيق هم راه • الصحب والصحبة والاصحاب
والصحبان ج البدل والبدل والبديل بدل • الابدال
والبدلاء ج المثل والسى والحتن والشبه والشبه في الحجم اى
والشبيه والشكل والنظير والضريب مانند • الكفء
والكفى والكفيئ والقرن والند والنديد والنديدة
همتا • الضد والضديد والخلاف ناهمتا • والصنو في قوله

تعالی ویکونون علیهم ضدّا واحدا وقع الجمع ای اضدادا (موقع)

فصــــل الحرّ آزاد مرد الاحرار جمع الحرّة آزاد

۳ زن الحرائر جمع العبد والرقیق بنده • العبودة والعبودیّة

والرقّ بندگی • الامة والقینة پرستار • الاماء والاموان جمع

المملوک درم خریده • المکاتب خویشتن واخریده •

۶ المدبّر کی از پس مرگ خداوند آزاد شود • عبد مملکة

کی او بنده باشد و پدر و مادر آزاده • عبد قنّ که او

و مادر و پدر بنده باشد • الهجین کی مادر بنده باشد

۹ و پدر آزاده • المقرف کی پدر بنده باشد و مادر آزاد

المذرّع کی مادر شریفتر باشد از پدر و اصله فی البغل

الفَلَنقَسُ آنک دو مادرش یا سه پرستار بوده باشند• المُکَرکَسُ آنک مادر آنش پرستار بوده باشند• المَجُوسُ آنک مادر مادر و مادر پدر پرستار بوده باشند• الخَدَمُ وَالخَوَلُ خدمتکاران الواحد خادِمٌ وخایِلٌ وکذلکَ النَّاصِفُ وَالمِنصَفُ• المُوَلَّدُ کذی زاده• اُمُّ الوَلَدِ مادر فرزند• الجارِیَةُ کنیزک• السُرِّیَّةُ وَالحَظِیَّةُ آن کنیزک که از زن بنهان دارند• العُقاطَةُ کنیزک که شبانی کند• الغُلامُ م الغِلمانُ وَالغِلمَةُ ج الوَصیفُ غلام خرد• الوَصیفَةُ کنیزک خرد• غِلمَةٌ رُوقَةٌ غلامانی نیکو• العَتیقُ والمُعتَقُ آزاد کرده• المُعتِقُ آزاد کننده• الخَصِیُّ ثمّ المَجبُوبُ وَالمَمسُوحُ

سَاذه کرده • المسلول خایه بیرون کشیده • الاجیر
والعسیف والاسیف مزدور • العضروط انک بنانی
که بخور ذمزد ور تو باشد • الاستاذ م الاساتذة ج ٣
التلمیذ والشاجرد شاگرد • التلامی والتلامذة
والتلامیذ ج الفهرمان کارفرمای • الوهین کار
فرزول المشرف م الدارج داری فصل الخلیفة ٤
وامیر المومنین م الخلفاء والخلایف ج الاکاسرة
خسروان الواحد کسری • القیاصرة ملوک رومیان •
الواحد قیصر • البطارقة سرهنکان ایشان الواحد بطریق
التبابعة ملوک یمن الواحد تبع • السلطان م السلاطین والسلاطنة ج

الأَمِيرُ وَالوالي امير • الوَزِيرُ دستور • الرَعِيَّةُ وَالسُوقَةُ
زيردست • السَيِّدُ مهتر • السادَةُ ج السادات ج • السُودَدُ
وَالسِيادَةُ مهترى • البَدْءُ انك در مهترى ابتدا بذو كنند •
الثِنَى وَالثُنْيانُ فرو تراز وى • الرَئِيسُ سر قوم • الزَعِيمُ
بيشواى قوم • العَمِيدُ م • القائِدُ سرهنك • القادَةُ وَالقُوّادُ ج
الحاجِبُ م • الحُجّابُ وَالحَجَبَةُ ج • النَقِيبُ م • العَرِيفُ انك
قوم خود را بشناسد • المَنْكِبُ يار وى • الشِحْنَةُ
كروهى كه شهر نكاه دارند • الاُتْرُورُ جاكر شحنه • الشُرْطَةُ
سياه بوش • الشُرَطِيُّ منسوب اليها • الشاكِرِيُّ جاكر •
الشاكِرِيَّةُ ج • التَبَعُ وَالتَبِيعُ پس رو • وواحِدُ التَبَعِ تابِعٌ • الفَرّاشُ

وَالدَّوَانِیُ وَالشَّرَانِیُّ وَالرَّکّانِیُّ مر البَوّابُ وَالحَدّادُ
وَالنَّزّاعُ دروان السَّتّارُ برده داره العَسَسُ مر الواحِدُ عاسٌ
الحَارِسُ پاسبان الجَرَسُ وَالحُرّاسُ ج العامِلُ کاردار •
الجابی آنک خراج کرد کند • المُسْتَحِثُّ و زولنده خراج
فندره و دجی
ابه الجَهْبَذُ مر الجَهابِذَةُ ج البُنْدارُ مر البَنادِرَةُ ج
الجَلَبُ مال سلطان • الجُعْلُ پای مزد • الجِرايَةُ اجرا •
حفص
الصِّلَةُ وَالجائِزَةُ عطا • الخِلْعَةُ مر الحُمْلانُ ستور که
کسی را دهند • الاَطْماعُ وَالاَرْزاقُ روزی لشکر • العِقالُ
خراج یک ساله • الوَظِیفَةُ و رِیستاد • المِثالُ وَالرَّسْمُ دم
ادرار
البَرِیدُ آنک بشتاب وی را جای فرستند • صاحِبُ البَرِیدِ مر

الفَيج پيك • صاحب الفيوج انك پيكانرا ازوى طلبند •

فصل القاضى والحاكم م الوكيل م الكفيل

والقبيل والصبير والضمين والضامن پايندان • الضمان

والكفالة پايندانى • المتوسط ميانجى • الشاهد

والشهيد گواه • العدل گواه راست • المزكّى بسندنده

القبالة م السجل م السجلات ج الصك ج الصكوك

والصكاك ج التوقيع م المحضر م الرشوة م الرشى ج

الدعوى م اليمين والقسم والحلف والالية سوگند •

الاقرار والانكار والدفع والقبول والوكالة م معلوم

الخصومة م الخصم يكى را وجماعتى را گويند • العدل

وَالانْصَافُ دَادْ • الوَصِیُّ مرا لوَصِیَّةُ اندرزی • الشَّرْطُ وَالشَّرِیطَةُ شرط • القَیِّمُ انک اورا قاضی بپای کند • القَسَّامُ انک مَال وَا بخشد • الفَارِضُ وَالفَرَضِیُّ انک فرایض دَاند • المُزَکِّی وَالمُعَدِّلُ انک عدول را تزکیت او کند • الیَتِیمُ بی پدر الاَیتامُ وَالیَتَامَی ج وهو من البهائم مالا امّ له • ومن الدُرِّ مالا اُختَ له • العَجِیُّ بی مادر • اللَّطِیمُ انک نه مادر دارد ونه پدر • الحَقُّ وَالبَاطِلُ وَالمعرُوفُ وَالمُنکَرُ وَالمنشُورُ وَالحَبْسُ وَالتَّعزِیرُ وَالمشهُورُ وَالحِسْبَةُ وَالجُرْمُ المجتَنَبُ مرا لمخفقَةُ وَالدِّرَّةُ دره • الجُرْمُ وَالجَرِیمَةُ وَالخَطَأُ وَالخِطْءُ وَ

وَالخَطِيئَةُ وَالذَّنْبُ وَالجِنَايَةُ وَالحُوبُ وَالحَابُ
وَالجَرِيرَةُ وَالجِنَايَةُ گناه • الاِثْمُ وَالاِصْرُ وَالوِزْرُ بزه •
الثِّقْلُ وَالكَلُّ گرانی • الكَوْلَجُ الجُنَاحُ وَالحَرَجُ تنگی •
الظِّنَّةُ وَالتُّهْمَةُ وَالقِرْفَةُ تهمت فصل
النَّفَرُ وَاللُّمَّةُ وَالقَبِيلُ گروهی مردم از سه تا ده •
الرَّهْطُ کم از ده • العُصْبَةُ از ده تا چهل • العِزْفَةُ
از ده تا پنجاه • النَّفِيرُ گروهی که برخیزند برای کاری •
الرِّثْدَةُ وَاللِّبْدَةُ گروهی که بیک جای مقام کنند • الوَفْدُ
گروهی که از جای آیند • القِدَّةُ گروهی نه هم دل • القَرْنُ
اهل یک زمانه • الخَلْفُ گروهی که از پس یکدیگر درآیند •

القوم گروهی مردان • الشیعة گروهی هم دل • الملا

والطریقة گروهی بزرگواران • الربّیّون هزاران از الواحد

ربّی • السلف والسلیف گروهی پیشینان • الشرذمة گروهی

اندک • العنق والجماعة والجمع والفئة والزرافة و

الامّة والطایفة والعصابة والمعشر والحزب

والحزیقة والحزقة والزمرة والفئام والفوج

والثبة والثلّة والعزة گروه • العزون والثبات والثبون ج

الجبل والجبلّ گروهی بسیار • الفرقة والفریق جدا

واکرده • العدّة والعدید شمرده • القبض عدد بسیار •

الحشد والحفل وشکرده • الحشر گرد کرده • الجماع

جماعت

براکنده• الوَرْدُ روی باب نهاذه• العِيرُ وَالسيّارَةُ وَالقيروانُ کاروان• الدَجّالَةُ کاروان بزرگ فصلٌ القَبِيلَةُ گروهی مردم از یک بذر• بَنُو الاَعيانِ از یک بذر و مادر• بَنُو الاَخيافِ یک مادر یکی باشد و بذران مختلف• بَنُو العَلّاتِ که بذر یکی باشذ و مادران مختلف• الاَوْشَابُ وَالاَوْبَاشُ وَالاَفنَاءُ وَالاُشَابَةُ امیخته از هر جنسی• الاَوْخَاشُ وَالاَرْذَالُ وَالاَنْذَالُ ناکسان• الجَلابِيبُ بسر عمان بکذ بیکر• الشَعْبُ قبیله بزرگ• الحَيُّ وَالقَبِيلَةُ کم از ان• الفَصِيلَةُ کم از قبیله العَمارَةُ کم از فصیله• البَطْنُ کم از عمارَه• الفَخِذُ کم از بطن الاُسْرَةُ وَالعَشِيرَةُ دوذه• العَرارَةُ وَالنبوحُ بسیاری

وعزّ خويشان • الثِّمال پشت وپناه • فصــــل • جِيل
وَكَتِيبَةٌ وَكَبْكَبَةٌ وَزُجْلَةٌ كروهى مردم • كَوْكَبَ
وَمَوْكِب وَبُهْمَةٌ كروهى سواران • رَجَّالَةٌ وَرَجْلَةٌ
كروهى پياذكان • جَوْقَةٌ كروهى غلامان • رَعْلَةٌ وَرَعِيل
كله اسب • صِرْمَةٌ كله اشتر • قَطِيع كله گوسفند
سِرْب وَسُرْبَةٌ كله آهو وآشغرود وزنان • اِبَّول
وَاِبِّيل وَاِبَالَةٌ كروهى مرغان • عِصَابَةٌ كله مرغان
ومردمان واسبان • خَيْط كله شترمرغ وَكذلك
الخَيْطَى • رِجْل كله ملخ • خَشْرَم كله منج • رَبْرَب
كله گاو دشتى • عَانَةٌ كله خر دشتى • زُجْلَةٌ كروهى مردم

لُمَة گروهی زنان **فصــل فی القطع** قِطعَة
[illegible]
پارهٔ از هرچ باشد • قُطعَة و شِقص پارهٔ زمین کشتهٔ
پارهٔ که واشکنند • شِقّ و شِقَّة نیمی از چیزی •
فِلذَة و هَبرَة و بَضعَة پارهٔ گوشت • فِلعَة پارهٔ
پوست • و ذرة پارهٔ گوشت بی استخوان • کُثبَة پارهٔ
شیر • جُمزة و قُمزة و کُتلَة پارهٔ خرما • قُلجة
و غُرفة پارهٔ خوردنی • لَبکَة پارهٔ ثرید • جَبکة
پارهٔ پیست • عُبقَة پارهٔ روغن • فِلذة پارهٔ جگر
حُزّة پارهٔ گوشت بدرازا بریده • نُفصة پارهٔ خون
کَعَب پارهٔ روغن گاو • ثَور پارهٔ پنیر • قُوتن پارهٔ خرما

دربن جمله • شُبْعَةٌ چندانک سیر بخورند از چیزی • دُبْلَةٌ پارهٔ ناطف • نُسْفَةٌ پارهٔ آرد • لُمْظَةٌ پارهٔ طعام صُبَّةٌ پارهٔ شراب • نُقْرَةٌ پارهٔ سیم گداخته • زُبْرَةٌ پارهٔ آهن • كُبَّةٌ پارهٔ ریسمان • خُصْلَةٌ پارهٔ موی • خِرْقَةٌ پارهٔ رکوی • فِرْصَةٌ پارهٔ پنبه • قِصْدَةٌ پارهٔ نیزه جِذْمَةٌ پارهٔ تازیانه • قِدَّةٌ پارهٔ دوال • قِضْمَةٌ پارهٔ مسواک • جِذْوَةٌ پارهٔ آتش • شُعْلَةٌ پارهٔ آتش که می‌نشخند • حُثْوَةٌ پارهٔ خاک • جُثْوَةٌ پارهای سنگ فراهم نهاده • قُبْصَةٌ و قَبِيصَةٌ چندانک بسر انگشتان فرا گیرند • قُبْضَةٌ چندانک در کف گنجد • حَفْنَةٌ چندانک

در در کف کنجد از هرج باشد خُبْنَةٌ جند انکه در کش کنجد إِضْبَارَةٌ وَإِضْمَامَةٌ دسته نامه • اَلجِذَاذُ بارَه بارَه • الفُتَاتُ ریزه ریزه • الحُتَامَةُ انج بر خوان بماند از طعام • الخُشَارَةُ وَالقُشَامَةُ انج بر خوان بماند که هیچ کار نیاید • وبالله التوفیق •

## اَلبابُ العاشِرُ فی الاَطْعِمَةِ

اَلقُوتُ وَالزَّادُ وَالبَتَاتُ توشه • المِزْوَدُ وَالمَزَادَةُ توشه دان • القُوتَةُ وَالقِيتَةُ قوت یکشبه • الرِّزْقُ وَالنُزْلُ روزی • المِيرَةُ وَالغِيرَةُ خوار بار • الطَّعَامُ وَالطُّعْمُ خورش • الغِذَاءُ انک پرورش بدان بود • الاَغْذِيَةُ ج

الغَدَآءُ چاشت. العَشَآءُ شام. الاَعْشِيَةُ ج. الذَّوَاقُ

چاشنی. اَللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ وَاللُّهْجَةُ وَاللُّمْجَةُ نهاری

۳ الوَجْبَةُ وَالوَزْمَةُ وَالصَّبْرَمُ خورد یک بار در شبان

روزی. الوَلِيمَةُ طعام عروسی. العَقِيقَةُ مهمانی موی

واکردن کودک. النَّقِيعَةُ مهمانی باز آمدن از سفر.

۶ الوَكِيرَةُ وَالحُثْرَةُ مهمانی بنا. الوَضِيمَةُ مهمانی ماتم

الاعذارُ وَالعَذِيرَةُ مهمانی ختنه. الخُرْسُ زاج سوز

الخُرْسَةُ طعام که زاج را سازند. السُّفْرَةُ طعام

۹ مسافر. المَأْدُبَةُ وَالمَدْعَاةُ وَالضِّيَافَةُ مهمانی

النَّقَرَى مهمانی خاص. الجَفَلَى وَالاَجْفَلَى مهمانی عام.

الضَّيفُ مهمان يَستَوى فيهِ الواحِدُ والجمعُ والتذكيرُ والتأنيثُ ورُبَّما يُجمَعُ بالأضيافِ والضُّيوفِ والضِّيفانِ

الضَّيفَنُ مهمان ناخوانده • الطُّفَيليُّ مرا الوارِشُ طفيلى طعام الواغِلُ طفيلى شراب • الأرشَمُ آنك طعام همى بويد • اللّواسُ آنك لوس زند • السُّلاتُ واللُّحاسُ كاسه ليس

المُفتَرِّدُ يك ليس • الخُلالَةُ والخِلّالُ آنچ از دندان بيرون كنند بخلال • اللُّماظَةُ آنچ در دهن بماند از طعام

فصل الباجاتُ واحِدَتُها الواحِدَةُ باجه • الرَّواصيرُ ربجارها • الصِّيرُ والصَّحناةُ ماهى آوه • المُرِّىُّ آب كامه

الكامَخُ كامه • الصِّنابُ سپندان وموين برهم كوفته

العامِصُ وَالآمِصُ گوشت خام که در سرکه افکنند.
المصُوصُ کبک بریان در سرکه. القَريسُ ابسَرده.
الخلّ سرکه. الدُرْدِیُّ وَالبُنُّم خل ثقیف وثقیف
سرکه ترش. وحاذِقٌ ترش. ترش. الخَلِیَّةُ وَالسِکباجُ
وَالضفافة سکبا. الحِضرِمیَّةُ غوره وا.
الحِبرمیّةُ ناروا. اللّصِفيّةُ وَالكَبَرِيّةُ كوروا.
المضيرةُ دوغ وا. المصْلِيَّةُ ترف وا. الكشْكِيَّةُ
وَالعويشةُ تربنوا. الوَخِيفَةُ وَالماقُوطُ بينوين
اللفتيّةُ مالكرنبيّةُ كرنب وا. السُماقيّةُ
وَالعنبربيّةُ سُماقوا. السخينةُ آردهاله. المدقّقة

کوشت آبه • الشُّورَبَاجُ وَالإسفیذبَاج وَالزیربَاجُ م القَلِیّةُ م البقیلةُ (والبقلة) قلیهُ سغدی • الجنجبیّةُ شکنبه وا العَصیبُ جکراکند • اللّقانِقُ جهوذانه • الجُوذَابُ کوذاب • الطّبَاهِجَةُ تواهه • العجّةُ خایکینه • القِطْنِیّةُ هفت دانه فصْــــل الجمیلُ پیه کداخته الألیَةُ دنبه • الصُّهَارَةُ جزدرِدنبه • الحَمُّ جزدرِه پیه • النَّشیلُ کوشت که بپزند وی توابل • الخَلْعُ کوشت یخنی که بسفر برند • القَرْفُ ازجای که این کوشت درو نهند • الشَرِیجُ وَالشَرِیجَةُ وَالخبیبةُ کوشت تنک کرده المُجزّعُ کوشت نزاروفربه • الشَرِقُ کوشت همه نزار •

اَلابیضُ وَالنّیّ کوشت خام• الکَبَابُ مرالقَدیدُ کوشت
خشک کرده• القَدیرُ بریکْ نخته• السَّمیطُ روذه کرده
۳ المشْوِیّ وَالحَنیطُ بریاْن کرده• الحَنیذُ وَالمُضهَبُ نه بس
بریان• الکشِیّ سخت بریان• الملَهْوَجُ وَالمعرَّضُ نیک
نابخته• الفَسیخُ وَالهریءُ ازهم بربزیذه ازپختکی• التَّابِلُ
۶ وَالقِزحُ وَالابزارُ وَالفِحّ دیک افزار• المِقْزحة افزاز
دان• المرقَة خوردی شوربا• السَّخونُ خوردی کرم
واکرده• الزَّغرَبُ وَالزرغبُ بسیارابُ• الطَّبیخُ بختنی
۹ القُتارُ بوی دیک وبریانی الصّباغ سبلغ• المزوَّرَةُ
خوردی بیمارانْ الثّریدُ وَالثّریدَةُ مرالوقبَةُ وَالانقوعَةُ

کو ثرید• الرُّکْحَةُ بلغة ثرید در بن کاسه• القَدَحُ بلغة
خوردی در بن دیگ• الشَّرْشَمُ بلغة خوردی در بن کاسه•
العُقْبَةُ بانُ خوردی که در بن دیگ بگذارند خداوند دیگ را
القُرَّرَةُ انج در بن دیگ گرفته باشد• القَفيُّ و الزَّلَّةُ
انج کسی را وا نهند• الوَدَکُ و الزُّهْمُ و الإِهالَةُ و الدَّسَمُ
چربو• الصَّلیبُ چربو که از استخوان بگیرند• الزُّرَيْقَاءُ
آب روغن• العِفَاوَةُ سرسر دیگ• الطُّفَاحَةُ و الفُوارَةُ
کف دیگ• الأَرُزِّيَّةُ برنج وا• الطَّاهِرِيَّةُ م البَهَطَّةُ
برنج بشیر• التَّلْبِينَةُ و الوَغِيرَةُ شیروا• الحَرِيرَةُ
سبوس وا• الجَشِيشَةُ بلغور وا• الجَشِيشُ و الجَرِيشُ

وَالبُسْرُ بُورُ بلغور • النَّشَا نشاسته • السَّوِيقُ پست •
الخَضِيمَةُ گندم جوشیده • الحَسْوُ وَالحَسَاءُ حَرِيرَه •
الحَلِيسُ طعامیست از مسکه وخرما • النَّجِيرَةُ وَ
الحَرِيقَةُ کاچی • الدَّلِيكُ جنگال خوست • اللَّاخِشَةُ
وَاللَّطِيطَةُ وَاللَّطَّةُ لاکجه • الرَّشِيدِيَّةُ رشته •
الاِطْرِيَةُ سمنو • الهَرِيسَةُ هرا • الرَّأْسُ المَشْوِيُّ سربریان •
البَالِغَاءُ وَالاَكَارِعُ بلجه • الزُّمَاوَرْدُ وَالمُيَسَّرُ
وَالمُهَنَّأُ وَنَرْجِسُ المَائِدَةِ برزماورد • السَّنْبُوسَقُ م
الاَصِيَّةُ حسو که خرما با زان بهم بوذ فصل
فی الحَلَاوِیٰ • الحَلْوَاءُ وَالحَلْوَى شیرینی وهی تمد وتقصر •

اَبُو الطَّيِّبِ وَالخَبِيصُ افروشه • السِّرِطْرَاطُ وَالفَالُوذُ بالوده

العَصِيدَةُ م اللَّفِيتَةُ عصيده زفت • الفَرِيقَةُ خرما بين المَعْقُودُ م

الزَّلابِيَةُ م النَّاطِفُ وَالقُبَّاطُ وَالقُبَيْطَا وَالقُبَّيْطَى ناطف •

الجَوْزِينَقُ كوزينه • اللَّوْزِينَجُ لوزينه • القَطِيفَةُ م الشُّفَارِجُ

بيش باره • القِطَاعُ شكرباره • الفَانِيذُ م السُّكَّرُ شكر

المُبَرَّتُ وَالطَّبَرْزَذُ شكر طبرزد • القَنْدُ وكَعْبُ الغَزالِ

وَالثَّبَانُ م العَسَلُ وَالارْىُ وَالسَّلْوَى وَالمَزْجُ انكبين

الضَّرَبُ وَالماذِىُّ انكبين سپيد • الشُّهْدُ وَالضَّحَكُ

شهد • الرُّبُّ بى‌تخته • اليَعْقِيدُ انكبينه • الدِّبْسُ دوشاب

الصَّقْرُ دوشاب از خرما • المَلْبُنُ وَالفَرَانِقُ فرانه • التَّمْرُ
والملبن

خرما التمور والتمر ازج الجمیع والمرید خرما در شیر
اغشته . البلس والتین انجیر . الزبیب والعنجد والعجد
مویز . المنقی والکشمش م طعام حلو شیرین و مز ترش
شیرین و حامض ترش و مر تلخ . و بشع ناخوش و جشب
و مجشوب درشت . و حامز زبان گز . و غاب شب
برگشته . و حریف تیز . و مسیخ و ملیخ بی خوای فصل
الصبغ والادام نان خورش . البیض خایه مرغ البیضه
یکی . القیض پوست زبرین الغرقئ پوست زیرین الملاح
و بیاض البیض سپیده خایه . المح و صفرة البیض زرده
خایه . الخرشاء پوست خایه چون تهی بود . البیض

المسلوق خايه جوشيذه ۰ الجوارق كوآنه ۰ الملح نمك ۰ المملحه
نمكسار ۰ الملح المطيب خوش نمك ۰ الدقة نمك كوفته ۰ الجلجلان
كشيز خشك

## الباب الحادي عشر

في الامتعة ۰ الثقل والقماش والحفض والعرض والظهرة
والاهرة والمتاع والخرثي خنور ۰ الرثد والرثيد
والنضد كالابرهم نهاده ۰ الماعون والاثاث قماش خانه
جون ديك وتبر واتش زنه وانج بدان مانند ۰ المجلات الات
مسافر كه جون از باوي بوذ هر كجا كه خواهذ فروذ ايد
القدر ديك ۰ القدور ج ۰ البرمة والمنفعة والصيدانة
ديك سنكين ۰ الصاد ديك مسين ۰ الاوبية ديك بزرك

الکفت دیگ خرد • الاطرة داروی دیگ • المیکلة
دیگ سفر • الشکیم گوشه دیگ • السخام سیاهی دیگ •
الجیأوة غلاف دیگ • المرجل لویز • الطنجیر هرکاره • الطاجن
والطیجن والمقلاة تاوه • الهیطلة پاتیله • الجعال
رکوی که دیگ بدان از آتش فروگیرند • الاثفیة دیگ پایه
المنصب دیگ پایه آهنین • المعرس دیگدان • المقدح
والمذنب والمغرفة کفچلیز • المصفاة والغلل والراووق
پالونه • الملعقة کفچه • المسواط کفچه عصیده • المخوض
کفچه شراب • المجدح آنچ بدان سویق زنند • السطام
کفچه آتش دان • المنشال گوشت آهنج • المقدحة والزند

جز سیخ که گوشت از دیگ بیرون کیرد

آتش زنه. السَّقَطُ آتش که از وی بیفتد. القَدَّاحُ وَالقَدَّاحَةُ
سنگ آتش. المَضْبُوحَةُ از سنگ که سرخ بوذ. المَرْوَةُ
آنک سپیذ بوذ. زَنْدٌ شَحَّاحٌ که آتش بیرون نیایذ وکذلک
زَنْدٌ صَلُودٌ وَکَابٍ. الحُرَاقُ وَالحُرَّاقُ وَالحُرُوقَاءُ والحرُّوف
سوخته. العُطْبَةُ پنبه سوخته. الشِّيَاطُ کندرا و.
المِنْحَازُ وَالهَاوُونُ هاون. مِنْ يَدُ المِنْحَازِ هاون دسته. المِهْرَاسُ
هاون سنگین. المَائِدَةُ خوان آراسته. الخِوَانُ نا آراسته
المَشُوشُ وَمِنْدِيلُ الغَمَرِ دستار خوان. السُّفْرَةُ م. النَّوْفَلَةُ
وَالمِمْلَحَةُ نمک دان. القَصْعَةُ کاسه. القِصَاعُ وَالقِصَعُ
قَصْعَةٌ فَعِيرَةٌ کاسه دور فرو. وَرَذُومٌ وَرَذَمٌ پر چنانک

بسری بشوذ. الجفنة والصحفة کاسه بزرگ. المیکلة
مهتر ازان. الدَّسیعة مهتر از میکله. الغضارة معروف
السُّلاتة انج بلبسند از کاسه. الوضرجر بش کاسه.
السکرُّجة والفیخة والنقدة سکره. الفاثور
والدَّبیق تشت خوان. الطبق م القناع طبق میوه.
المهدی طبق هدیه. المکبّة انج بر روی طبق افکنند.
الکرامة طبق سرخم فصل القدح م الصحن
والعسف والمرفد والعس قدح بزرگ. الرفد مهتر ازان
القعب قدح خرد. الغمر کهتر از قعب. الجمجمة قدح چوبین.
التبن بزرگترین قدحها. المشربة والاناء جای آب الآنیة ج

الاوانی حج المصحاة جای شراب • القحف اندا جوب
بوذ • القدانک از بوست بوذ • الفنجان و السومله
بنکان النرجسدان و المعبهر نرکسدان • الطست و
الطس تشت • الابریق و التامورة اب دستان • القاقوزة
و القازوزة کوزاوره • القارورة شیشه • الجوجلة
شیشه خرد وسر فراخ • العفاص و العنجورة و الصماد
غلاف شیشه • الصمام الخ سر شیشه بذان استوار کنند
القمقمة افتاوه • المحمة افتاوه که بذان آب گرم کنند
المخرضة اشناندان • الغسول هرچ بذان دست بشویند
المنارة و المائلة و المسرجة جراغ پایه • المسرجة جراغ

فصل فی الآنیة

جراغ دان السِّراجُ وَالمِصباحُ وَالنِّبراسُ جراغ
المُشعَلَةُ م المِشعَلَةُ مشعله دان الفَتیلَةُ وَالذُّبالَةُ
بلیته الشَّعیلَةُ بلیته که می بشخذ الشَّمعُ م المِشمَعَةُ
شمع دان القِندیلُ م المِشکاةُ جراغ بره السِّناجُ
سیاهی دود جراغ بر دیوار القُراطَةُ سوختگی جراغ
که بباید افکنند القُلَّةُ سبوی بزرگ الجَرَّةُ سبوی میانه
الحَنتَمُ سبوی سبز الفَخّارُ تَغورُ الکوزُ کوزه الکیزانُ
وَالکِوَزَةُ ج البَرّادَةُ وَالطَّهیانُ کوزه اویز الکوبُ
کوزه بی گوشه البُلبُلَةُ کوزه بجره المِسطَحُ کشف
کرنی باشد بهن الحُبُّ وَالخابِیَةُ خم الاَصیصُ نیم خم که

درو شاهسفرم کارند والحُبّ ایضا سنه بابه یکی بروخم
نهند• الجِلف خم تهی البستوقه خُنبره• الرَّکوة م الصَّفن
وَالتَّوْر رکوه که ازو دست وروی شویند• المَطْهَرَةُ
وَالاِداوةُ م الجِراب انبان• السَّلْف وَالسَّلیف انبان رکی
الظَّبْیَةُ انبانک سیم• المِخلاةُ وَالمِحَشّ توبره• الظَّرف
وَالوِعاء باردان• القِمَطْرَةُ جای شکر• القَوْصَرَّةُ
وَالجُلَّةُ وَالدَّوْخَلَّةُ وَالخَصَفَةُ وَالقَلیفُ جای خرما•
النَّوْطُ جلّه خرد که اندرو خرما بوذ• الجُوالِق جوالِ
الجوالیق وَالجَوالِقُ الشِّظاظ چوب گوشه جوال•
العَیْبَةُ م العِیاب ج الشَّرَجُ بند عیبه• اللَّبید جوال

خرد الجشير جوال بزرك ۰ الوليجة والغرارة والوطية

غراره الفنيقة جوال خاكش ۰ الشريجة جوال الخرز

الجرجة غنج الجرج ج الخرج م الخرجة ج الخبنة م

المكتل والمجفد والزنبيل والعرق والزبيل زنبيل الحفص

والجبجبة زنبيل چرمين ۰ المشاة زنبيل كاريز كن

القفعة زنبيل روغن كران ۰ السبذة والسلة م الطريان

ترنيان ۰ القرطالة لواره ۰ القفة ساوبرنبه المكنسة

والمسفرة والمجنة والمقمة جاروب ۰ الإبزنج والمخض

كويش العلبة كاودوش ۰ المحلب جاى شير ۰ الإجانة

والمركن تغار ۰ اللقن لكن ۰ الفشوة والجفة والدرج

وَالْمُقَدَّمَةُ وَالرَّبْعَةُ وَالْمِرْوَحَةُ وَالْمِدْخَنَةُ وَالْمِجْمَرَةُ م

اَلْمُجْمَرُ بضمِّ الميم الخ برانش اَفْكَنَدْه اِلْمِذَبَّةُ مكس‌ران

اِلْمِرْآةُ وَالْمَاوِيَةُ وَالْوَذِيلَةُ وَالسَّجَنْجَلُ آينه اَلْمُكْحُلَةُ ٣

سرمه‌دان اَلْمُلْمُولُ وَالْمِرْوَدُ وَالْمِيلُ سرمه‌جوب اَلْمُسْعُطُ

دارودان اَلْمُدْهُنُ روغن‌دان اَلدَّبَّةُ وَالْبَطَّةُ دبه

اَلْقِمَعُ قمع اَلْمُشْطُ شانه اَلْمِنْقَاشُ وَالْمِنْتَاخُ وَالْمِنْمَاصُ وَالْمِنْتَاشُ

وَالْمِنْتَاشُ موی‌جینه اَلْمِسَلَّةُ وَالشَّغِيزَةُ بندرز

اَلصُّنْدُوقُ م اَلسَّرِيرُ وَالْعَرْشُ تخت اَلْأَرِيكَةُ تخت

آراسته اَلْكُرْسِيُّ م اَلْجَفْنَةُ م اَلصِّوَانُ وَالصِّيَانُ ٩

تخت‌جامه اَلتخت معرب اَلْحَجَلَةُ خانهٔ آراسته بتخت وجامه

الجَالج المِشْجَبُ وَالمِشْجَرُ وَالشِّجَارُ سَه پايه كه جامه

بروا فكنند ٭ الحَصِينُ وَالفَاسُ تَوره ٭ المِقْرَاعُ انك بدان سنك

شكنند ٭ الكِرْزِينُ وَالكِرْزِيمُ انج بدان درخت افكنند ٣

الجَدَاةُ تَوَرِدُ وسر ٭ الكِرْزِنُ تَوَريلسر ٭ الفِعَالُ دسته

تَوَره ٭ الخَلفُ سَر تَوره ٭ الخرتُ سوراخ تَوره ٭ الغُرابُ تيز ناى

تَوره ٭ العَوْدَقَةُ وَالعُقَافَةُ جهار شاخه ٭ الخُطَّافُ جاه يوزهم ٦

## اَلْبَابُ الثَّانِي عَشَرَ

## فِي الأَدْوَاءِ وَالأَمْرَاضِ

٩ اَلدَّاءُ وَالوَجَعُ وَالوَصَبُ وَالاَلَمُ درد ٭ دَاءٌ دَوٍ

وَعُقَامٌ وَعُضَالٌ وَعَيَاءٌ دردى سخت ٭ وَنَاجِسٌ وَنَجِيسٌ

کہ ازان بہ نشود. مزمن دیرینہ. الدَّوَاءُ وَالعِلاجُ دارو.
الرُّقْيَةُ وَالنُّشْرَةُ افسون. البُسْلَةُ مزد افسون کر.
العِلَّةُ وَالسُّقْمُ وَالسَّقَمُ وَالسَّقَامُ وَالمَرَضُ بیماری.
العَلِيلُ وَالسَّقِيمُ وَالمَرِيضُ بیمار. الدَّنَفُ بیماری گران.
الحَرَضُ اندک اندوه یا عشق تن وی را بگداخته باشد
ومنه قوله تعالی حتی تکون حرضا. المِسْقَامُ وَالمِمْرَاضُ بیمار
زبون. الوَبَأُ وَالوَبَاءُ بیماری عام. العَارِضُ ناتوانی کہ مردم را
افتد. البِرْسَامُ وَالمُومُ برسام. الدِّقُّ وَالضَّنَی بیماری
باریک. الطَّنَی واکرفتگی سپرز به پهلو. الذَّوَبَانُ گداز ش
السِّلُّ وَالسُّلَالُ وَالهُلَاسُ وَالسُّحَافُ کاهش. المَطْبُوبُ

وَالضَّمِنُ والضّمنى

وَالْمَسْحُورُ جادوی کرده • الْمَغْضُوبُ وَالزَّمِنُ افکار • الزَّمَنج

السَّلِيمُ وَاللَّدِيغُ مارگزیده • الدُّوَارُ وَالدُّوَامُ وَالسَّدَرُ

٣ سرگردا • الغَشْيُ وَالغَثَيَانُ وَالقَيَأُ منش کردا • الجُشَاءُ

زروغ • القَلَسُ ترشی که از گلو برآید • الفُوَاقُ زغنک •

الحَشَا وَالبُهْرُ وَالقَطْعُ وَالرَّبْوُ وَالنَّفَسُ وَالنَّسَمَةُ دما

ذُبَحُ الذُّبَحَةُ وَالخَانِزُ بازدرد گلو • الخُنَاقُ م السُّعَالُ خُفه

القُحَابُ خشک خفه • الجَارِزُ خفه سخت • النَّزْلَةُ م ذاتُ

الرِّئَةِ درد شش • ذاتُ الجَنْبِ درد پهلو • الشَّوْصَةُ بادی

٩ که در پهلو ایستد • الاَجَلُ وَالاِدْلُ درد کردن • القُلَابُ

درد دل • الکُبَادُ درد جگر • الخَفَقَانُ جستن دل ه

الصُّفَارُ آب زرد که در شکم افتد وصاحبُ العِلَّةِ مَصْفُورٌ

الصَّرْعُ وَالنِّقْرِسُ وَالقُولَنْجُ وَالبَواسِيرُ وَاللَّقْوَةُ وَالفَالِجُ
وَالسَّكْتَةُ وَالبَهَقُ وَالفَتْقُ مر البَرَصُ پیسی الجُذَامُ گَری
المُوتَةُ نوعی از دیوانگی التَّوصِیمُ شکستن اندامها الرَّثْيَةُ
شستی اندامها الکُزَازُ وَالتَّشَنُّجُ واهم جستن اندامها
الرُّدَاعُ درد اندامها العِرْقُ المَدِینِیُّ رشته که برآید
فصل الصُّدَاعُ دردسر الشَّقِیقَةُ وَالصُّدَامُ
دردیم سر الزُّکَامُ وَالضُّوَادُ وَالاَرْضُ وَالمُلاَةُ
سرکلو الرَّمَدُ وَالعَایِرُ وَالاُخُذُ درد چشم الدَّمَاعُ
آب که از چشم می رود العُذْرَةُ درد ملازه المَعْذُورُ
کام فرو آمده السُّدَّةُ وَالسُّدَادُ گرفتگی بینی القُلاعُ درد

دهن • الضراس درد دندان • السلاق برجستگی زبان

الکلف بشنج • داء الثعلب والحاصة علتی که موی

٣ فرو ریزد از مردم • داء الفیل که ساق برا ماهد وسخت شود

العضد درد بازو • الداحس درد ناخن • النسا درد پای

الفرصة باد کنجی • الخنزرة درد پشت • القداد درد

٦ شکم • الاستسقاء والسقی اب که در شکم افتد • الهیضة

والخلفة والحجاف شکستگی شکم از ناگوارد • المخلوف

شکم شکسته • العلوص والعلوز ورما ندکی

٩ اللوی بجای ناف • المغص برنیش التخمة والبردة ناگوارد

البشم والکظة پری • العرب والزرب درد معده • الحصر

وَالاَطَام کرفتگی شکم • الاُسْر کرفتگی بول • البُوَال اَنْک بول بازنه ایستذ • الاِبْرِدَة سردی که بیراز را بوذ • الحَصَاة سَنک که در ثلك بوذ یا در مثانه • السِفْلات ریک که بیرون ایذ • الوَاحِلة سِهْلة • الحُرْقة سوزا • الوَرَم اماه • الطَاعون • الدُبَیلة • لك

## فصل

الحُمّی وامّ مِلْذم تب • الرَسّ والرَسیس ابتدا تب • المُلیلة تب کرم • الصَالِب والطالخ کرمی کرم • النافِض که بلرزانذ • الرِعْدَة والاُفْکَل والنُفْضَة والعُرَوَاء والاِزیز لرزه • الوَعْك والوَعْكَة توش تب • الغِبّ روزامز تب • القَلْع روز وازشذن تب • القُشَعْرِیرَة فراشا • المُطْبِق انك دست بنه دارذ • الوِرْد

والنایبة تب که هروز آید • الغب که روزی آید و روزی
نیاید • الربع تب چهارم • الرحضاء خوی تب • الموعوك
والموْرود والمحموم تب کرفته • المطواء فنجا • الثوباء اسا ٣
العطاس عطسه • الکداس عطسه چهارپای • الجلاء
تب خال • العقابیل بلی فی بیماری لا واحد لها وقیل واحدها
العقبول • الیرقان والارقان والصفار زریر • الخراج
٥ والضواة والسلعة دامغول • الدمل والجبن نباور •
الغدة دژ پیه • الثؤلول بالوا • الشری پشتزم • الحصف
بر جستکی اندامها از بسیاری خون • الحطاطة بر جستکی روی ٩
الحصبة سرخژه • الجدری والنبخ آوله • الحمیقا والحماق

باداوله ° الجرب و العرکز ° الاجرب و المعرور کرکن الحِکّة خارش البثر هرج از مردم بر جهد ° النملة هزار چشمه ° الکرب تاسه ° الغشی و العمی وی هشی فصل السلعة شلستلی سر ° السعفة ریشی که بر سر بود ° العرفة ریشی دست ° الشأفة ریشی پای الزبیبة و الحمرة باد در زم نام ° الخنزیر و الفرسة ریشی کردن ° السرطان ریشی رحم و جزان ° العفر هو ریش الندب و الاثر نشان ریش ° القوباء بر بون ° الناصور و الناسور ریشی که بر کوشه چشم افتد و جایهای دیکر ° النکفة اغز ° السعوط و النشوق دارو که در بینی افکنند ° اللدود

داروکه بیکسوی دهن فروکنند • الوَجُورُ وَالنَّشُوعُ
داروکه بمیان دهن فروکنند • القَیُوءُ داروکه قی آرَذ
النَّقُوعُ وَالنَّقِیعُ داروکه در اغاز نهند • الزَّرُورُ هرچ بر جای
براکنند • الغَرُورُ هرچ غرغره کنند • النَّطُولُ پخت کاوند
الطِّلاءُ آنچ براندایند • العَقُولُ داروکه شکم فروبندذ
المَشُوُّ وَالمَشِیُّ وَالمُسْهِلُ داروکه شکم براندذ • الشِّیافُ
الحُقْنَةُ مر السُّمْنَةُ داروفربهی • المِیجَرَةُ دارودان

## الْبَابُ الثَّالِثُ عَشَرَ

فِي الخَیْلِ وَالأَسْلِحَةِ • الخَیْلُ وَالجُنْهَةُ وَالْکُرَاعُ
اسب نام جنس اسب • الرِّبَاطُ پنج اسب وزیادت ازان

وَرِبَاطُ الخَيْلِ اصلها • الفَرَسُ اسب نر را گويند و ماده را

گويند • الحِصَانُ اسب نر • الحِجْرُ وَالرَّمَكَةُ ماديان •

الحُجُورَةُ وَالرِّمَاكُ ج الحِجْرُ المُبَاشِرُ كه قصد فحل كند •

النَّتُوجُ ابستنى بر بيد امده • الرَّعُوثُ انكه بچه را شير مى دهد

يُقَالُ لِكُلِّ الدَّوَابِّ الرَّعُوثُ • العِرَابُ اسبان تازى البِرْذَوْنُ

اسب ماخچى • المُحَمَّرُ بالاينى • الكَوْدَنُ كودن • الهَجِينُ وَالمُقْرِفُ

بدنژاد • العَتِيقُ وَالطِّرْفُ گوهرى • المُهْرُ وَالفِلْوُ وَالفَلُوُّ

اسب كره • الحَوْلِيُّ يك ساله • الجَذَعُ دو ساله الجِذَاعُ

وَالجِذْعَانُ وَالجُذْعُ ج الثَّنِيُّ سه ساله • الاَثْنَاءُ

وَالثِّنْيَانُ ج الرَّبَاعِيُّ چهار ساله • الرِّبَاعُ وَالرُّبُعُ ج

الفارح والمذکی هم رفشده ٠ الجنيبة مر المقرب انك بجرانکذارند از عز و نفاست ٠ الخنذيذ نحل را گويند وخصی را گويند ٠ العناجيج اسبان نيك رو ٠ الواحد عنجوج ٠ الصاين انك سم نگاه دارد ٠ الصافن انك بر سه دست و پای بايستد و بر کناره سم چهارم ٠ العجلزة سخت گوشت ٠ العلندی زفت خلق ٠ المطهم نيكو خلق فصل ٠ الجحفلة لب اسب ٠ الفيد موی لب اسب ٠ اللهاقان دو استخوان از دو سوی روی او ٠ الطيقاء بينی اسب ٠ اللطاة ميان پيشانی او ٠ المعذر جای افسار ٠ العصفور استخوان تند بر روی او ٠ القونس

پیش سر او • التَّسبیبُ موی پیشانی و دنبال او • العُذْرَةُ
آن مویی که سوار دست در وی زند چون خواهد که برنشیند
اَلفایِقُ وَالدَّسیعُ انجا که سر بگردن پیوندد • المُذَمَّرُ
وَالمِغرَفَةُ جایگاه بشِ اسب • العُرْفُ بش • اللَّبانُ
جایگاه بربند • الحارِکُ وَالتّیساءُ زور کَتِف •
المِنسَجُ زیر کتف • الفَهْدَتانِ دو پاره گوشت بر سینه
اسب • الکاثِبَةُ انجا که پیش زین بر و بود • الصَّهْوَةُ
انجا که سوار برو باشد از پشت اسب • القَطاةُ کونسته
است • الصُّقْلُ وَالاَیطَلُ وَالمَوْقِفُ تهی گاه اسب •
المَعَدُّ انجا که کنارهٔ زین برو بود • المَحزِمُ جایگاه تنگ اسب

المُنْقَبُ پیش ناف • الحالِبانِ دو رگ از دو سوی ناف • النّاجِرانِ دو رگ که خون کشایند ازان • المُرْكَلُ انجا که پای سوار بر و بوذ از دو پهلوی • الجُرْدانُ وَ الغُرْمُولُ ایر اسپ • القُنْبُ غلاف او • الصَّلا و الجاعِرَةُ انجا که دنبال برو ایذ ازان • الظَّبْيَةُ زهدان اسپ • الخَوْرانُ رهگذر سرگین از بن اسپ • الذَّنَبُ دنبال • العَجْبُ وَ العُكْوَةُ بن دنبال • العَسيبُ دم غزه • الهُلْبُ موی دنبال • القَوائِمُ وَ الشَّوامِتُ دست و پای اسپ و جزو • الحَماةُ گوشت ساق • الحَوْشَبُ شکال گاه • الأَشْجَعُ استخوان لنگ • العُجايَةُ رستکی در اندرون دست اسپ • الشَّظَى استخوان خرد در دست اسپ

الشُنَّةُ بس خردهٔ دست وپای • أُمَّرُ القِرْدانِ میان پس
خرده وسنب • الحافِرُ سم • السُنْبُكُ پیش سم • الدّابِرَةُ پس سم •
الحامِيَةُ كنارهٔ سم • النَّسْرُ كوشت اندرون سم جون آستهٔ
خرما • الأَشْعَرُ موی کرداکرد سم • الأَشاعِرُ جِ • الفِرْشاحُ
سم پهن • المُصْطَرُّ تنك • الأَرَحُّ پهن وفراخ • المُقَلَّمُ سم کوتاه
الوَأْبُ وَالمُقَعَّبُ دور اندرون • الحافِرُ النَّحِيتُ كنارهٔ ریزیده
نا • الجُبُّ حاجب آتش که از سم ستور بجهد • النَّمْلَةُ شکاف
در کنارهٔ سم فصــل فی نعوتها اليَعْبُوبُ وَالجَمُومُ
وَالسَّنِبُ بسیار رو • السَّهْبُ فراخ رو • البَحْرُ وَالجَوادُ نیك
رو • المِهْلاجُ وَالرَّهْوَجُ راه وار • الفائِرُ زیرک در رفتن

وخروا ستر را نیز کویند • العَتَدُ ساخته رفتن را •
اُلوَأَی با ندام خلق و الانثی وَاَتَه • السَّکبُ وَالمِسَحُّ
وَالدَّرِیرُ که رفتن همی ریزد • السَّابِحُ وَالسَّبُوحُ انک کوی
شنا وری کند • الوَسَاعُ وَالسَّابطی فراخ کام • القَطُوفُ خرد
کام • الحَرُونُ نا فرمان • القَوُودُ وَسَلِسُ القِیادِ وَطوعُ الجنابِ
فرمان بردار • الضِبِرُّ وَالطِمِرُّ جهنده • العَدّاءُ وَالمِحضِیرُ
دونده • الفُرُطُ انک در پیش اسباز رود وقوله تعالی
وَکَانَ اَمرُهُ فُرُطاً ای متروکا • الاَقدرُ انک پای در پس
دست نهد • الاَحَقُّ انک پای هم برانجای نهد که دست
الشَّئیتُ انک پای واتر نهد از انجا که دست نهاده باشد

الاقبّ والضّامر والمقوّر والمخطف والشّازب باریک میان۰ المجفر بزرگ میان۰ النّهد بلند۰ السّلهب والسّرحوب دراز۰ القیذود دراز پشت۰ الجموح سرکش وهو النّشیط ایضا۰ الشّموس که پشت ندهد۰ الشّبوب که دست برارد۰ الضّروح والنّفوح لگد زن۰ العضوض دندان گیر۰ الصّیدح سخت آواز۰ المجنّب کژ دست المجنّب کژ پای۰ الهضبّ بسیار خوی۰ الصّلتان والفلتان نشاطی و تیزدل۰ الصّلد والصّلود که خوی نیارد۰ الوقع که زود بسآید۰ الرّجیل که نه بسآید۰ المشیاط که زود فربه شوذ۰ الملواح که فربه نشوذ۰ المزلاق

که بچه بسیار بیوکند. الوَدُوق وَالوَدِیق که کشن
خواهد. فرس شَبَر ای سمین و خیل شیار. الهَیکَل بزرگ
قَیِّد الاَوابد که بروصید کند. الاَجرَد خرد موی
الاَهْلَب بسیار موی دنبال. المَهْلوب دنبال کَشَنده
المَحذوف دنبال بریده. الاَعْزَل کژ دنبال. الخَیفانة
دست و پای دراز. الشَّوْهاء فراخ دهن. الذَّنُوب دراز
دنبال. النَّتُوج بزه نزدیک. العَقُوق ابستن و ستاغ را
نیز گویند. الشَّوْط و الطَّلَق تک. العَقْب تک از پس تک
العُلالة بلف تک. المَیعة اول تک. الحُضر شتاب
اودر تک فصل فی شیاتها و الوانها الشِّیَة

نشان فرس بهیم و مصمت که هیچ شیت ندارذ و ابلق
انک دو رنک دارذ یکی سپیذ و دیکر هر رنک که باشد
و اشهب که سبیزی غلبه دارذ. و ادهم و احم سیاه.
و ادهم غیهب سیاه سیاه. و اصفر زرد. و ورد
زرد بام. و ورد اغبس سمند. و اخضر دیزه و انمر
پلنک رنک. و ابرش و ارقط که نقطهای خرد دارذ
مخالف باقی رنکش. و مدنر که نشانها بزرک دارذ.
و اشقر بش و دنبال سرخ. و اشقر ادبس سخت سرخ
و کمیت بش و دنبال سیاه نر و ماذه یکسان. کمیت مذهب
که زور موش سرخ بوذ زیر زرد. کمیت محلف که شک بوذ

در کمیتی او • و اَکلَف سرخی نه خالص • و اَمغَر سرخی
نه بس سرخ • صِنّائی کمیت با اشقر که سپیذی بازو امیخته
باشد اَرثَم لب زورین سپیذ • اَلمَظ زیرین لب سپیذ اَغَرّ
سپیذ روی • اَقرَح چند مقدار درمی سپیذ لَطیم یکسوی
روی سپیذ و چشم نا رسیذه • مُغرَب سپیذی چشم رسیذه
اَدرَع سر سیاه و تن سپیذ • اَصقَع زور سر سپیذ ه
اَغشَی و اَرخَم همه سر سپیذ • و اَقنَف قفا سپیذ •
اَسعَف زور پیشانی سپیذ • اَصبَغ همه پیشانی سپیذ •
اَرحَل پشت سپیذ • اَنبَط شکم سپیذ • اَخصَف پهلوها
سپیذ مُحَجَّل دست و پای سپیذ • و مُحَجَّل از رَبع چهار دست

وپای سپید و مُحَجَّل ثُلثِ مُطلَق یَدِ اَو رِجل که دو پای و دستی یله و دست و پای سپید دارذ و دیگر نه. و مَشکول یک دست و یک پای سپید بخلاف یکدیگر و گویند انک دو دست و پای سپید دارذ. و مُمسَک الایامن و مُطلق الایاسر انک دست و پای راست سپید دارذ. و اِمسال سپیدی خواهذ بوذ چنانک اضافت کنی گردذ و اطلاق بخلاف ان. و اَشهَب اَدهَم سیاه خنک. و اَخضَر اَورَق خاکستر کون. و اَشقَر مُدَمّی سرخی که با زردی زنذ. و اَشقَر اَصبَح سرخ سپیذ بام و مُجَبَّب که سپیدی بزانو رسذ. و مُسَرول که سپیدی بران رسذ

وَمُجَوَّف که بشکم رسد • وَاَعصَمُ الیُمنیٰ دست راست سپید • وَاَعصَمُ الیُسریٰ دست چپ سپید • وَاَرجَلُ یک پای سپید • وَطُلُوقُ اِحدَی القَوایِم کی دو دست و پای سپید دارد و یکی نه • وَاَشعَلُ پارهٔ از دنبال سپید • وَاَصبَغُ همه دنبال سپید • فصل فی الاَلوانِ اللَّونُ رنگ البیاض سپیدی • اَللَّهِقُ وَالیَقِقُ سخت سپید • اَلاَمهَقُ سپیدی کج رنگ • الاَمقَهُ سپیدی که با کبودی زند القَهبُ وَالقَهدُ وَالاَقهَبُ وَالاَکهَبُ سپیدی تیره رنگ اَلاَملَحُ سپیدی که اندک مایه سیاهی بازو آمیخته باشد اَلاَزهَرُ سپیدی روشن • اَلاَفضَحُ سپیدی نه روشن •

الاحسب انک سرخی و سبیذی امیخته بوذ. السواد سیاهی. الاسود و الاسحم و الاحم و الادهم و الادغم و الاسفع سیاه. الاربد سیاهی تیره. الحمرة سرخی. الاحمر سرخ. الکمتة سرخی نه روشن. الصهبة و الصهوبة سرخی که در موی سر مردم بوذ و سرخی که با سبیذی موی اشتر امیخته بوذ. الشقرة سرخی که بر مردم بوذ بر زور سبیذی وهی فی الخیل حمرة صافیة تحمرّ معها السبیب و الناصیة. الطلسة غبرة کلون الذیاب. الغبسة لون کلون الرماد. الادمة و السمرة کندم کونی. الزرقة کبوذی. الصفرة زردی. الخضرة سبزی.

البقع اختلاف اللونين، البلقة والبلق كل لون خالطه
بياض، الكدرة لون كلون القطا، الاغبر گردرنگ
٣ الابغث والاغثر قريبان منه، البلق الابيض من كل شيء
فصل في تاكيد هذه الالوان يقال ابيض يقق
واسود حالك وحلكوك وغربيب وحلبوب، واحمر
٦ قانی وغضب واصفر فاقع وناصع، واخضر ناضر
وبلفظ ناصع همه را تاکید کنند چه نصوع وبیش رنگی
بود، يقال ابيض ناصع واحمر ناصع وكذلك البلق والنغث
٩ من الجميع افعل للمذكر وفعلاء للمؤنث فصل
في الدوائر المعوذة از دایره که در جایگاه قلاده بود وهي

نسنجب. السّمامة انك درميان كردن بوذ برجابى الهقعة انك بريك سوى سينه بوذ. النّافذة انك برهر دو سوى بوذ. المهقوع صاحب الهقعة. القالع ان دايرة كه درزير نمذ زين بوذ. النّاخس انك بجاى داغ بوذ. النّطيح انك بر پيشانى دو دايره دارذ وانرا مكروه دارند وقالع و ناخس را نيز مكروه دارند. اللّطاة انك بر ميان پيشانى بوذ. فصل فى السّرج واللّجام وما يتّصل بهما. السّرج زين. الرّحالة زينى باشد از پوستى بى چوب. الحنو چوب زين. البدادان والرّفتان هر دو سوى زين كه بر پهلوى اسب بوذ. الجذية والجلدية انك مردمان

چنین خوانند چیزی باشد اکنده در زیر دفتین
و اصل از جدّتین است • اَلمیثَرَةُ انج بر روی زین افکنند
۳ تا نشست اسان بوذ • المیاثِرُ وَ المواثِرج اللِبدُ نمد
زین اَلسَّرِیحَةُ از دوال که نمذ زین بندند • المِرشحَةُ
انک در زیر نمذ زین بوذ تا خوی بچینذ • السُّمُوطُ وَ
۶ المعالیق دوالها • فتراکُ • الساقَةُ دوال رکاب •
القَرَبُوسُ زین کوبه • القبقبُ از چوب که از وی زین
کنند • الغاشِیَةُ وَالجُلَاغُ وَالصُفَةُ م اللَّببُ بربند •
۹ اَلاِبزِیمُ زوانه بربند • الحِزَامُ تنک الحیاصةُ حلقه
تنک • الثَفَرُ باردم • الرِکَابُ م الغرزُ رکاب چوبین

اَلمِجَسُّ وَالفِرْجَوْنُ شانه که اسب را بدان پاک کنند
اَلجُلُّ ٭ اَلشَّلِيلُ شال ٭ اَلتِّجْفافُ برگستوان ٭ اَللِّجامُ لگام ٭
اَلنِّكْلُ آهن لگام ٭ اَلعِنانُ از دوال که سوار بدست
بگیرد ٭ اَلشَّكِيمَةُ دهنه لگام ٭ اَلفَاسُ تور لگام ٭
اَلحَكَمَةُ حلقه لگام در زیر زنخ اسب ٭ اَلمِسْحَلُ آهن
در زیر زنخ اسب بر پهنا ٭ اَلخُطَّافُ آهن کژ در مسحل ٭
اَلفَرَاشَةُ آهن که عنان در وی بندند ٭ اَلرَّصِيعَةُ گره
اَلعِذَ عنان بر قفاء اسب ٭ اَلعِذَارُ از دوال لگام از دو سوی
روی اسب ٭ اَلعَارِضُ دوال لگام بر پیشانی اسب ٭ اَلفَلْسُ
بشیزه سیمین یا آهنین بر عنان ٭ اَلمَقْوَدُ افسار ٭ اَلقِيَادُ

بالاهنگ الطَّوِیلَةُ م فصــــل الحَلْبَةُ اسپانی

که برای مسابقت فراهم آرند الحَلایِبُ جمعٌ علی غیر قیاس

۳ اَلمُجَلّی اَنکَ از پیش همه آید المُصَلّی دوم المُسَلّی سیم

التَّالی چهارم المُرتاح پنجم العَاطِفُ ششم المُؤَمَّل هفتم

الحَظِیُّ هشتم اللَّطِیمُ نهم السُکَیتُ دهم القَاشُورُ

۶ وَالفِسکِلُ وَایشان همه المِقبَضُ وَالمِقوَسُ رَسَنی

که فابندند وایشان اسپان را از انجا رها کنند المُطلَقُ انجا

که این اسپان را بدارند واز انجا رها کنند فصــــل

۹ فی الاَسلِحَةِ السِّلاحُ وَالبِزَّةُ وَالشِّکَّةُ وَالوِزرُ

سلاح المُستَلئِمُ سلاح دار الشَّوکَةُ شِدَّةُ الباسِ والحِدَّة

في السلاح. الأهبة والعدّة ساز كار. السيف واللجّ شمشير. النصل والمنصل تيغ شمشير. الذكرة والحدّة تيزى شمشير. الشفرة والظبة والغرب والغرار والذباب تيز ناى شمشير. الشباة والحدّ والحرف كاره شمشير. المضرب والمضربة مقدار بدستى از سر شمشير. الشطبة والسفسفة راه بر روى شمشير. الفرند والأثر والربد گوهر شمشير. الرونق آب شمشير. المقبض والقائم والرياس دستهٔ او الكلب ميخ دستهٔ شمشير. السفن پوستى درشت بر دستهٔ شمشير. الذؤابة علاقهٔ دسته. القبيعة برازوان او

اَلجَفنُ وَالغِمدُ وَالقِرابُ نیام او • الخِلَّةُ غلاف نیام •

العَجوزُ سر نیام • النَّعلُ آهن بن نیام که بر زمین نهند •

اِلحِمالَةُ وَالمِحمَلُ وَالعِلاقَةُ وَالنِّجادُ دوال شمشیر • ۳

البَکَراتُ حلقها، دوال شمشیر • الحُسامُ وَالعَضْبُ

وَالجُرازُ وَالقاضِبُ وَالصّارِمُ بران • الکَلیلُ

وَالدَّدانُ وَالکَهامُ کند • الحَدیدُ وَالمُحَدَّدُ وَالمُذَرَّبُ ۶

تیز • الهُذامُ تیزی تیز • الصَّمْصامُ وَالصَّمْصامَةُ آنک

واجهد از زخم کاه • المُرهَفُ وَالرَّهیفُ وَالمَهْوُ وَالرَّقیقُ

تنک • القَضیبُ باریک • المِخْفَقُ وَالصَّفیحُ وَالصَّفیحَةُ ۹

وَالمُصفَحُ پهن • المَمْطُولُ دراز • المِشْمَلُ کوتاه • الصَّقیلُ

وَالمَصقُولُ افروخته• الصَّنِيعُ بپراسته• الصَّدِئُ وَالطَّبِعُ
زنگار گرفته• القَضِمُ كناره ريزيده• الفَلِيلُ وَالأفَلُّ رخنه در
افتاده• الفَلُّ رخنهٔ كارد وشمشير• الفُطَارُ شكاف درآمده
القِرضَابُ وَالخَذِمُ وَالمِخذَمُ وَالمِقضَبُ آنك زود ببرّد
الاَصلِيتُ كذرنده• المُصلَتُ وَالمُجَرَّدُ برهنه• المَأثُورُ
گوهردار• الدَّلُوقُ آنك درنيام بنه ايستد• الخَشِيبُ
تمام ناكرده• الشَّرِخُ آب ناداده• المُصَمِّمُ آنك بر استخوان
بكذرد• المُطَبِّقُ آنك بندها ازهم بيفكند• الرَّسُوبُ آنك
بزخم گاه دور فروشود• المُذَكَّرُ وَالذَّكَرُ كناره بولاد
وميان نرم آهن• المِعضَدُ دهره• الخَنجَرُ دشنه• المِغوَلُ

سَیف غِمد سَوط · المهنّد والهِندی والهِندوانی
شمشیر هندی · المشرفی والیمانی والقُساسی
والسُرَیجی والقلعی منسوبات · فصل الرمح
والزّاعِبی نیزه · القناة بالای او · الوشیج چوب نیزه ·
الکعب بند نیزه · الانبوب میان این بند تا آن بند ·
العالیة سر نیزه · السافلة زیر نیزه · الزُجّ آهن بن نیزه ·
النیزک وهو معرّب نیزه · العنزة نیم نیزه · الحربة نیزه کوتاه ·
الآلة کوتاهی کوتاه · السَلِب دراز · العُکّازة مقدار
عصای الصعدة آنک راست رسته باشد · المزراق
والزّانة زوبین المِطرد مک · الطَنَب کرانیزه · السِنان م

الخُرْصُ حلقهٔ سنان و سنان نیزه • الجُبَّةُ انجا که نیزه
بدو فرو کذرذ از سنان • الثَّعْلَبُ آن قدر که بسنان
فرو کذرذ از نیزه • العَامِلُ زیر سنان از نیزه • رُمْحٌ أَسْمَرُ
وَأَظْمَى گندم گون • وَثَلِبٌ رخنه در افتاده • وَمَجْلُوزٌ
توز بوشیذه • الجِلَازُ توز • وَمُطَّرِدٌ راست • وَخَطِلٌ
کوژ • وَعَرَّاصٌ وَعَرَّاتٌ وَعَسَّالٌ وَخَطَّارٌ جنبان
وَلَدْنٌ وَذَابِلٌ نرم • وَأَصَمٌّ وَصَدْقٌ سخت • وَرَاشٌ
وَمُعَلَّبٌ شکسته • وَاسِرٌ میان تهی • وَمِنْجَلٌ فراخ جراحت
وَخَطِّيٌّ وَسَمْهَرِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ وَأَزَنِيٌّ وَيَزَنِيٌّ منسوبات
سِنَانٌ لَهْذَمٌ وَطَرِيرٌ وَمَسْنُونٌ تیز • القَعْضَبِيُّ منسوبٌ إِلَى

رَجُلٍ اسْمُهُ قَعْضَبٌ • الْمُرَّانَةُ نرم • الدَّرِيَّةُ وَالوَتِيرَةُ
حلقه که بدان نیزه زدن اموزند • طَعْنَةٌ سُلْكَى نیزه زدنِ راست
۳ رَاست • وَمَخْلُوجَةٌ چپ وراست • وكذلك الشَّزْرُ •
فصــــلٌ القَوْسُ وَالحَنِيَّةُ وَالصَّفْرَاءُ وَالعَوْجَاءُ
كمان الاَقْوَاسُ وَالقِيَاسُ وَالقِسِيُّ ج العَتَلَةُ كمان پارسى
۶ الجُنَيْرَةُ كمان نيزه • الجَشْاءُ كمان سبك • الشَّرِيجَةُ انك
از دو چوب مختلف كرده باشند • الفِلْقُ انك از نيمه
چوب كرده باشند • القَضِيبُ انك از يك شاخ كرده باشند
۹ بدو فرو ناشكافته • الفَرْعُ انك از سر شاخ كرده باشند
النَّبْعُ وَالشَّوْحَطُ وَالسَّرَاءُ وَالشِّرْيَانُ وَالضَّالُ وَالنَّشَمُ

درختانی که از آن کمان کنند۰ وحَشیُّ القَوسِ پشتِ کمان
وانسیتُها شکم او که روی با کشنده دارد۰ العُجسُ و
المِعجسُ دسته کمان۰ مِرکَضَةُ القَوسِ خانه کمان وهُما
مِرکضتانِ ومِثلُهما القابُ الکبِدُ انجا کی تیر برو نهند
از کمان۰ الکُلیَةُ فاتر از کبد۰ الابهَرُ فاتر از کلیه
الطّایفُ فاتر از ابهر۰ السِیَةُ خم گوشه کمان۰ الظُّفرُ
بر از سیه۰ الکُظرُ والفُرضَةُ والحُزُّ رخنه کمان
الغِفارَةُ رقعه او۰ النّعلُ بشت خم گوشه کمان۰ العَقَبُ
پی کمان۰ العِدادُ والحِضبُ او از کمان۰ المِفوَسُ غلاف کمان
الوَتَرُ والشِرعُ زه کمان۰ الدرَّکَةُ حلقه زه کی در

فُرْضه افکنند ٭ و ترجیجر زهی زفت ٭ قَوْسٌ عُطُلٌ زه ٭
و مِرْنانٌ بانک کن ٭ و کَتُومٌ انک بانک نکند و از تیر که
در وهج شکاف نباشد ٭ و نَجَا و جَفْوَاءُ و فَارِجَةٌ و فَرُوجٌ
و فرج انک زهش از کبد دور بوذ ٭ و رَهیش انک نزدیک
بوذ ٭ و عاتکه سرخ شذه از کهنکی ٭ فصل السَّهْمُ
وَالنَّبْلُ وَالنُّشَّابُ وَالزَّمْخَرَةُ وَالمِنْزَعُ تیر ٭ المِرْمَاةُ
تیر نشانکی ٭ المِغْلَاةُ وَالمِرِّیخُ تیر پرتاو ٭ الکُتَّابُ وَالکُثَّابُ
دبوس تیر ٭ الحُسْبَانَةُ وَالمِرْسَالُ وَالحُظْوَةُ تیر ناوکی ٭
المِنْجَابُ انک نه پر دارد و نه پیکان ٭ المِعْرَاضُ انک
پر ندارد ٭ الخِلْطُ ان تیر که کژ رسته باشد ٭ و راسنی

نبذ برده ، الاقذّ و الامرط و المرط پر بیفتاده ، النّاصل
پیکان بیفتاده ، الافوق فوق شکسته ، النِّکس
نگوسار بکرده ، المَریش پر بر نهاده ، الرّیش و القُذَّة
پر تیره ، الزّافرة زیر پر فرو بمقدار بند بستی ، الظُّهران سوی
کوتاه ترین از پره ، البُطنان سوی دراز ترین ، الواحد
ظهر و بطن ، اللَّغب و اللُّغاب و اللَّغیب پر تیر که
از سوی شکم بوذ و از بد بوذه ، اللؤام و اللُّوام انک
از سوی پشت بوذ و انرا نیک دارند ، الفوق سوفار ، الشرخان
دو سوی فوق ، النصل پیکان ، القُترة تیز نای پیکان
الکُلیتان راست وجب پیکان ، المندمج و السِّروة

بیکان خرد وگرد • القِطْعُ بیکان کوتاه و پهن • الرَّهَبُ بیکان تنک • المِعْبَلَةُ بیکان پهن • المِشْقَصُ بیکان دراز • القُطْبَةُ بیکان تیر نشانه • العَیْرُ تندی میان بیکان • السَّلَاجِمُ تیرهای دراز بیکان • الرُّعْظُ سوراخ تیر که بیکان اندرو بوذ • الرِّصَفَةُ نی که بر تیر بپیچند • النَّضِیُّ چوب تیر • التَّنْضُبُ درخت چوب تیر • الخَشِیبُ تیر تراشیذه • المُخَلَّقُ نسو کرده • الفَرِیضُ فوق کرده • المُقَرْطِسُ والخَازِقُ والخَاسِقُ والنَّافِذُ آنک بر نشانه آیذ • المِعْقَصُ آنک کژ بوذ • الحَابِی آنک بنشانه رسذ و برو نیایذ • القَاصِرُ آنک بنشانه نرسذ

الحابض انک در پیش تیر انداز افتد • الصائب
انک راست شود • الصایف انک از نشانه بجسبد •
الدابر والصارد والمصرد والنافذ انک از نشانه
بگذرد • الشاخص انک بزور نشانه بشود •
المعظعظ انک می لرزد • المعصل انک می بجد • الاهزع
آخر تیر که در جعبه بماند • الغرض والهدف نشانه
تیر • البجیث خال نشانه • البرجاس نشانه اندر هوا •
الخصل گروکه اندر تیر انداختن دربندند • الرشق
یک روی تیر • الکنانة والجعبة والجشیر والوفضة
تیردان • الجفیر تیردان بزرگ • القرن جعبه از پوست

دوخته• الجنیعة و المرشقة انکشتوانه

**فصل**

الترس و الجوب و الکنیف و الفرض و المجنب و المجنا سپر• الجنة و المجن سپر فراخ• الجحفة و الیلب و الدرق سپر از پوست• القراع سپر سخت• الدرع و الزرد و الحلق زره• السرد نام جنسی است جمله انواع زره را• النثرة و النثلة زره فراخ• الزغفة و الماذیة نرم و فراخ• الخدباء نرم• القضاء درشت• السنور چیزی باشد از پوست که در پوشند• الحصداء استوار بافته• اللامة جست بافته• اللوم جمع علی غیر قیاس• المضاعفة زره دو تو• الفاضة و المفاضة و الفضفاضة فراخ

الجدلاء محکم بافته · الموشّحة که بعضی از حلقهاش رنگین
بوَد · الذّایل دراز · البدن کوتاه · السّابغة والضّافیة
تمام · الشّلیل نا تمام · الصّموت آنک آواز ندهد چون
در پوشند · الدّلیص والدّلاص والدُّلامص والدُّلمص
نرم و روشن یقال درع دلاص وادرع دلاص الزَّرْف
دامن زره · الحِرباء میخ زره · القتیر سر میخ زره · الغِلالة
جامه که در زیر زره پوشند · الجوشن والخفتان م
السّاعد والقفّاز دستوانه · البیضة والتّرکة
والرّبیعة خود · الدّابرة پس خود · القونس زبر خود
المِغفر والتّسبغة سرمایان · النِّطاق والمِنطقة

دامن خود
الدرزه

وَالمِنْطَقُ کمر والجُزْرُ کرز الجِرزَةُ ج المِعْوَدُ تبرزین

المِقْمَعَةُ لخت • الدَّبُّوس م السَّوْطُ وَالقَطِيعُ وَالأَصْبَحِيُّ

تازیانه • العِرْفاصُ تازیانهٔ عقابین • المُجْذِجُ محلم

بافته • المِحْرَمُ نا پیراسته • الصِّيْلَةُ وَالثَّمَرَةُ کره

تازیانه • العَذَبَةُ عِلاقهٔ تازیانه • المِقْرَعَةُ م العَصا

وَالمِنْسَئَةُ وَالمِنْسَاةُ عصا • الوَبِيْلُ عصا بزرگ ه ٤

المِخْصَرَةُ انچ در دست گیرند چون قضیبی ه

## اَلْبابُ الرّابعَ عَشَرَ فی ذکرِ الأبِلِ

اَلْإبِلُ نامیست جمله اشتران را الآبالُ ج البعیر شتر ٩

نر را گویند و ماده را البُعْرانُ وَالأبْعِرَةُ ج الأباعِرُ ج

عجله تازیانه باشتیک ٣
کمان تازیانه تمام

الجَمَل شتر نر الجِمالُ وَ الأَجمالُ وَ الجامِلُ وَ الجِمالَةُ ج
الجِمالاتُ و الجَمائِلُ ج النَّاقَةُ ماده • النُوقُ وَ الأَيْنُقُ
وَ النِياقُ ج الأَيانِقُ جمع الأَيْنُقِ البَكْرُ شتر جوان ٣
البِكارَةُ وَ الأَبْكُرُ ج البَكْرَةُ ماده القَلُوصُ
جوانه ماده خاص القُلُصُ وَ القَلائِصُ ج العَوْدُ
وَ النابُ وَ الشارِفُ پير • العَوْدَةُ وَ النِيبُ جمع ٦
الثِلْبُ كه دندانش هيچ نمانده باشد از پيری الجِلَّةُ
الجِرْيَمُ شتران بزرگ • الأَفيلُ وَ الحاشِيَةُ وَ الحَشْوُ
وَ الشَوَى وَ الفَرْشُ خرد • الجَشَرُ بزرگ • الجَسْرَةُ ٩
ماده • الحَمُولَةُ باركش • الحَلُوبَةُ وَ الحَلُوبُ وَ الحَلْبانَةُ

وَاللَّقُوحُ وَاللِّقْحَةُ دوشا ٭ القَعُودُ وَالقُعْدَةُ وَالمَطِيَّةُ وَالرَّكُوبُ وَالرَّكُوبَةُ وَالرَّكْبَانَةُ انک نشست را شایذ الرَّجُولُ انک بار را باشذ ٭ اليَعْمَلَةُ انک کار را شایذ ٭ الجَزُورُ انک کشتن را شایذ ٭ الجُزَارَةُ انج فرا جزار دهند بمزد چون دست و پای ٭ اطایب الجَزُورِ بهین انج در شکم وی بوذ ٭ الرَّاحِلَةُ وَالزَّامِلَةُ شتر مسافر ٭ الرَّكْبُ شتر سواران ٭ الواحِدُ رَاكِبٌ ٭ الرِّكَابُ شتران بارکیر و یکی را راحِلَه کویند نر و ماده یکسان ٭ البُخْتِيُّ مرا البَخَاتِيُّ وَالبُخْتُجُ الصَّرْصَرَانِيُّ انک پدر بختی بوذ و مادر عربی ٭ الجَمَّازَةُ شتر بجمّز ع

العَنْسُ الناقةُ الصُّلبةُ • إبلٌ رافضةٌ ورَفْضٌ
پراکنده فصل الفالجُ والدهانجُ دو کوهان
السانيةُ والناضحُ ابکش • العليقةُ والجنيبةُ
شتر که بفرستی تا بدان ترا خوار بار آرند • النجيبُ شتر
گزیده • العِرابُ شتران تازی • المِنْحَةُ والمَنيحةُ
آنک فرادهند تا بشیر و بشم از منفعت گیرند • الدَّرُّ
بچه و شیر و بشم او • البَحيرةُ آنک گوش او بشکافتندی
در جاهلیت • السائبةُ آنک فراگذاشتندی تا جانک
می خواستی چرا همی کردی بسبب نذری که کرده
بوذندی • الحامی کشنی که از وی ده بچه گرفته بوذندی

نیز ویرا کار نفرمودندی ٠ الوصیلة ان کوسفندی
کی هفت شکم بزاذی دو دو ماده و هشتم نری
زاذی و ماده و این نر را نکشتندی برای ان ماده ٠ الفحل
والفنیق والمقروع والمصعب کشن ٠ القریع
برکزیده از بهر کشنی ٠ القرم والمقرم وانها ذه
کشنی را ٠ الفحیل کشنی بغایت نیک ٠ الهایج والقطم
مست ٠ القبیس انک زود باردار کند ٠ اللقوة انک
زود بار کیرد ٠ الغسلة انک ماده از وی بار
نکیرد ٠ الجیاء والجیایاء والطباقاء که کشنی نکند ٠
المعید که کشنی بسیار کند ٠ الجافر انک از کشنی باز ماند

الطَّرْقُ وَالعَيْسُ اب کشن • العَسْبُ کرا کشن • الحَفْضُ انک قماش

خانه برو نهند • الرَّاوِيَةُ انک مشک اب برو نهند فصـــل

المِشْفَرُ لفج شتر • الخَرَبَعُ انک آو بخته بوذ • النَّعْوُ شکاف

او • اللُّغَامُ وَالحَبِيرُ بفج او • الشِّقْشِقَةُ وَالرِّقْشَاءُ اج

از کلو برارذ چون ستی • الذِّفْرَی بس کردن شتر • الجِرَانُ

اندرون کردن او • النَّحْضُ میان دوش وکتف او وجمعه

انحض • السَّنَامُ وَالعَرِيكَةُ وَالجُبْلَةُ کوهان • السَّدِيفُ

والکتد معاً

فربهی کوهان • الرَّهْوُ کشاذکی میان دو کوهان • الذِّرْوَةُ وَالغَارِبُ

سر کوهان • القَمَعَةُ وَالقَحَدَةُ بن کوهان • الاِطْرِیحُ کوهان

دراز • المِلَاطُ پهلوی اشتر و ابنا ملاط دو بازو او • بعیرٌ اعَرُّ

کوتاه کوهان ٭ اجبّ بریده کوهان ٭ وناقةٌ کوماءُ بزرگ کوهان ٭ وقرواءُ بزرگ پشت ٭ ولا یقال جملٌ اقری ٭ شطوطٌ هردو سوی کوهان بزرگ ٭ الشّطّ یک سوی کوهان ٭ عروکٌ ولموسٌ انک کوهانش پیر مجند [فرودیه لو] نا فربهست یا نه ٭ الکِرکِرةُ انجا که بزمین نشیند از سینهٔ اشتر ٭ الثّفِناتُ زانوها دست وپای اشتر ٭ المساعرُ والمغابنُ انجا که نرم بوذ از پوست اشتر ٭ القوائمُ والسّفِلةُ والخفافُ دست وپای او ٭ الواحِدةُ قائمةٌ وخُفٌّ ٭ الفِرسِن سول ٭ البخصةُ گوشت سول ٭ المنسِمُ کنارهٔ سول ٭ الاظلّ زیر سول ٭ الضرعُ پستان ٭ الخِلفُ پوست پستان ٭ الضّرّةُ گوشت پستان ٭ الخِلفُ انجا که

درانکشت کیرند درحال دوشیدن ٭ الشَطْرُ دو خلف ٭
اَلاَشْطُرُ ج الرَمَثُ وَالعُفَافَةُ بلیـ٘ فشیر در بستان ٭
التَوْدِیَةُ از چوب که بر بستان شتر بندند ٭ الصِرَارُ آن
رشته که بدان این چوب ببندند ٭ القَضِیبُ نر اشتر ٭
المِقْلَمَ وَالثِیلُ غلاف او ٭ الحَیَاءُ فرج النَاقَةِ الاَحْیِیَةُ ج
التَصْدِیرُ ان رسن که بر سینهٔ شتر بندند ٭ الحَقَبُ ان
رسن که بنزدیکی ثیل بود ٭ العَلْبُ نشان نوار بر بهلو شتر ٭
النَسِیفُ نشان بر بهلو وی از پای که فراوی می زنند ھ
فصـــل اللَقُوحَةُ بچه اندر شکم ٭ السَلِیلُ بچه
دروقت که بزاید ٭ السَقْبُ بچهٔ نره ناقة مِسْقَابٌ بسکه

همه نر زایذ ۰ الحایل بچه ماده ۰ الحوار بچه شتر نر و ماده را گویند تا شیر می خورد ۰ الاجرة والحوران والحیران جمع الفصیل بچه از شیر باز کرده ۰ الربع والرباع اینک اول نتاج زایذ ۰ الهبع اینک آخر نتاج زایذ ۰ الرتاشح فرا رفتن امده ۰ الجادل ستبر وشده ۰ المجزی بچه در رکوبهان بریذ امده ۰ العارضة از شتر که بیفتند وبشکنند ۰ العبیط از شتر که بکشند بی علتی ۰ العایذ نو زاده ۰ المطفل و بچه المثلیة بچه از پس فراء ۰ التلو بچه کی از پی مادر می شود ۰ الخلفة آبستن المخاض جمعی است نه از لفظ واحد وقیل في جمعها الخلفات الحایل والعایط ستاغ ۰ الشایله

انک شیرش کم شوذ جون هفت ماه از زادنش بکذرذ الشَوْلُ ج وهُوعلی غیر قیاسٍ الشائِلُ از ناقه یاد نبال ازجای برمی کیرذ الشُوَّلُ ج العُشَراءُ ذهٔ ماهه ابستن العِشارُ ج السَلوبُ انک بجه بیفکند هنوز تمام ناشذه وان نیز که بجه اش مرده باشذ یا کشته الخَلوجُ انک بجه ازوی بازکنند الکَشوفُ انک هرسال بار کیرذ العَلوقُ انک وبرا همی بویذ وشیر ندهذ الرائِمُ انکُ بربجهٔ دیکر را آموخته باشذ البَوُّ والجلدُ از پوست که کاه در وکنند و برو بندند تا بذان سبب شیر همی دهذ اِبنُ مَخاضٍ یک ساله بِنتُ مَخاضٍ ماذه بَناتُ مَخاضٍ ج

اِبْنُ لَبُونٍ دو ساله • بِنتُ لَبُونٍ ماده بَنَاتُ لَبُونٍ ج
اَلحِقُّ سه ساله در چهارم شده • الحِقَّةُ ماده • الجَذَعُ
پنج ساله • الثَّنِيُّ شش ساله • الرَّبَاعِيُّ هفت ساله • السَّدَسُ
وَالسَّدِيسُ هشت ساله نر و ماده یکسان • البَازِلُ نه ساله
مذکر و مؤنّث یکی و همچنین مُخْلِفٌ • البَوَازِلُ وَالبُزْلُ وَالبُزَّلُ
المُخْلِفُ ده ساله و بیش ازین نام نباشد بلکه گویند بَازِلُ
عَامٍ و بَازِلُ عَامَیْنِ و مُخْلِفُ عَامٍ و مُخْلِفُ عَامَیْنِ و مُخْلِفُ
ثَلثَةِ اَعْوَامٍ و هم برین قیاس می رَوَد تا نابش سخت شود انکه
نر را عَوْد خوانند و ماده را عَوْدَه • المَهْرِيَّةُ منسوبةٌ
الی مَهْرَةَ وَ هِیَ قَبِيلَةٌ وَالجمع المَهَارِيُّ فصل

ناقةٌ عَيْرانةٌ وَأُجُدٌ نيز و مُضَبَّرَةٌ استوار خلق
عُذافِرَةٌ و دَوْسَرَةٌ بزرگ و سخت و مُنَوَّقَةٌ رفتار آموخته
مِرْقالٌ و دِلاثٌ و عَيْهَمٌ زود رو و ثِقالٌ دير رو و عِبْرُ
أَسْفارٍ كه هميشه بر و سفر كند و بِلْوُ سَفَرٍ و بِلْيُ سَفَرٍ
كه سفر وى را لاغر كرده بود و شِمْلالٌ و ذِعْلِبَةٌ
سبك رو و جَوْنٌ گران رو و عَصُوفٌ تيز رو و زَيّافَةٌ
خرامنده و عِرَضْنَةٌ كه از نشاط بر يك سو رود و سُرُحٌ
و رَسْلَةٌ و مِرْسالٌ خوش رو و أَمُونٌ كه ايمن باشند
از سستى وى در رفتن و هَوْجاءُ كى سخت زود رود و جَلْسٌ
قوى و سِنادٌ سخت خلق و وَجْناءُ سخت گوشت و عَنْتَرِيسٌ

بسیار گوشت . کِنَازٌ اگنده گوشت . عِزْمِسٌ سخت
چون سنگ . کهاةٌ وجلالةٌ بزرگ . نیافٌ دراز وبلند
نر وماده یکسان جُمالیّةٌ بر خلقت جمل . نَاوِیَةٌ فربه
مِقْلاصٌ آنگ تابستان فربه شوذ . رَهَبٌ وحَرفٌ نزار
ضَامِرٌ وضَامِرَةٌ باریک میان . لَحِیبٌ وی گوشت . نِقضٌ
ونِضوٌ از بسیاری رفتن نزار شذه . شَنُونٌ میان نزار وفربه
زَاهِقٌ ومُنْقِیَةٌ مغزدار . رَازِمٌ ورَازِحٌ که نتوانذ
جنبیذن از نزاری . رَذِیَّةٌ سخت لاغر . ورَذایا جمع
عَسیرٌ وقَضیبٌ وعَروضٌ ورَیِّضٌ نافرهخته . جَابِلَةٌ
خرد کام . رَانِکَةٌ که گوی سر بالا بنذ دارذ . زَجوفٌ

که پای همی کشد • خَوُوف که دست همی بجد • شِمِلّة که بشتاب
رود • حَسِیر وَطَلیح وَرَطَلح مانده • ضَبِعَة بگشن آمده •
جمل اَنِف وآنِف که ببینیش درد کند از بینیش • فصل
ناقة جَرُوز بسیار خور • وَنَسُوف که گیاه می کند بیش
دهن • وَضَجُوع که بر کرانهٔ آب و گیاه چرا کند • وکَنُوف
که در پناه شتران خسپد • وَقَذُور که دور خسپد •
از شتران • وَمِصْبَاح که چرا کند تا روز دور بر آید • وعَادِن
که همیشه در گیاه زار بود • وعَنُود آنک تنها چرا کند •
وَسَلُوف آنک در پیش شتران می رود تا بآب رسد • ودَفُون
که در میان شتران رود • ومِیرَاد که زود بآب شتابد •

وَمِلْحَاجٌ كه از ابشخور وا ترنيايد وَمِلْوَاحٌ وَمِهْيَافٌ
كه زود تشنه شود وَرَقُوبٌ كه اب نخورد تا شتران
وا ترنيايند **فصل في الوانها** بعير اَشْهَبُ
وَهِجَانٌ وَآدَمُ وَنَاعِجٌ سپيد واحد وجمع در هجان
يكى بود ومذكر ومونث وربما يجمع بالهجاين واَعْيَسُ
سپيدى كه اندك مايه سرخى دارد واَخْسَبُ سرخ
سپيد واَحْمَرُ سرخ ومُدَمَّى سرخى روشن واَكْهَبُ
سرخى نه خالص واَخْضَرُ سبز رنگ واَحْوَى سبزى
كه سياهى و زردى بازواميخته بود واَصْهَبُ سرخى
كه سپيدى بازواميخته باشد واَكْلَفُ سرخى كه سياهى

وانا كه هيچ نيستم

نه خالص باز و آمیخته باشد و أَدْهَم سیاه و جَوْن
سیاهی سیاه و أَوْرَق سیاهی که اندک مایه سپیدی دارد
و أَرْمَک سرخی که با سیاهی زند فصل ناقة
شَصُوص که شیر ندارد و بَکِیَّة و جَرُود اندک شیره
و صَفِیّ و مَرِیّ و غَزِیرَة بسیار شیر و مَصُور که
شیرش اندک اندک بیرون آید و جَدّاء که شیرش بریده
شده باشد و رَفُود که بیک دو شیر قدح پر شود
و قَرُون و شَفُوع که دو جای باید شیرش را از بسیاری
و عَسُوس که شیر ندهد در میان مردمان و بَسُوس
که شیر ندهد بی نواختن و عَصُوب که شیر ندهد تا رانهاش

ببندند. وَ صَفُوفٌ که دستها بهم باز نهند در حال
دوشیدن. وَ زَبونٌ که لگد زند دوشنده را. المُحَفَّلَةُ
وَالمُصَرّاةُ اُنک شیرش نه دوشند تا بستانش بزرک
نماید. الحائل والحالق بستان پر شیر. الفُوَاقُ مقدارُ
مَا بَیْنَ الحَلْبَتَیْنِ. الفِیقَةُ اللَّبَنُ یَجْتَمِعُ بَیْنَ الحَلْبَتَیْنِ
اَلفَیُوحُ نَاقَةٌ فَتُوحٌ وَثَرُورٌ که سوراخ بستانش فراخ
بوذ. وعَزُوزٌ وحَصُورٌ که تنک بوذ. وحَضُونٌ کی یک
کَذِه بستانش بشذه باشذ. وَشَطُورٌ که دو کَذِه بشذه
بوذ. وَ ثَلُوثٌ که سه بشذه بوذ. وَ کَمْشَةٌ خرد بستان
وَشَکِرَةٌ که بستانش پر شیر بوذ. الجَلْدَةُ اُنک شیرش

جرب بوَدْ الجِلادُ ج التُّكْدُ وَالمُكُدُ شترانی که
بجکانش فرا نیَایَند ایشان همیشه بسْیَار شیر بَاشَنْد•
البِلِيَّةُ شتری که برسر گور خدا وند ببندَند تَا بمیرَد• ٣
فصْــــلُ الوِرْدُ وَالمَوْرِدُ وَالمَنْهَلُ وَالشَّرِيعَةُ
وَالمَشْرَعُ آبشخور وَالوِرْدُ ایضًا بَابُ ایندکانْ•
الاَهْيَمُ هوشازدَه الهِيْمُ ج القَرَبُ رفتن آن
شب که بامداد با ب رسَدْ• الطَّلَقُ از شب یکی پیش
از قَرَب بوَدْ• الفَارِطُ وَالفَرَطُ آنک از پیش برَوَدْ ٢
ودلو و رسَن بسَازَدْ وَاحِد وجمع در فَرَط یکسان بوَدْ
الظِّمْءُ میان هردو باب امزن شتر• الاَظْماءُ ج الرِّفْهُ

فی الابل الظِّمْءُ ما بین الشربتین غ الصحاح الظمء
ما بین الوردین وهو حبس الابل عن الماء الی غایة الورد

آن اشتری که هر روز باب ایذ؛ الغِبُّ آنک روزی آیذ و روزی نه؛ الرِّبْعُ آنک روزی آیذ و دو نه و روز چهارم بیایذ؛ الخِمْسُ که روزی ایذ و سه نه و روز پنجم ایذ و هم برین قیاس تا عِشْر و جمله اظّما را مکسور باید گفت؛ وعِشْر آن بوذ که یک روز آب خورذ و هشت روز نه آنکه روز دهم باب ایذ و این غایت اظّما بوذ؛ البَغَرُ والبَجَرُ والمَجَرُ تشنگی که سیر نشوذ از آب؛ الهُیام هوشا زذگی؛ الدَّقَیُ منش زذگی شتربچه از شیر؛ المَغْلَةُ که خاک خورذ با گیاه از بس شکمش درذ کنذ؛ القَرَعُ برجستگی که شتربچه را بوذ؛ القَرِیعُ آنک این علت دارذ؛ القَرْعَجُ

الدَّرَسُ باقی گره که بماند• الوَقْشُ اندک مایه گَر که بدید

اید• النُقْبُ ابتدای گر• النَاخِسُ گر بن دنبال•

اِلحُمَا مُرتب شتر• الخُزَاعُ دیوانگی او• الجُنَالُ درد پای

او• العُتُرُ ریشی که بر لب و دست و پای اشتر افتد•

الدَبَرَةُ ریش پشت و پهلوی او• الصُرَدُ نشان ریش او• الهِنَاءُ

وَالقَطِرَانُ آنک در شتر گر کن مالند• الرِبذَةُ وَالثَمَلَةُ آن پشم ٦

که بدان قطران بر شتر اندایند• التِمَةُ وَالنَارُ داغ که

بر شتر نهند و بر جزو• المِیسَمُ وَالمِکوَاةُ آن آهن که

بدان داغ کنند• العِلَاطُ داغ که بر پهنای گردن نهند• ٩

السِطَاعُ که بر درازای گردن نهند• الرِّزَاعُ آنک

القنعة موی از پیش که در افتاده باشد
با سپیدی نیز و ابراز کرده باشد

بر دو شتش نهند الجِبَاطُ انک بر رانش نهند الیسرةُ انک بر هر دو رانش نهند المفعَاةُ انک بر صورت افعی بوذ المثفَاةُ انک بر صورت دیک پایه بوذ قیدُ الفرس داغی که بر کردن نهند بر ان شکل فصل فی عیونها بعیر احل شتری که بر پایش سست بوذ وازجر که رانهاش بلرزد که بر پای خیزد. والاجزل انک سر دوشش ریش بوذ. والاخلف انک دو شمش بر یکسوی جنبیذه بوذ. والانکب انک از لنکی بر یک (معوج) سوی روذ. والمسناف که بالان فرا پیش می افکند. والحنی انک یک زانوش از دیکر بزرکتر بوذ. والاذ

وَالنَّاقَةُ اَذِيَةٌ انك برجای ارام نگيرذ • وَجِلمٌ
که نار دارذ • وَقَصْوَاءُ كانرا كوش بريذه • وَخَلوُ
که برجای بایستذ • وَرَتْقَاءُ که سوراخ بستانش
بسته بوذ • وَحَایِضٌ كه نر بروی کشی نتواند کرد
از تنگی اندامش • اِبِلٌ هَمَلٌ وَسُدًى فرا گذاشته • اِبِلٌ اُبَّالٌ
اشترانی که بگیاه ترکفایت کنند از آب • الطَّرِيدَةُ وَالوَسِيقَةُ
اشتر که دزدان برانند انرا • النَّقِيذَةُ وَالنَّقَذُ انك
واستانند از ایشان **فصل** الذَّوْدُ سه شتر
تا ده • الصِّرْمَةُ ده تا چهل • الهَجْمَةُ بیش از چهل • العَكَرَةُ
پنجاه تا صد • هُنَيْدَةُ صد • الهِنْدُ وَالخِطْرُ دویست •

العَرْج با نصد تا هزار • البُزْل شتر بسیار فرو خفته
المَبْرَك انجا كه شتر فرو خسبد • المُناخ انجایی كه ويرا
نخوابانند • المَبَاءَة انجا كه شب گذارند • المُراح انجا
كه شبانگاه وا انجا ارند • المِرْبَد هرجا كه شتران
وا دارند • المَعْطِن و العَطَن خفتن گاه او نزدیك آب
الجَنْبَرَة وَالحَظِيرَة وَالعُنَّة وَالحَيْر شوغای او
البَعَر شتر بلوك • الكُرَّة شتر بلوك پوشیده • الوَبَر
پشم او • النُسال وَالنَسِيل پر و پشم كی اشتر و مرغ بیفكند
اللَبَد برهم گرفته • العَمِيتَة دسته بكرده • القَرَدَة
پشم ریزه • الجِرَّة وَالقَرِيض نشخور چون برارد فصل

الكِعامُ وَالجِحامُ وَالكِمامُ دهن بند • السِّفارُ اهنی
که بر بینی اشتر نهند چنانک حلقه بر دهن اسب • الخِشاشُ
بُرس چوبین که در استخوان بینی افکنند • العِرانُ انک در نره
بینی کنند • البُرَةُ انک از روی باشد یا از اهن • البُرَی
وَالبرونَج • الخِزامَةُ انک از موی باشد • الخِطامُ
وَالزِّمامُ وَالخطیرُ ماهار • الجَدیلُ وَالجَریرُ رسن که در
کردن اشتر کنند • الجَرَسُ الطبالة دراى • الحِلْسُ وَالقِطعُ
بلاس اشتر • الحَوِيَّةُ هویذ • الوَلِيَّةُ بشما کند اشتر •
القِتْبُ وَالقَتَبُ وَالغَبِيطُ وَالقَيْنِيُّ بالان اشتر •
الرَّحْلُ کهتر ازان • القَتَدُ چوب بالان • المَیْسُ از درخت

که ازان بالان کنند • عَظمُ الرَّحلِ بالانَ تهی نی الت

الکوزُ بالانَ باجمله الآنها • الاکوارُ و الکیرانُ ج

الظَّلِفتانِ هردو سوی بالان • القادِمَةُ و القادِمُ

بیش بالان • الآخِرَةُ و الآخِرُ بس بالان • الحِنوُ و الجِلبُ

جوب گرد بالان • الشَرخانِ کشادی میان بالان •

الذِّئبَةُ کشادی زیر بالان و زین که بر بشت ستور

نشینند • الحِصارُ حقیبهٔ که بیش و بس وی بلند کرده اند

جون بالای • الواسِطُ میان بالان رَحلٌ قاتِرٌ نابشت

ستور ساخته • عُقَرٌ و عُقَرَةٌ و مِعقَرٌ که بشت ریش

کند • مِنزکاحٌ که وابس می افتد • مِلحاجٌ دندان کیر

الجُلْبَةُ بوستی که در بالان کشند • الفِتانُ انک از ادم
باشد • التَّمْرُقُ بالش یکی درمیان بالان نهند • القَتَبُ
بالان اشتر با کش • الوَضِینُ نوار • النِّسْعُ والنِّسْعَةُ
ازادیم • الحَیْزَرَةُ ازبشم • العِقَالُ زانوبند • القَیْنُ جای
بند از لنک وی • الهِجَارُ انک خردهُ بایش بذاز وامیان
بندند • الإِبَاضُ انک خردهُ دستش بذان وازانوبند
العِرَاسُ والعِکَاسُ انک دستش بذاز وا کردن
بندند • الرِّفَاقُ انک بردو بازوش بندند جون ترسند
کی بجهد • السِّنَافُ انک بربیش سینهُ وی بندند • الغَرْضُ
والغُرْضَةُ والسَّفِیفُ تنک اشتر • المِحْمَلُ • العَمَّارِیَّةُ

وَالظَّعِينَةُ

نوعى ازان الهَوْدَجُ وَالفَوْدَجُ وَالحِدْجُ وَالحِدَاجَةُ

انچ زنان دروى باشند چون بسفر شوند • القَرُّ نوعى

٣ ازان الظَّعَانُ نوارهودج

## اَلْبَابُ

## الخَامِسُ عَشَرُ فِي البَقَرِ الوَحْشِيَّةِ وَالاَهْلِيَّةِ

اَلبَقَرُ گاو نامیست جنس را • البَقِيرُ وَالبَاقِرُ جِ البَقَرَةُ

٦ يك گاو نرو ماده را گويند وَالبَقَرَةُ ايضًا ماده گاو

الثَّوْرُ گاو نرو يُقَالُ لِلاُنْثَى مِنْ هَذِهِ اللَّفْظَةِ ثَوْرَةٌ الثِّيرَانُ

وَالثِّيَرَةُ وَالثِّوَرَةُ جِ النَّصِيلُ زير گلو گاو و جز وه

٩ الغَبْغَبُ وَالغَبَبُ انچ اويخته بوذ از پوست زير گلوه

البِكْرُ وَالتَّاكِسُ جوانه • العَوَانُ ميانه • القَرْهَبُ

شتر رام ناکرده

وَالفَارِضُ پیر • الذَّلُولُ فرهخته • الحَلُوبُ دوشا •
النَّطُوحُ سُروزن • النَّتُوجُ زاینده • المُتْبِعُ وَابچه العِجْلُ
وَالعِجَّوْلُ بچه گاو • العِجْلَةُ ماده • التَّبِيعُ یک ساله
الجَذَعُ دوساله • الثَّنِيُّ سه ساله • الرَّبَاعِيْ چهار ساله •
السَّدِيسُ پنج ساله • الصَّالِغُ شش ساله و بر از ین گویند
صَالِغُ سَنَةٍ وَصَالِغُ سَنَتَيْنِ و هم برین قیاس می رود
السَّرْحُ گلهٔ گاو و چرا گذاشته و اشتر را نیز گویند •
الجَلَّالَةُ سرگین خوار • الخِثْيُ وَالخِثَا سرگین گاو •
فصل المَهَاةُ وَالنَّعْجَةُ وَالعَيْنَاءُ ماده گاو
دشتی • الشَّاةُ گاو نر • الشَّبُوبُ وَالشَّبَبُ وَالشَّبِيبُ

بغایت جوانی رسیده • الذَّرَعُ وَالفَزُّ وَالفَرِيرُ وَالفُرارُ
وَالجُوذُرُ وَالبُرْغُزُ وَالبَخْزَجُ وَالفَرْقَدُ بچه کاو
دشتی • وَيُقَالُ الفُرارُ جمع فَرِيرٍ وَهُوَ مِنَ النَّوادِرِ •
الاِجْلُ وَالصُّوارُ رمه کاو دشتی • الرَّاكِسُ وَالهادِی
وَالهادِيَةُ انک دربیش کله بوذ • الجاموسُ وَالهِرْطِسُ
کاومیش • ثَوْرٌ لَهِقٌ وَلُهَاقٌ وَلِيَاحٌ سپید • وَنَمِشٌ
انک نقطها دارذ • وَرَامِجٌ انک دو شرو دارذ وَناشِطٌ
انک از زمینی بزمینی شوذ • الذَّیَّالُ دراز دنبال
الخَنْسَاءُ بینی وابن جسته • المُسْتَجْرِمَةُ بکشن امذه •
المَسْبُوعَةُ انک دذه بچه اشرا خورده بوذ الزُّرافَةُ

والعيب

شتركا وبلنك فصل الظبي اهو الظبا والاظبح

الفور الظباء لا واحد لها من لفظها ٠ الرئم اهو سپید

٣ الادمان سپیزی سپید ٠ الادمانه ماده ٠ العوهج

دراز کردن دست وپای ٠ الاعفر سرخ ٠ الادم

سپیزی که خطها دارد خاك رنك ٠ الاعصم دست

٦ وپای سپید ٠ الاشعب سروها از یك دیکر دور ٠ النقوز

والابوز والاتار جهنده ٠ الامعوز سی تا جهل ٠

الطلابجة اهو واز رنکله دارد ٠ الخشف والیعفور

٩ انك اندكها یه نیر وكرفته باشد ٠ الرشا فارفتن امده ٠

الشادن سرو بر اورده ٠ الشصر والشاصر قوی شده ٠

وجون قوی تر شوذ جَذَع کویند و پس از ین ثَنی کویند
تا بمیرذ • الغَزالُ آهو بره • الغِزلانُ وَ الغِزلَةُ ج
۳ العَنَزَةُ آهو برهٔ ماده • الجِدَایَةُ بچهٔ آهو در همه حالها
نر و ماده را کویند • الاُیَّلُ وَ الوَعِلُ وَ الثَیتَلُ بز کوهی
الاُروِیَّةُ بز ماده • الاَراوِی جمعُ القِلَّةِ وَ الاَروَی
۶ جمعُ الکَثرَةِ علی غیرِ قیاسٍ • الصَدَعُ نه بزرک بزرک
ونه خردی خرد • الغُفرُ بچهٔ بز کوهی الاَغفارُ وَ الغِفَرَةُ ج
الفَادِرُ وَ الفَدُورُ بز نیر • المُوَقَّفُ وَ المُخَدَّمُ سپید لنک
۹ العَاقِلُ آنک با کوه شوذ • الوَقُلُ آنک بر سر کوه شوذ

## اَلبَابُ السَّادِسُ عشر

في الحمر الوحشية والاهلية • الحمار الوحشي
واليحمور والعير وبنات صعدة وبنات كرادخر
دشتي • الفرا والمسحل گور نر • الاتان والبدانة
ماده • السنجح ماده گور دراز • الجأب گور خر زفت
القلو سبک رو • الاخطب گور سبز • الاصحم سرخارنگ
الاحقب تهی گاه از دو سوی سپید • الاخدري منسوب
الی اخدر وهو فحل من الخيل افلت فضرب في حمير
تكون بكاظمة موضع • اتان واسق ابستن ه
وملمع ابستنی بدید امده • وجامع انک نخست بار
بوذ ابستنی وی • وقريش از بس زادن وی هفت روز

برامله و ملجنين هرج سُم دارد • وَنَجُودُ ستاع وبُخُوص
وى شير • وَمُخَلْجَةٌ استوارخلق • التَوْلَبُ كُرّه يك ساله •
اَلعَفْوُ وَ العِفَا كره درهرحال كي باشد • اَلاَرْنَبُ
وَمُقَطِّعَةُ الاَسْحَارِ وَمُقَطِّعَةُ النِيَاطِ خرگوش ه
اَلخُزَزُ خرگوش نر الخِزّانُ ج العِكْرِشَةُ مادَه
اَلخِرْنِقُ وَالخَوْتَعُ بچه خرگوش فصل اَلحِمَارُ
وَالكُسْعَةُ وَالعَيْرُ خر • الحَمِيرُ وَالحُمُرُ وَالاَعْيَارُ
وَالعِيَارَاتُ وَالمَعْيُورَاءُ ج اَلحِمَارَةُ وَالاَتَانُ ماده
اَلعِلْجُ خر قوى • التَدْمُرِىُّ خر كُل خرد • الجَحْشُ خر كره • (العفو والعفار)
الجَحْشَةُ ماده • وَالجمع جِحَاشٌ وَجِحْشَانٌ حمار اَقْمَرُ

خزی لون ه • واذلم سیاه • واصحب واصحر گل رنگ
وسجوج وکدوم دندان گیر • وعثور سکرفنده
وکروف کمیز بوینده • ورهیص اب در آورده •
الرهصة از اب • ورموح لگدزن • وقموص الیزنده
ونفور انک از هر چیزی هراسد • ونهوق بانگ کن •
الروث والرجیع سرگین او • الموارة موی کاخر
بیفگند فصل البغل استر • الاصلد او الاخضر
دیزه • بغلة سفواء انک موی پیشانیش اندک بوده
وشهباء سپید • ومکتبة حلقه برافگنده • سجوج
بانگ کن • وحرون انک بر جای بایستد • الاکاف

وَالوِكَافُ بالانَ • القُرطَاطُ وَالبَرْذَعَةُ بشما كند
البِطانُ وَالشَريجَةُ وَالضَفرُ كشي • العَلَفُ م الاعلافُ ج
العُلُوفَةُ جمعٌ على غير قياسِ المِعْلَفُ اخر • الآخِيَّةُ
وَالآرِيُّ الخ ستور را بدان باز بندند • القَضِيمُ جو
كه فا ستور دهندَ • السَوْرُ بسخور • النِشْوَارُ نسخوار
القَصِيلُ خويذ • العَلِيقَةُ توبره كه بر سر ستور كنند •
الغِمَامَةُ دهن بند • العِكْمُ وَالاوْنُ وَالعِدْلُ
تنك • الوِقْرُ خروار • الحِمْلُ شتروار • العِلاوَةُ سربانى •

## اَلْبَابُ السَّابِعُ عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الغَنَمِ • الغَنَمُ گوسفند نامى است جنس را

اَلْاَغْنَامُ ج اَلشَّاةُ مِثْلُهَا تُذَكَّرُ وَتُؤَنَّثُ • اَلشَّاءُ وَالشِّيَاهُ وَالشَّوِيُّ ج اَلضَّأْنُ میشینه • الضَّائِنُ یکی الضَّئِينُ ج وَالانثى ضَائِنَةٌ وَالجمعُ ضَوَائِنُ النَّعْجَةُ مَاده میش • اَلهِرْطَةُ پیر میش • اَلسَّيِّدُ بز پیر • المَعْزُ وَالمَعِيزُ وَالمِعْزَى بز • وَوَاحِدُ المَعْزِ مَاعِزٌ وَالأُنْثَى مَاعِزَةٌ • العَنْزُ بز ماده • التَّيْسُ کشن بز • الكَبْشُ کشن میش • الرَّمَقُ رمه • العَافِطَةُ میشینه • النَّافِطَةُ بزینه • یُقَالُ مَا لَهُ عَافِطَةٌ وَلَا نَافِطَةٌ • الحِبْلَقُ وَالنَّقَدُ وَالحَذَفُ گوسفند از خرد • الجَزَرَةُ فربه • الكَرَّازُ گوسفندی بَاشَد سنرو که شَبَان کالای خویش بر و نهد

وَاشتِقاقُه من الكُرزِ وهو الجُوالِقُ • الثَّلَّةُ گوسفند
بسيار • الثُّلَلُ ج • الفِزرُ ده ميش تا چهل • الصُّبَّةُ
ده بز تا چهل • البَيعَةُ چهل گوسفند • القَوطُ صد
گوسفند • السَّايِمَةُ رمهٔ گوسفند • القَطِيعُ والجَرِيعَةُ
گله كه از رمه باز كشند • الفِرقُ گلهٔ مجزا كرده •
فصــل السَّخلَةُ بچهٔ گوسفندان وقتی كه بزايد
البَهمَةُ اندک روزی چند بر وبرآيد • الجَفرُ بزغالهٔ
چهار ماهه • العَرِيضُ والعَتُودُ فرا چرا مذ • العِرضانُ
والعِدّانُ ج • وتا اين غايت همه را جَذی خوانند چون
نر باشد وعناق خوانند چون ماده باشد • وجمع الجَذي

واُعْنُق
جِلَاءٌ وَاَجْلٍ وَجمعِ العَنَاقِ عُنُوق واين جمعِ است عزب

العَنْز بزماده يك ساله وكذلك من الاوعال والظِّبَاء

اليلقة بزماده اسپيد الجذع دو ساله الثَّنِىّ سه ساله

الرَّبَاعِى چهار ساله السَّدِيس پنج ساله نر وماده يكسان

السَّالِغ شش ساله الاِمَّر بچه گوسفند الاِمَّرَة ماده

البَذَج والبَرَق بره البِذْجان والبُرْقان ج الرَّخِل

بره ماده الرِّخَال ج الحَمَل بره نر الحُمْلان ج الخَرُوف

فاجره امده الخرفان ج الذِّبْح والذَّبِيحَة انك كار درا

شايد الجَزُوزَة انك پشمش ببرند النَّطِيحَة انك بزخم

سرو بمرده باشد المَوْقُوذَة انك بزخم چوب بمرده

باشد. المُتَرَدِّيَةُ انك از بالا بيفتد و بميرد. الاَكيلَةُ
دده بخورده. الاَكُولَةُ وَالعَلوفَةُ وَالعَليفَةُ پروارى.
۳ التيمَةُ انك در خانه دارند براى شير. المسلوخ بكارد
آمده. اللبون بشير. اَللَّبِنَةُ بسيار شير. اَلْلَجِبَةُ
اندك شير. اللَّجَباتُ بتحريكِ الجيم جمعُ نادرٌ. وَاللِّجابُ
۶ اَيضًا جمعٌ. اَلضَّرِيعَةُ بزرك بستان. اَلشِمالُ كيسهُ كه
بستان كوسفند درو نهند. الِنجافُ انك مرشكم كشن بر
بندند تا كشنى نتواند كرد. اَلشَّطورُ انك يك كرَه بستانش
۹ شير ندهد. الحَضونُ انك يك كذه بستانش از ديكر
درازتر بود. العَايِطُ ستاغ. الجُلّامُ وَالجُلّانُ بچه كوسفند

شاةٌ رُبّیٰ که نوزه باشد والجمع رُبابٌ بالضم وشُصُصٌ
از شیر بشده واحد وجمع یکسان فصلٌ شاةٌ
رَقْطاءُ کوسفندی سیاه سپید • ورَأْسَاءُ ودَرْعَاءُ سر
سیاه وتن سپید • ورَخْمَاءُ سر سپید وتن سیاه • مُطَرَّفَةٌ
کناره کوش سیاه • وخَوْصَاءُ یک چشم سیاه ودیکر
سپید • ورَحْلَاءُ سیاه پشت • وجَوْزَاءُ میان سپید •
ورَجْلَاءُ یک پای سپید • وحَجْلَاءُ وخَدْمَاءُ لنکها سپید
وطَحْلَاءُ سرخ • وخَرْجَاءُ آنک پایهاش سپید باشد
وتهی کاه • وقَرْنَاءُ سرو اور • وجَمَّاءُ بی سرو • وعَقْصَاءُ
سرووا ابن بچیده • وقَبْلَاءُ در پیش بچیده • ونَصْبَاءُ راست

بر باليذه • وَدَفْوَاءُ سرو بن كردن رسيذه • وَقَصْمَاءُ
بوستن سرو شكسته • وَعَضْبَاءُ مغز سرو شكسته • وَذَرْآءُ
گوش سياه سپيذ وتن سياه • وَشَرْقَاءُ گوش بدرازا شكافته
وَخَرْقَاءُ بر پهنا شكافته وجدا ناشده • وَمُقَابَلَةٌ
پاره بريذه ودر پيش آوخته • وَمُدَابَرَةٌ پاره بريذه
وباپس آوخته • وَالْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ اِقْبَالَةٌ وَاِدْبَارَةٌ
وَغَرْبَاءُ گرد اگرد چشم سپيذ • وَشَعْرَاءُ بسيار موی •
وَشَعِرَةٌ آنک در ميان زنگلها موی دارد • الظِّلْفُ
زنگله گاو و گوسفند و آهو • الْمَرَمَّةُ وَالْمِقَمَّةُ دهن گاو
و گوسفند فصـــــل الْقَرْنُ سرو • الرَّوْقُ سرو نسو

اَلْاَلْیَةُ دنبه • نَعْجَةٌ اَلْیَانَةٌ میشی دنبه اور وَسَاحٌ
فربه • وَسَجُوفٌ بشت فربه • اَلسَّحْفَةُ فربهی بشت • وَزَعُوْمٌ
که ندانند که فربهست یا نه • وَزَعُوْمٌ که آب بینیش
می رود از نزاری • وَنَاثِرٌ آنک جون بخفد جیزی از بینیش
بیفتد • وَنَمُوْمٌ آنک جیزها می کند بیش دهن • وَرَوُمٌ
آنک جامه هر کن بدو بکذرد ببلسد • وَمُخْرِفَةٌ وَابْرَه
اَلدَّاجِنُ دست آموز • اَلرُّعَامُ خل کوسفند • اَلنُّقَازُ
وَالنُّزَاءُ دردی که از آن می آکیرد تا بمیرد • اَلقُوَامُ
درد بای کوسفند • اَلْاَمِیْهَةُ اوله کوسفند •
اَلقُعَاصُ دردی که کوسفند را بکیرد ز مان ندهد

لثّولامیش دیوانه

تا بمیرد • الثَّوَلُ دیوانگی گوسفند • الصُّوفُ پشم گوسفند
العِهْنُ پشم رنگین • کَبْش صاف بسیار پشم • الشَّعْرُ
بزموی • السَّبَدُ مثله • المِرْعِزَّی وَالمِرْعِزاءُ بزوشم
اَلجِزَّةُ پشم بریده و برهم بچیده • الجُزازَةُ پشم ریزه
الجَحْشَةُ آنک شبان بردست بچد تا بریسد • الثُّوَیَّةُ
وَالثَّایَةُ شوغاه شب • الزَّرْبُ وَالزَّرِیبَةُ شوغاه از چوب
وگیاه • الصِّیرَةُ شوغاه از هرج کنند • المَرْبِضُ انجا که
گوسفند فرو خسبد • الجَلَّةُ پشک • الوَذَحُ از سرگین
که برپشم گوسفند گیرد

## اَلْبَابُ ـــــ التّاسِعُ عَشَرَ من

فی ذکر السِّباع السَّبُع دد السِّباع ج اللَّیث و
الأَسَد والضِّرغام والرِّئبال والحَیدَرَة والقَسوَرَة
والقَسوَر ومرزبان الزّارة والغَضَنفَر وهَرثَمَة و ۳
العُروَة شیر ومن نعوتها الضَّیغَم والهَیصَم والهِزَبر
والهِزماس والدِّلهاث والعفرنی والضُبارِم والضُبارِمَة
شیر قوی الهموس اینک نرم رود المصور شکننده ۶
صید را ابو الحارث کنیة شیر اسامة وفُرافِصَة
نام او اللَّبُؤَة شیر ماده اَسَد وَرْد زرد بام هَرِیت
واَهرَت فراخ دهن قَضْقاض وقُضاقِض که برکه بعزاو ۹
از استخوان فریسه بیارد خادِر ومُخدِر در بیشه

شوندهٔ · العُفْرَة وَالعِفْرَاة موی پیشانی او · اللِّبَاة

وَالزُّبْرَة موی قفای او · الشِّبْل بچهٔ او · الجِرْو بچهٔ او

و از جمله سباع · الفَرِيسَة صید او · البُرْثُن وَالمِخْلَب

بچهٔ او · الثَّفْر فرج او و از جمله سباع وقد يُستعار

لِغَيْرِ السِّبَاع · النَّجْو وَالجَعْر حدث سباع · الخَطْم بینیش

دهن و بینی سباع · العَرِين وَالغَاب وَالغَرِيف وَالأَجَمَة

وَالزَّارَة وَالغِيل وَالخِيس وَالعِرِّيس وَالغَيْضَة بیشهٔ او

المَأْسَدَة شیرستان · الشَّرَى وَحَلْيَة وَخَفَّان وَخَفِيَّة

شیرستانهاست معروف · البَبْر شَيْءٌ يُعادي الأسد · البُورُج

فصل الذِّئْب وَالسِّيد وَالخَمْع وَالسِّرْحَان

وَالشَّيْذُمَانُ وَالقَلِيبُ وَالقَلُوبُ گرگ. اَوْسٌ وَاُوَيْسٌ
وَذُؤَالَةُ نام او. اَبُوجَعْدَةَ کنیت او. اَلْاِلْقَةُ وَالسِّلْقَةُ
وَالذِّيبَةُ گرگ مَاده. الاَطْلَسُ وَالاَغْبَسُ گرگ دیزه.
العِسْبَارُ بچهٔ کفتار از گرگ نر و ماده یکسان. الضَّبُعُ
کفتار. اَلذِّيخُ وَالنِّعْثَلُ وَالضِّبْعَانُ کفتار نر. جَيْأَلُ کفتار
ماده. حَضَاجِرُ وَجَعَارِ نام او. اُمُّ عَامِرٍ کنیت او.
الوِجَارُ جای او. الفُرْعُلُ وَالهِنْبِرُ بچهٔ او. السِّمْعُ بچهٔ
گرگ از کفتار. العَثْوَاءُ وَالهِبَارُ وَالهَوْبَرُ کفتار بسیار موی
العَرْجَاءُ وَالخَامِعَةُ کِنَايَةٌ عنها. الثَّعْلَبُ روباه.
الثُّعْلُبَانُ روباه نر. الصَّيْدَنُ نامیست از نامهای روباه.

السَّمْسَمُ روباه سبک• ثُعَالَةُ هم نامیست روباه را •
اَلشُّرْمُلَةُ روباه ماده• الهِجْرِسُ وَالتَّتْفُلُ وَالتُّتْفُلُ بچه او
المَكَا وَالمَكْوُ وَالمَكْوُ جای او• خرگوش الدُّبُّ خرس الدِّبَبَةُ ج
الفَارَةُ وَالدُّبَّةُ ماده• الدَّيْسَمُ بچه او• النَّمِرُ وَالسَّبَنْتَى
پلنگ• الفَهْدُ یوز• الفِیلُ پیل الفُیُولُ وَالفِیَلَةُ ج
العَیْثُومُ پیل ماده• الدَّغْفَلُ بچه پیل• العِفْرُ وَالخِنْزِیرُ
خوک الخِنْزِیرَةُ ماده• الرَّتُّ خوک نر• الفُرْطُوسَةُ
وَالفِنْطِیسَةُ بینی او• الخِنَّوْصُ بچه او• القِرْدُ کپی•
القُرُودُ وَالقِرَدَةُ ج القِرْدَةُ وَالقِشَّةُ کپی ماده
الرُّبَاحُ کپی نر• ابوزَنَّةَ کنیت او• الكَلْبُ وَالقَلْحَسُ

وَالاَعْقَدُ سَگ • اَلْکَلْبَةُ مَاده • العَقُورُ گزنده •

الْمَابُورُ ذوزن داذو • الْمُعَلَّمَةُ شکاری • الْمُعَیَّنُ چهار

چشم • السَلوقیة منسوبُ اِلی سَلوق اَرضٍ بالیمن القضاعة

سگ ای ابو خالد کنیت سگ • السّاجُورُ قلادهٔ سگ

الطّبیٰ پستان سگ واز جمله سباع وناقه را نیز گویند

اِبْنُ آوی وَشوط براج شغال بنات آوی ج التُّفَةُ وعناق

الارض سیاه گوش • اِبْنُ عِرْسٍ راسو • الدَّلَق وابن مقرض

دله • السِنَّوْرُ والقِطّ والهِرّ والقیعم والخیطل گربه •

الهِرَّةُ ماده • الضَّیْوَنُ گربه دشتی • الوَبْرَةُ چیزیست

کهتر از و دنبال ندارد • الوَبْرُ والوِبارج الدُّلْدُلُ سنگر

# الباب التاسع عشر

في الحشرات والهوامّ • الخشاش والحشرة خستره •
جنبنده

٣ الضبّ سوسمار • الضبة ماذه • المكن خايه سوسمار
الضبة المكون انك خايه بسيار داردد در شكم • السجل
سوسمار بزرگ • الجحر سوراخ سوسمار و مار وجرذان •
٦ الحسل بچه سوسمار • الكشية بيه سوسمار • النزك
ذكر سوسمار • الورل چيزيست چون سوسمار كهتر ازوى
دنبال دارد • الاورال والورلان ج الحنش هرچه ازا
٩ بگيرند از خستران ومرغان • الجنادع مثل الحنش
الواحدة جندعة • العظاية والعظاءة كرباسو • ام حبين

جنسی از کرباسو اُمَّانُ حُبَیْنٍ ج الشِقْذِ بجه کرباسو •
العَظْرَفُوط کرباسوی نره • الحِرْبَاءُ جنسی دیگر از
کرباسوی بزرگ با آفتاب همی گرذذ روی فراوی کرده •
الوَزَغَةُ وَسَامُّ اَبْرَصَ جنسی دیگر از کرباسو الاَبَارِصُ
وَسَوَامُّ اَبْرَصَ ج الظَرِبَانُ دُوَیبَّةٌ کَالهِرَّةِ
مُنْتِنَةُ الرِّیحِ • الظَّرَابِینُ وَالظِرْبَی ج القُنْفُذُ وَانقد
خیزو • القُنْفُذَةُ ماده • الشَیْهَمُ نر الشَیَاهِمُ ج
الضِفْدَعُ بزغ العُلْجُومُ بزغ نر • السُلَحْفِیَةُ وَالسُلَحْفَاةُ
کشف • الغَیْلَمُ کشف نر • الرَقُّ کشف بزرگ الرُقُوقُ ج
السَرَطَانُ خرچنگ • الدُعْمُوصُ کفلیزه • العَلَقُ زره •

العلقة بلی . السمك ماهی . الحوت والنون ماهی بزرگ
الجساس والهف ماهی خرد . المقور ماهی شور
٣ الجريث والقريث مارماهی . الدلفين والدخس ماهی
است اندر دریا که غرقه شده را برهاند . اللخم نوعی
از ماهی وکذلك الکنعد والشبوط نوعان منها .
٦ التمساح نهنگ فصل الحية والايم والايم
والاين والحنش مار . الحيوت والاشجع والشجاع
والشجعم والاخزم مار نر . الجان ماری نه بس بزرگ
٩ وقيل هي حية بيضاء . الافعی مار ماده . الافعوان نر
الاصم آنك افسون نپذيرد . الحزنبجة مار . الاصلة

اَخبَثُ الحیّاتِ تَثِبُ عَلَی الاِنسانِ • الرَّسَاسَةُ انج
در زیر خاک پنهان شوذ • التِنّینُ نوعی از مار • الثُعبانُ
ماری بزرگ یکی انرا اژدها خوانند • النِمّسُ چیزیست
کی ثعبانرا بکزذ و بکشذ • ابنُ قِترَةَ ماریست خرذ
العِربِدُ و الحُفّاثُ ماری باشذ دمنده وی زهر •
الحُبابُ و الشَیطانُ نوعانِ منها • الاَسوَدُ بزرگ
و سیاه • الاَسوَدَةُ ماده الاَساوِدُ الاَرقَمُ
سیاه و سپیذ • الحارِیَةُ از بسیاری زهر و پیری کاسته
کرفته • ذوالطُفیَتَینِ انک دو خط سیاه دارذ بر پشت
ذو الزُبیبَتَینِ انک دو نقط سیاه دارذ بر زور پشت جش

اَلْاَبْتَرُ كوتاه دم • النَّضْنَاضُ بی ارام • الضَّئِیلَةُ

باریك • العَاضِهُ والصِلُّ انك جون بكزد در وقت

٣ بكشد • اَرْضٌ مَحْیَاةٌ ومَحْوَاةٌ زمینی ماربناك • السَّمُّ

وَالثِمالُ وَالذِّیفَانُ زهر ماروجزو • اَلْهِلْهِلُ زهر

كشنده • اَلمَسُوسُ باذزهر • التِریَاقُ وَالدِرْیَاقُ

٤ الخِرْشَاءُ بوست مار • المِسْلَاخُ بوست او جون بیفكند •

العَقْرَبُ وَالشِبْدِعَةُ وَشَبْوَةُ كزدم • العَقْرَبَةُ

مَاده • العُقْرُبَانُ نر • الجَرَّارَةُ كزدم ماده كی دنبال

٥ می كشد • اَلْاِبْرَةُ نیش كزدم • الزُبَانَی سروی او •

اَلحُمَةُ زهر او • اَلشَوْلَةُ دم او • القُصْعُلَبَةُ او • اَلنِبْرُ

جبر نیست که بر اشتر بروذ بوست اشتر بر اما هذا الابارج

فصل الفار و الفرنب و الفویسقة موش

الفارة بلی امر راشد کنیت او • الدرص بچه او والدرصج

الجیهبوق سرکین او • الجرذ و الیربوع موش دشتی

الجرذان ج الزبابة کر موش • الخلد کور موش

ارض فیرة زمینی بسیار موش • النفقة و النافقاء و الراهطاء

و الرهطة و القصعة و القاصعاء و الدمة و الداماء

سوراخ موش دشتی • اللغز سوراخ او که میان قاصعا

و نافقا کند از جب و راست کژ و بیچیده • الخنفساء

و الخنفس و الخنظباء و الخنظب و الفاسیة کوزد

الجُعَلُ وَمُوَشَّرُ العضلَ بِن سرکین کردان• الدحرجه
از سرکین که می کردانند• القَرَنْبَی جنسی از وکله انز
درمرد زد خوانند• ابنُ وَرْدان سَنْکُم• القُرادُ وَالعلس
وَالقَتَینُ وَالطِلْحُ نارد• الحَلَمُ وَالحُمْنَانَةُ نارد خرد•
اَلْعَلُّ نارد بزرگ• القُمَّلُ جنسی از و وَقیل هو صِغارُ الجَرادِ
اَلْعَنْکَبُوتُ و رَتَك العناکِبُ ج اَلمُوکَةُ عنکبوت ماده
اَللَّیثُ مَکَس کیرة• الخَدَرْنَقُ اَنَك فِرتَمَنْد• الهَلَلُ فرت
عنکبوت• الدُّوْدُ کرم• الدِیدانُ ج الاَسْرُوعُ وَالیُسْرُوعُ
کرم که درمیان تره بوذ• دُوْدُ القَزّ کرم کژ•
الصَّفَرُ الدودُ الّذی یکونُ فی بطنِ الانسانِ ویقالُ له
بالترکی سوغلجان

ایضاً سجاعُ الجوعِ ۰ النَّغَفَةُ انک در بینی گوسفند بود
الشَّبَثُ صد پایه الشِّبْثانُ ج الجَرِیشُ و دَخّالُ الاذنِ
گوش خیزه فصــــل النَّمل مور ۰ النَّمْلَةُ یکی النِّمَالُ ج
الذَّرُّ مور خرد الذَّرَّةُ یکی ۰ العُجْرُوفُ مور بزرگ ۰ الفازِرُ
وَالعُقَیْفانُ دو جنس اند از مور ۰ الزِّبَالُ الخ مور بر
گیرد بدهان ۰ المازِنُ خایه مور ۰ القَرْیَةُ جایگاه مور
القُرَی ج الدَّیْلَمُ هر جا که مور گرد آید ۰ القَمْلُ والحَمْکُ
شپش ۰ القَمَعَةُ شپش بزرگ ۰ الصُّؤَابُ رشک ۰ البُرْغُوثُ
وَابْن طامِر وَالقُذْذُ کیک ۰ البراغیثُ وَالقِذّانُ ج
الجُرْقُوصُ دُوَیبَّةٌ کالبُرْغُوثِ وَرُبَّمَا نَبَتَ لهُ جَناحانِ

السوسة بكى

فَطَارَ • السُّوسُ شبشه • العُثَّةُ بيو الارض نونجو

الواحِدَةُ ارضه • الجراد وابو جخادب والدبا

مَلَخ • السُّرَاةُ خايه ملخ • العُنظُب والجُندُب ملخ نر

الجُخدُب وابو الجخادب ملخ درازپاى • الصَّرَار جخزد •

السُّرفَةُ درخت سنبه • الزُّرجرج والزُّروج

كاغنه وهي دُوَيبَّة مُبَرقَشَة بحُمرَةٍ وسَوَادٍ يُقال

انها سمّ • الزُّنبيلي والزُّنبيلاردِ بلمك • حمار قبان خرکش

حمرقبان ج الزُّنبُور منج • الدبر والنحل منج انکبين •

النوب انك باسياهى زند • اليعسوب منج نر • الخشرم

والنحروب غنينه منج • الفراش پرند جراغ الفراشة بكى

٩

اليراع

يُقال اَطيَشُ مِن فَراشَةٍ انك بشب چون آتشی نماید الذُبابُ

مَگَس الذِبّانُ ج القَمَعَةُ مگس شتر وَ اهو العُنتُر مگس

ازرق الشَعْرَاءُ مگس که دُوُنَه دارد الشَذاةُ وَالہَمُور

مگس سگ الهمج مگس خرد که بر روی گوسفند نشیند النُعَرَة

مگس خرد النُعَرُج البَعُوضُ وَالخَمُوشُ پشه البَقُ پَشه

بزرگ البقة بَقْ الجِرجِسُ وَالقِرقِسُ سارخك خرد الشَرانُ

چیز نیست مانند سارخك خرد كه بر مردم نشیند وبه گزد

# أَلْبَابُ ـــــــ أَلْعِشْرُونْ

فی ذكر الطَيرِ الطَائِرُ برنده الطَيرُ ج الاَطيَارُ

والطُيُورُ ج وَطَائِرُ الاِنسَانِ عَمَلُهُ وقولُهُ تَعَالىٰ طَيْرًا

ابابيل يعني جماعات في تفرقة الجارحة مرغ شكارى
النسره كركس القشعم كركس پير القشعمان كركس نر
٣ المضرحي كركس سپيد الصقر والاجدل والسوذق والسوذنيق
والسوذنيق والقطامي چرغ اللقوة والعقاب
والخدارية والشغواء اله اللقاء والعقبان ج
٦ الهيثم بچه عقاب الشقذاء عقاب گرسنه العنز عقاب
ماده الحريش والكركدن كرگ البازو البازي م
البيزان والابواز والبزاة ج الكرز باز دوساله
٩ الزرق باز سپيد الزهدم بچه باز الباشق باشه الشاهين م
الحداة زغن الحدا والحدآن ج اليويو م اليآي ج

الانُوقُ وَ الرَّخَمَةُ استخوان رند الصُّرَدُ م الصِّرْدانُ ج
اَلزُّمَّجُ زُمَج · الجَغْنُونُ جغنه · اَلقُلْقُومُ الكُرْكِيُّ كُرنك
الغُرَابُ كلاغ · الغُدَافُ وَ الحَاتِمُ كلاغ سياه حَلَكُ
الغُرَابِ سياهیٔ او · وَحَنَكُهُ مِنقارُه · الاَبْقَعُ كلاغ
پیسه الزَّاغُ م الزِّيغانُ ج الوَرَشَانُ كبوتر نبا الوِرْشَانُ
وَ الوَرَاشِينُ ج اَلكَرَوانُ جوبينه · الكِرْوَانُ وَ الكَرَاوِينُ ج
وَ الكِرْوَانُ وَ الوِرْشَانُ جمعانِ عَلىٰ غَيْرِ القِيَاسِ الكَرَى
جوبينهٔ نر · اللَّيلُ بچهٔ او · الحَمَامُ هرج طوق دار از مرغان
الحَمَامَةُ يكى الحَمَائِمُ ج اَليَمَامُ كبوتر خانگى اليَمَامَةُ يكى
اَلسَّاقُ وَ الهَدِيلُ كبوتر نر السِّيقَانُ ج العِكْرِمَةُ ماده

الجوزل بچه کبوتر ۰ الناهض و العاتق فاپریدن امده

المیساق انک بال بهم ی وا زند ۰ المرعش انک دور بهوا

٣ برشود ۰ الزجال کبوتر باز ۰ القمری م القماری ج ساق حر

ذکر القماری ۰ الفاختة و الصلصل فاخته السفنین

تیر الشفانین ج التذرج و التذرجة تذرو

٦ التذارج ج الطاووس و الدراج م الحیقطان دراج نر شکون

العنقاء المغرب سیمرغ فصل الغرنیق مرغیست

ازمرغان ابی الغرانیق ج البط م البطوط ج الاوز

٩ و الوز مرغ ابی الاوز وزج النحام سرخاب ۰ مالک الحزین

بوتیمار ۰ الدبسی موسیچه و هرچ بدو ماند ۰ الهدهد بوبو

اَلهَامَةُ کوف الصَّدَی کوف نر البوم به الفیَادُ بوم نر

اَلشِّقِرَّاقُ وَالاَخْطَبُ کاسینه الاَخْیَلُ وَالخُضَارِیُّ کرایه

مرغیست سیاه بام الشُّمَانَی وَالسَّلْوَی شمانه البَبَّغَاءُ طوطک

القَبْجُ کبک الیَعْقُوبُ کبک نر الحَجَلُ جنسی از کبک الحِجْلَی جمع علی

غیر قیاس السُّلَکُ وَالسُّلَفُ بچه کبک السِّلْکَانُ وَالسِّلْفَانُ ج

اَلطَّیْهُوجُ یبهو الهَوْذَةُ وَالقَطَا اسفرود الکُدْرِیُّ

وَالغَطَاطُ نوعان منه الحُبَارَی جرز الحُبَارَیَاتُ ج

اَلنَّهَارُ وَالعُثْمَانُ بچه او الخَرَبُ جرز نر الخِرْبَانُ ج

المُکَّاءُ شباز فریب المَکَاکِیُّ ج البُلْبُلُ وَالعَنْدَلِیبُ

وَالکُعَیْتُ وَالهَزَارُ هزاردستان النُّغَرُ سرخ چنک الحُمَرَةُ

او شنو سرخ [illegible]

[illegible]

سُرخ سر، الصُّفارِيَّة زرد، الدّاجن دست اموز،
العُصْفُور بنجشك، الصَّعْوَة مرا الصَّعْوُ والصِّعاج، القُبَّرَة
وَالقُنْبُرَة وَالصِّفْرِد وَابو المليح خول، الوَصَعُ وَالدُّخَّل
دال بزه، التَّنَوُّط كبيوه وهو طاير يدلي خيوطاً من الشَّجَر
ثم يفرِّخ فيها، الوَطْواط وَالعُوّار وَالخُطّاف بالوايه
العَوْهَق بالوايه كوهي، الزُّرْزور سار، القارِيَة سار سبز
وَقيل هو الاسود، الخُفّاش وَالخُشّاف وَالوَطْواط
خونوز، النَّعام شترمرغ، النَّعامة يلي الظَّليم وَالهيق
وَالنِّقْنِق وَالهيقَم وَالنَّغْض شترمرغ نر، الهِقْل جوان
الحَفَيْدَد وَالسَّفَنَّج سبك، الاخيل كه از هر چيزي بهراسد

الرَّأْلُ بچه شترمرغ الرِّئَالُ و الرِّئْلانُ ج الأَرْبَدُ
خاکستر رنگ الزِّفُّ پر شترمرغ • البِتُّلُ خایه شترمرغ
الطَّبَنْفُورُ طایرٌ فصـــل الدَّجاجَةُ ماکیانْ و خروه
نیز را کویند الدَّجاجاتُ وَ الدَّجاجُ ج الدُّجُجُ ج الغِرْغِرُ
ماکیان بیابانی • دَجاجَةٌ بیُوضٌ خایه کن • مُقِفٌّ کُرُکُ
مُصْفٍ از خایه بشده الفَرُّوجُ وَ الفُرُّجُوجُ • الفَرْخُ
بچه هر مرغی که باشد الفِراخُ ج الدِّیكُ وَ العُتْرُفانُ
خروه الدُّیُوكُ وَ الدِّیَكَةُ ج العِفْرِیَةُ وَ العُرْفُ
خوجه خروه • دیكٌ أَفْرَقُ که خوجش بدو نیم باشد
البَرائِلُ موی کردن خروه • الزَّمَعُ وَ الصِّیصِیَةُ خار

خار بر بس پای خروه • الزُّنَانَى دُم خروه وان هر مُرغى

الزِّمِجّى وَالزِّمِلَّى بن دنبال مُرغ • الخَطْمُ وَالمِنْقارُ چنگ

چنگال مرغ المِخْلَبُ يكانى

مرغ • الحَوْصَلَةُ وَالجِرِّيَّةُ وَالقِرِّيَّةُ علف دان مُرغ • ٣

القانِصَةُ سنگ دان مرغ • الوَطْحُ كِل كه در چنگال مرغ

گيرد • الرِّيشُ پر مرغ • الرِّيشَةُ يكى • الجَناحُ بال مرغ

٦ وَهو عشرون ريشةً أرْبعٌ قَوادِمُ وَأرْبعٌ مَناكِبُ وَأرْبعٌ

أباهِرُ وَأرْبعٌ خَوافٍ وَأرْبعٌ كُلًى وَالجَميعُ أجْنِحَةٌ

الأسْقَعُ وَالضُّوَعُ وَاللُّبَدُ وَالنُّهَسُ وَالسُّبَدُ وَالشُّرْشُورُ

٩ وَالبُوهَةُ وَالتُّبَشِّرُ ضُروبٌ مِنَ الطَّيْرِ • أبُو بَراقِشَ مُرغى

است كى هر زمان رنگى ديگر نمايد • العَقْعَقُ كلاغ • الكُنْدُشُ

عدته البلصوص طاير البلنصي جمع على غير قياس ه
البغاث ضعاف الطير وما يصاد منها

## الباب الحادي والعشرون

في الاصوات الصوت والجرم والنغمة والازمل آواز
الجرس آواز ضعيف • الركز والرز والنباة آواز
بوشيده الهمس آواز نرم • الهجس آواز كه بشنوي ودر نيابي
كه جه كويند الصيحة والصياح واللجب والجلبة
واللغط بانك الصيت آواز • النغبة الصوت الحسن
الغوث والغياث فريادرسي • الاشخوب آواز دوشيدن شير
الشيب آواز لب شتر در آب خوردن الشخير آواز دهن

النخير اواز بینی الکریر اواز کلو فشارده المزقرة
اواز رود کای. الجشاء زروغ الضراط والحباق
والردام صوت اسفل الانسان فاذا لان فهو الفساء
الصدی اواز که واشنوند از کوه ودشت **فصل**
الصهیل اواز اسب. الضبح بانک نفس اسب. القبع بانک سی
دره اسب الحمحمة والتحمحم بانک او چون علف بیند. الخضیعة
بانک شکم اسب الوقیب بانک غلاف ذکر او. الزعیق والزعاق
بانک قضیب او. الشحیج بانک استر. النهیق بانک خر
السحیل بیش از نهیق. الزفیر ابتدا بانک خر. الشهیق اخر بانک
خر الرغاء والحنین والکشیش والهدیر بانک شتر.

له خبیب بانگ شتر جوان الخوار بانگ گاو الثغاء
بانگ گوسفند. الثؤاج بانگ میش الیعار بانگ ماده بز
النبیب بانگ گشن بز. الهبیب بانگ او در وقت گشنی
النباح بانگ سگ. الوقوقة بانگ او چون ترسد. الهریر
زنویه او. الزئیر و الزأر بانگ شیر. الخرخرة آواز
پلنگ العواء بانگ گرگ. الوعوعة بانگ شغال القباع
بانگ خوک الضباح بانگ روباه. المواء بانگ گربه
الضغاء بانگ روباه و گربه. الضحك بانگ کپی البغام
و الزیب بانگ آهو. الضغیب بانگ خرگوش فصل
الزمار بانگ شترمرغ. العرار آواز شترمرغ نر الصرصرة

بانک باز العقعقة بانک کلاژ الغقغقة بانک چرغ
الصفير بانک کرکس • الهديل بانک کبوتر • التسجع بانک قمری
النغيق والنعيب بانک کلاغ • الزقاء بانک کوف •
الصقاع والصداح بانک خروه الفوقاة بانک ماکیان
الشقشقة بانک بنجشک فصل الفحيح بانک مار
الكشيش بانک بوستلو وبانک ماده کاو وبانک جوشیدن
شراب وبانک اتش زبنه • النقيق بانک بزغ وماکان الصئي
بانک پیل وکزدم وموش وخوک وبچه مرغ وموش دشتی
الصرير بانک قلم ودر وتخت ونعلين وطخ • الخرير والقسيب
بانک اب • النشيش بانک جوشیدن دیک • الارزيز بانک جوشیدن

الحَسیس بانک آتش. الهَزیز بانک باد. الهَزیم بانک رعد. العَزیف بانک پری. الحَفیف بانک درخت و پر مرغ. الصَّریف بانک بکره و دندان شتر. الخَفق بانک نعلین. الجعجعة بانک آسیا. القلقلة بانک قفل و کلید. الهیقعة و الصَّلیل بانک زخم شمشیر. الطَّنطنة بانک رود و بربط. القصیف بانک رعد و دریا. الرَّنین بانک کمان و زن مصیبت رسیده. القعقعة بانک سلاح و پوست خشک. الزَّفیر بانک بحر و آتش. الخشخشة بانک کاغذ و جامه نو. الدَّوی بانک گوش و منج و رعد و باران و باد. الطَّنین بانک طنبور و گوش و مگس و سارخک. الاطیط

مانک شترماده ورحل وَمحمل • الوَسواس اواز پیرایه

وصیّاد وسگ • الصَغیل بانگ مزیدن حجام شیشه را •

الانقاض وَالنقیض بانگ عُقاب وماکیان ومحمل ورحل

واواز خاییدن علک • الدَّقدَقَةُ اواز سم ستور • جبَطقطق

بانگ سم اسب که برسنگ رود • ألبابُ ———

الثانی وَالعشرونَ فی ذکر الموازین وَالحساب المیزانُ ترازو

وَقوله تعالی ووضع المیزان یعنی العدل • القُسطاس

ترازوی بزرگ وراست • المنجم شاهین ترازو • لسان المیزان

زوانه ترازو • العین جشمه ترازو • الفیاران دو آهن از دو

سوی زوانه • العذبة رشته ترازو • السعدانات

کوهها، رشته الواحدة سَعدانة • اَلكِظامَةُ
حلقه که رشته ترازو در بندند • اَلكِفَّةُ پله ترازو
الصَّنجَةُ سنک ترازو • المِعيارُ زم القَبّانُ کپان • رُمّانَةُ
اَلقَبّانِ نارة کپان • العَمودُ م العَقرَبُ م ميزانٌ تَرِيصٌ ومُتْرَصٌ
محکم • عادِلٌ وقايِمٌ راست • عائِلٌ ومايِلٌ کژ • راكِدٌ
ايستاده • مائِعٌ نيک • الأوقِيَّةُ چهل درم • النَّشُّ بيست درم
اَلنَّواةُ پنج درم • البَدْرَةُ ده هزار درم • البِدَرُ ج
الصُّرَّةُ هم • القِنطارُ چهار هزار دينار کويند پوست کاو
پر از زر يا از سيم • البُهارُ سيصد رطل و سوشی بوزن به
فصل الحِسابُ والحِسابَةُ شمار • الدِّرهَمُ سَنَةٌ

دوانيق والدانق ست حبات والحبة شعيرتان
والقيراط نصف دانق السدس مثل الدانق الربع
دانق ونصف والثلث دانقان والثلثان اربعة
دوانيق المثقال بحساب الدراهم درهم وربع و
سدس وثلثا شعيرة وبحساب الطساسيج اربعة
وعشرون طسوجا وبحساب الشعير مائة وثماني
شعيرات اصطلاحا المكيال بيمانه المكاييل ج
الجريب كرى والقفيز كويزه الفرق شانزده رطل
الفرقان ج الرطل نيم من المنّ والمنا يك من الموازين
والمنان دو من الامناء والامنان ج المدّ رطل وثلث

و الرطل بالدراهم مائة وثلثون

عند اهل الحجاز و رطلان عند اهل العراق • الصاع والصاع
اربعة امداد • القسط نیم صاع • و المنا بوزن الدراهم
مائتان وسبعة وخمسون درهما وسبع درهم تحقیقا
و بوزن الاساتیر اربعون استارا • و الاستار بوزن
الدراهم ستة ونصف اصطلاحا لا تحقیقا • و بالمثاقیل
اربعة ونصف • الوسق شصت صاع • الكر دوازده
وسق • الاردب لاهل الشام كالقفیز لاهل العراق
المكوك كیال فصل احد و واحد یكی احاد
وموحد یك • اثنان دو ثناء و مثنی دودو • ثلثة
سه • ثلاث و مثلث سه سه • اربعة چهار • رباع و مربع

جهار جهار خمسة پنج ستة شش سبعة هفت وثمانية

هشت تسعة نه عشرة ده العقد ناى استدرا

٣ النصف والنصيف نيمه البضع از سه تا ده الثلث

والثليث سه يك الربع والربيع والمرباع جهار يك

الخمس والخميس پنج يك السدس والسديس شش يك

٦ السبع والسبيع هفت يك الثمن والثمين هشت يك

التسع والتسيع نه يك العشر والعشير والمعشار

ده يك احد عشر واحدى عشرة يازده اثنا عشر

٩ واثنتا عشرة دوازده ثلثة عشر وثلث عشرة

سيزده اربعة عشر واربع عشرة جهارده خمسة عشر

وَخَمْسَ عَشْرَةَ پانزده · سِتَّةَ عَشَرَ وَسِتَّ عَشْرَةَ شانزده

سَبْعَةَ عَشَرَ وَسَبْعَ عَشْرَةَ هفده · ثَمَانِيَةَ عَشَرَ وَثَمَانِيَ

عَشْرَةَ هژده · تِسْعَةَ عَشَرَ وَتِسْعَ عَشْرَةَ نوزده ·

عِشْرُونَ بيست · ثَلٰثُونَ سى · اَرْبَعُونَ چهل · خَمْسُونَ پنجاه ·

سِتُّونَ شصت · سَبْعُونَ هفتاد · ثَمَانُونَ هشتاد · تِسْعُونَ

نود · مِائَةٌ صد · مِائَتَانِ دويست · مِئُونَ وَمِئَاتٌ وَ

مِاىٍ ج · ثَلٰثُمِائَةٍ · اَرْبَعُمِائَةٍ · خَمْسُمِائَةٍ · سِتُّمِائَةٍ · سَبْعُمِائَةٍ ·

ثَمَانِمِائَةٍ · تِسْعُمِائَةٍ · اَلْفٌ هزار · اَلْفَانِ دو هزار · اُلُوفٌ

وَآلَافٌ هزاران · ثَلٰثَةُ آلَافٍ سه هزار · مِائَةٌ سِجِلٌّ

صد تمام · اَلْفٌ صَنَمٌ وَاَقْرَعُ هزار تمام · اَلْكُسُورُ خردها

النفاريق براكندها ❁ الجملة وَالمجموع جمله ❁ الخرج

وَالدخل ❁ الاداء ❁ القبض ❁ الاجراء ❁ والادرار ❁

البرآءة ❁ وَالمرسوم وَالخط وَالرقعة ❁ حامل الخط ٣

وموصله انك خط برد ❁ الباب الثالث

وَالعشرون في الكنى ابو يحيى ملك الموت ابو مرة

ابليس ابو صالح خبيص ابو منصور شهد ❁ ابو ميمون ٦

انكبين ❁ ابو سائغ پالوده ابو عون خرما ❁ ابو صابر نمك

ابو نافع سركه ❁ ابو الفرج كوذاب ❁ ابو الابيض شير

ابو الخصيب كوشت ابو ناجح حلوا ❁ ابو بشر نقل ٩

ابو حيان دا ❁ ابو الغياث وَابو الحيوة آب ❁ ابو عاصم سنكبا

[illegible]

شش

سر جوش دیگ

أَبُو مُسَافِر سنير · أَبُو مُقَاتِل كرز · أَبُو رَزِين ثريد · أَبُو جميل

وَأَبُو الخضر تره · أَبُو رَجَاء وَبِسَاط الرَّحْمَةِ سُفره

أَبُو الأَدْهَم ديك · أَبُو جَامِع خوان · أَبُو نَعِيم نان حوارى

أَبُو رِيَاح باد قلى اب · أَبُو النضر سبرم · أَبُو المهنا شراب

أَبُو مُونِس شمع · أَبُو الوَضَّاء چراغ · أَبُو الفضل دينار

أَبُو كَبِير درم · أَبُو المُنَى رسول دعوت · أَبُو شفاء شكر

أَبُو الشَّهِي بربط · أَبُو اللَّهو طنبور · أَبُو شايق سرود · الصَّخَب

ناى · أَبُو الكَمَال نديم · أَبُو البأس خلال · أَبُو مالك طشت

أَبُو طاهر دست اُشنان · فصل · أَبُو الأمن سپرى

أَبُو غمرة كرسنكى · أَبُو البيضاء حبشى · أَبُو الحركة وحى

أَبُو اَذْرَاشِ فرج زن وابو الدَّرْسِ الحیض اَبُو قَلَمُون جامه است
برومی بافند٭ اَبُو قُبَیْسٍ کوهی است بمکه٭ اَبُو الحِزْمَانِ
۳ عجز ابو سَرِیعٍ کنیةُ العرفج لِسُرْعَةِ التهابِ النَّارِ فیها
اَبُو حُبَاحِبِ آتشی که از سم ستور بجهد چون بر سنگ رود
اَبُو المَضَاءِ وَ اَبُو طَالِبٍ وَ اَبُو مُنْقِذٍ اسب٭ اَبُو الاَخْطَل
۶ استر٭ اَبُو زِیَادٍ خر٭ اَبُو اَیُّوبَ وَ اَبُو صَفْوَان شتر٭
اَبُو دَغْفَلٍ وَ اَبُو الحَجَّاج پیل اَبُو الذَّیَّالِ گاو مُفَضَّل
اَبُو فِرَاسٍ وَ اَبُو الاَشْبَالِ شیر٭ اَبُو جَعَادَةَ گرگ
۹ اَبُو النَّجْمِ وَ اَبُو الحُصَیْنِ روباه٭ اَبُو قَنِیسٍ شغال
اَبُو زُرْعَةَ خوک اَبُو خِدَاشٍ گربه٭ اَبُو الیَقْظَانِ

وَأَبُو سُلَيْمٰن حرّوه . أَبُو العقعاع كلاغ . أَبُو الهيثم
عقاب . أَبُو مُحْرِزٍ بنجشك . أَبُو جُذَيْجٍ لقلق

## فصل

أُمُّ النُّجُومِ آسمان . أُمُّ السَّمَاءِ راه كاه كشان . أُمُّ شَمْلَةَ
آفتاب . أُمُّ دَفْرٍ وَأُمُّ دَرْزَةَ جهان . أُمُّ الظِّبَاءِ دشت
أُمُّ الهِنْبِرِ وَأُمُّ حِلْسٍ خر . أُمُّ الجُوَارِ عقاب . أُمُّ فَرْوَةَ
ماده ميش . أُمُّ غَيْلَانَ درختي است در باديه . أُمُّ كَلْبٍ
درختي است كوهي بزكش چون برگ بيد . أُمُّ عَوْفٍ ملخ
أُمُّ طَلْحَةَ شبش . أُمُّ حَفْصَةَ بط . أُمُّ الطِّفْلِ زن باكودك
خرد . أُمُّ المَثْوَى وَأُمُّ المَنْزِلِ ميزبان فاذا كان رجلًا
فأَبُو المَثْوَى وَأَبُو المَنْزِلِ . أُمُّ العِيَالِ آنك عيال را او دارد

اُمُّ القُرى مکّه اُمُّ القِرى اتش امُّ الطّعام کندم
اُمُّ الرّاس سر جکاد ۰ اُمّ سُوَیدٍ و اُمّ عَزمٍ کنیة الاست
اُمُّ النّدامهِ شتاب زدکی ۰ اُمّ جُندُبٍ بیداذی
اُمّ کَلبَةَ تب ۰ اُمُّ الدُهَیم و اُمُّ اللُّهَیمِ و اُمّ قَشعَمٍ
مرک اُمّ طبقٍ و اُمُّ الرُّبَیقِ الدّاهیة ۰ اُمُّ الفضائل علم
اُمُّ الرّذائلِ جهل ۰ اُمُّ الکتاب الحمد و لوح محفوظ ۰
اُمُّ الصِّبیانِ نخ کوذکان و قیل هی ریح تعتریهم اُمّ مِرزَم
باذ شمال اُمّ عِزبطٍ کزدم ۰ اُمُّ السّخالِ بز اُمّ الاموالِ
کوسفند اُمّ دَرینٍ زمین بی نبات ۰ اُمّ زَوبعةَ باذ دوله
اُمّ اذراصٍ موش دشتی اُمّ صبّارٍ سنک لاخ ۰

وصل ابن الماء مرغابی. ابن دایه کلاغ ابن الغمام سرما. ابن ذکا صبح. ابن اللیالی ماه. ابن الیوم روز. ابن سحاب باران. ابن خلاوة نی کاه ابن النعامة شاه راه. ابن السبیل ره گذری. ابن الارض غریب و گیاهی که زود فرا رسد و وا ابر رسد. ابن طاب جنسی از خرما مدینه. ابن الحرب مرد کارزاری. ابن البوح فرزند ابن الانس دوست که زمینه. ابن بیض نام دزدی است از عرب معروف. ابن ظلّ بی نام. ابن الغمد شمشیر ابن عجل عجل کنایة عن الدعی. ابنا سمیر و ابنا جمیر شب و روز ابن ثمیر شب با ماهتاب. ابن جمیر شب تاریک. بنو الایام

اهل زمانه بَنُو الدُّنیَا ادمیان • أَبْنَاءُ دَرْزَةَ مردم زومایه • أَبْنَاءُ الدَّهَالِیزِ وَأَبْنَاءُ السِّکَکِ سندا زکه از کوی برگرفته باشند • بَنُو الغَبْرَاءِ درویشان و گویند دزدانی که راههای مجهول نیک دانند فصــــل بِنْتُ الجَبَلِ آوازی که از کوه واشنوند • بِنْتُ الشَّفَةِ سخن • بِنْتُ الفِکْرِ رای و تدبیر و شعر • بِنْتُ المَنِیَّةِ تب • بِنْتُ النَّارِ زِینِ خوردی کرم واکرده • بِنْتُ الکَرْمِ وَبِنْتُ العُنْقُودِ خمر • بَنَاتُ الفَلَا اشترانی که بدان بیابان گذارند • بَنَاتُ المُنَا یا تیره • بَنَاتُ التَّنَانِیرِ نان تنوری • بَنَاتُ البُطُونِ روذکانیها • بَنَاتُ الصَّدْرِ اندیشه • بَنَاتُ اللَّیْلِ

بوشاشب و هر حادثه که در شب افتد بنات الماء
هر حیوان که در آب باشد. بنات الدهر حوادث زمانه
بنات نعش هفتورنگ. بنات العین اشک. بنات اللهو رودها
که بر زنند طرب را. بنات الارض جویها، خرد بنیات
الطریق راههای مجهول. بنات الدروز رشک و شپش.

## ألباب الرابع والعشرون

فیما جاء مثنی من الاسماء. الأعذبان الریق والخمر
الاقهبان الفیل والجاموس. الاطیبان النوم والنکاح
الاحمران اللحم والشراب. الاصفران الذهب والزعفران
الابیضان الشحم والشباب واللبن والماء وعرفان في

في جالب البعير. الأسودان الحرّة والليل والتمر والماء
الأسمران الرمح والماء. الأزهران الشمس والقمر. الأكبران
الهمّة والنفس. الأصمعان الرأي والفؤاد. الأبتران
العبد والعير. الأفضلان العدل والأمن. الأفخران
العرب والعجم. الأشهران الطبل والعلم. الرجبان رجب
وشعبان. الأصفران المحرّم وصفر. الأقطعان السيف
والقلم. الرافدان دجلة والفرات. المصران الكوفة
والبصرة. الحافظان الجوع والعرى. الأيهمان والأعميان
السيل والجمل الهائج. النحسان زحل والمرّيخ. السعدان
زهرة والمشتري. الأرذلان الخوف والحزن. الأمران

الفقرُ والهرمُ • القرّتانِ والعصرانِ والبردانِ الغداةُ

والعشيُّ • القريتانِ مكّةُ والطايفُ • العسكرانِ عرفةُ

ومنىً • العمرانِ ابو بكرٍ وعمرُ • الحسنانِ الحسنُ و

الحسينُ واسمُ رملتينِ • العجّاجانِ رؤبةُ وابوهُ

العجّاجُ • الفراتانِ دجيلُ والفراتُ • الحجرانِ الذهبُ

والفضّةُ • الأنفسانِ المجدُ والكرمُ • الملوانِ والجديدانِ

والفتيانِ والفتيانِ والأجدّانِ الليلُ والنهارُ • الغارانِ

والأجوفانِ البطنُ والفرجُ • الحرمانِ مكّةُ

والمدينةُ • المحلّتانِ القدرُ والرحى • البريمانِ الكبدُ

والسنامُ • الخافقانِ المشرقُ والمغربُ • الموقفانِ الوجهُ

وَالقَدَمُ من المَرْأَةِ • الاَصْغَرَانِ اللِّسَانُ وَالفُؤَادُ يقالُ المرءُ بِاَصْغَرَيْهِ • اَلاَخْشَبَانِ جبلانِ بمكّةَ • اَلاَحْصَانِ العَبْدُ وَالحِمَارُ • الاَخْبَثَانِ البَوْلُ وَالغَائِطُ • وَمَا لَقِيتُهُ مُذِ الجَرْدَانِ يُرِيدُ يَوْمَيْنِ اَوْ شَهْرَيْنِ • الاَصْرَمَانِ الذِّئْبُ وَالغُرَابُ

## اَلْبَابُ اَلْخَامِسُ وَالْعِشْرُونَ

فِي الاِتْبَاعِ وَالمُزَاوَجَةِ اَوَاخِرُ كَلِمَاتِهِ عَلَى حُرُوفِ المُعْجَمِ وَهُوَ عَلَى وَجْهَيْنِ اَحَدُهُمَا اَنْ يَكُونَ لِلثَّانِيَةِ مَعْنًى وَالآخَرُ اَنْ لاَ يَكُونَ لَهَا مَعْنًى وَاضِحٌ تَقُولُ العَرَبُ ب

فُلاَنٌ سَاغِبٌ لاَغِبٌ • حَرِبٌ سَلِبٌ • هَيَّابٌ خَيَّابٌ مِنَ الهَيْبَةِ وَالخَيْبَةِ • خَبٌّ ضَبٌّ اي حُزْبُزٌ • خَرَابٌ يَبَابٌ

وَقَدْ يُفْرَدُ اللُّبَابُ • خَايِبٌ لَايِبٌ مِنَ اللَّوْبِ وَهُوَ الْعَطَشُ

طَبٌّ لَبٌّ مِنَ اللُّبِّ وَهُوَ الْعَقْلُ أَرِبٌ جَرِبٌ • فَالْأَرِبُ

الْمُتَوَجِّعُ مِنْ آرَابِهِ وَهِيَ الْأَعْضَاءُ وَالْجَرِبُ مَا لَهُ

هَارِبٌ وَلَا قَارِبٌ أَيْ لَا صَادِرٌ عَنِ الْمَاءِ وَلَا وَارِدٌ •

وَيَقُولُونَ عِنْدَ الْمُبَايَعَةِ لَا شَوْبَ وَلَا رَوْبَ وَلَا شَيْبَ

وَلَا عَيْبَ — إِنَّهُ لَعِفْتٌ مِلْفَتٌ إِذَا كَانَ يَعْفِتُ

كُلَّ شَيْءٍ وَيَلْفِتُهُ أَيْ يَدُقُّهُ • وَإِنَّهُ لَعِفْرِيتٌ نِفْرِيتٌ وَرُبَّمَا

قَالُوا عِفْرِيَةٌ نِفْرِيَةٌ إِذَا كَانَ دَاهِيًا • امْرَأَةٌ خَفُوتٌ

لَفُوتٌ أَيْ سَاكِنَةٌ تَلْفِتُ نَفْسَهَا عَمَّا يُكْرَهُ • فَرَسٌ صَلَتَانٌ

فَلَتَانٌ مِنَ الْإِنْصِلَاتِ وَالْإِنْفِلَاتِ يُوصَفُ بِالنَّشَاطِ

يقولون للأحمق هفات لفات يصفونه بالخفة ويقولون
لم يبق منهم ثبيت ولا هبيت اى شجاع ولا جبان ث
يقال تركهم حيث بيث وحوث بوث وحاث باث
وحوثا بوثا اذا وطئهم ودوخهم . ويقال خبيث نبيث
فيجوز ان يكون اتباعا ويجوز ان يكون من نبث الشر
اى اثرته ج هو سميج لميج سمج لمج . ويقولون لبن
سمهج لمهج اذا كان حلوا دسما وما له على تعريج
ولا تعويج اى اقامة . ومالى فيه حوجاء ولا لوجاء ومالى
فيه حويجاء ولا لويجاء اى حاجة . وما له ملجا ولا منجا
رجع الى حنجه وبنجه اى اصله . ويقولون للصبى فى الترقيص

جَدَارِجُ بَدَارِجُ فَرَسٌ عَوْجٌ مَوْجٌ اَىْ وَاسِعُ الخَطْوِ كَاَنَّهُ يَمُوجُ وَمَا فِيهِ عَوَجٌ وَلَا لَوَجٌ اِتْبَاعٌ لَهُ • وَيَقُولُونَ لَا جَحْجَحَةَ وَلَا لَجْلَجَةَ اَىْ لَا شَكَّ وَلَا اخْتِلَاجَ اِنَّهُ قَبِيحٌ شَقِيحٌ وَقَبَّحَهُ اللهُ وَشَقَّحَهُ • وَيَقُولُونَ مَلِيحٌ قَزِيحٌ هَذَا اِتْبَاعٌ وَيَجُوزُ اَنْ يَكُونَ مِنْ اَقْزَاحِ القِدْرِ وَهِيَ الاَفْحَاءُ • وَيَقُولُونَ شَحِيحٌ بَحِيحٌ وَاَبِحٌّ اَيْضًا مِنْ اَبَحَّ اِذَا زَمَرَ عِنْدَ السُّؤَالِ • مَالَهُ سَارِحَةٌ وَلَا رَايِحَةٌ • وَيَقُولُونَ لَا اَفْلَحَ وَلَا اَنْجَحَ • وَيُقَالُ لِلْاَمْرِ البَيِّنِ اِنَّهُ لَمُوضِحٌ مُوجِحٌ وَالوِجَاحُ السِّتْرُ • قَالَ ابْنُ فَارِسٍ وَلَا اَدْرِى لِاَىِّ مَعْنًى قُرِنَ بِهِ • وَاِنَّهُ طَرِيحٌ طَلِيحٌ مِنْ طَلَّحَهُ السَّيْرُ اِذَا اَذَابَهُ وَنَهَكَهُ وَاَعْطَاهُ اِيَّاهُ فِى

لصحّتِهِ والشحّةِ اى في صحّتِهِ وشحّتِهِ . إنّهُ لَفاضِحٌ ناضِحٌ
اى عايبٌ ويُقال ناصحٌ بالصادِ فيكونُ حينئذٍ معناهُ غايبٌ
بالغينِ المعجمةِ وتركتُ فلانًا سادِحًا رادِحًا وسَدَحَتْ
فُلانةُ ورَدَحَتْ اى اخصبتْ وحَسُنَتْ حالُها وهو ابنُ
عَمِّهِ لَحًّا قَحًّا اتباعٌ له خ يقولونَ مَسيخٌ مَليخٌ للذي لا طَعْمَ
لهُ ويُقال سَليخٌ مَليخٌ ومِن اتباعِهم مَن شاخَ باخَ د
هو وَحيدٌ فَحيدٌ وهو لك ابدًا سَمَدًا سَرْمَدًا شَديدٌ اَديدٌ
مِنَ الامرِ الإدِّ نَكَدًا لهُ وجَحْدًا . رجلٌ كادٌّ لادٌّ
سَيِّدٌ ايِّدٌ جاءَ فلانٌ مُسْمَغِدًّا مُسْمَئِدًّا اى غضبانَ مالَهُ
سَبَدٌ ولا لَبَدٌ فالسَبَدُ الشعرُ واللَبَدُ الصوفُ هو لا يُجْدي ولا يُكْدي

مِنَ الجدَى وَيملى يبلغُ المَدى وَيُقال عَمِرَ فى ذلكَ البَادى

وَالقَادى وَهوَ الآتى وَهوَ جَلْدٌ نَجْدٌ اى عَوْنٌ شَىٌ خَالِدٌ تَالِدٌ

وَيُقالُ بَالِدٌ بِالبَلد اى مُقيمٌ بِالبَلَدِ وَهوَ سَهْدٌ مَهْدٌ اى حَسَنٌ

ذ قَالوا لحبّذا انْتَ وَشبّذا وَهذا اتباعٌ محْضٌ يقالُ رَ مقدم

جَارٌ بَارٌ وَجارٌ ايضًا عَينٌ جَدْرَةٌ بَدْرَةٌ اى مُمتلئةٌ

جَملٌ وَبِرٌ هَبِرٌ . سَويقٌ قفارٌ عفارٌ اى غَيْرُ مَلتُوتٍ وَلقيتُه

صَحْرَةً بَحْرَةً اِذا بَادَاهُ صِفْرٌ صِحْرٌ اى خَالٍ فَقيرٌ وَقيرٌ

يُقالُ الوَقيرُ المثقلُ دَيْنًا . شَهيرٌ جَهيرٌ فى الحُلْوِ وَالصّوتِ

تَفَرّقُوا شَغَرَ بَغَرَ وَشَذَرَ مَذَرَ . وَانّهُ لحَايِرٌ بَايِرٌ .

جِضَجْرٌ جِنَجْرٌ اى ضَخْمٌ . هُمْ اكْثرُ مِنَ الطّرَى وَالثّرَى

فالطَّرَى النَّبَاتُ وَالثَّرَى التُّرَابُ • حَقِيرٌ نَقِيرٌ كَثِيرٌ بَثِيرٌ
وَبَذِيرٌ وَهُوَ اتْبَاعٌ وَبَجِيرٌ ايضًا • خَاسِرٌ دَامِرٌ دَابِرٌ
سَتِرٌ بَتِرٌ وَسَاتِرٌ بَاتِرٌ • بَلَغَ أَطْوَرَيْهِ وَأَقْوَرَيْهِ اى منتهاهُ
وَيَقُولُونَ لِلْمَرْأَةِ أَيْسَرْتِ وَأَذْكَرْتِ اَىْ سَهُلَتْ
وِلَادَتُكِ وَجِئْتِ بِوَلَدٍ ذَكَرٍ • وَيَقُولُونَ هٰذَا الشَّرُّ
وَالبَرُّ وَالعَرُّ ايضًا • ذَهَبَ دَمُهُ خِضْرًا مِضْرًا اى هَدَرًا
وَهٰذَا لَكَ خِضْرًا مِضْرًا اى هَنِيًّا مَرِيًّا • وَيَقُولُونَ نَقْرًا وَعَقْرًا
فَالنَّقْرُ ذَهَابُ المَالِ وَالعَقْرُ الزَّمَانَةُ • وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ
مِنَ الحَوْرِ بَعْدَ الكَوْرِ فَالحَوْرُ النُّقْصَانُ وَالكَوْرُ الجَمَاعَةُ
مِنَ الابِلِ • فِى نَفْسِهِ شُقُورٌ وَفُقُورٌ اى بَقِيَّةُ حَاجَةٍ • وَيُقَالُ

الزمانة وهو النقص ٩

سكران نكران بطر أشر سرى مرى من السرو
والمروة ماحديثه الا الصفر والبقر اى الكذب
فلان كفور دفور نزر قرنز وهو الخفيف المتوقد همزة
لمزة عزيز مزيز من المز وهو الفضل ٠ ويقولون مازيد
الا خزا او لبزا وهو شدة الاكل س جاء بالمال
من جسه وبسه ومن جسه وعسه ٠ ومن جسه
وبسه اى من حيث احسه وانقطع عنه ما سمعت له
حسا ولا جرسا اى حركة وصوتا ٠ لا يعرف القاموس
من الناموس ويقال جاسه وباسه اى حركه وذهب به
وجاء رجل باخره ما كسرنا عسر واعسر اتبلغ ٠ ويقال الطالب

الليل جوّاس عوّاس وفلان عابس كابس وهو الذى

يضرب بالجبهة على عظم زوره • شكس نكس مرس ضرس

ش عطشان نطشان اتباع ما ذلنا فى القفش والرفش

القفش النكاح • والرفش الاكل • ركية لا تنكش ولا

تمفش اى لا تنزح هو اعمش ارمش اتباع • امشى فلان وافشى

کم چشمی ابریزد

اذا كثرت ماشيته والفاشية هى الغادية والرايحة ص

لا محيص له ولا مفيص ولا نويص من ناص اى هرب وله منه

اصيص وكصيص اى ذعر وانقباض وتركه فى حيص

بيص اى ضيق وشدة وهو عرص هبص اى نشيط وقد

شاصه وماصه اى غسله • ومابه نويص ولا لويص اى حراك

وَمَا بِعَيْنِهِ حَوَصٌ وَلَا خَوَصٌ وَمَا لَهُ مِنَ الشَّعَرِ قُصَّةٌ وَلَا نُصَّةٌ اِتْبَاعٌ ض لَحْمٌ غَرِيضٌ أَنِيضٌ اَىْ طَرِىٌّ وَبَلَدٌ عَرِيضٌ أَرِيضٌ اَىْ حَسَنُ النَّبَاتِ • وَمَا بِهِ حَبَضٌ وَلَا نَبَضٌ اَىْ حَرَكَةٌ • وَمَا عِنْدَهُ قَرْضٌ وَلَا فَرْضٌ اَلْقَرْضُ مَا يُقْتَضَى وَالْفَرْضُ مَا تَفْرِضُهُ عَلَى نَفْسِكَ لِغَاشِيَةٍ اَوْ قَرَابَةٍ وَهُوَ غَضٌّ بَضٌّ وَهُوَ بَضٌّ وَبَرْضٌ وَمَا عِنْدَهُ عَيْضٌ وَلَا مَيْضٌ اَىْ اِعْطَاءٌ وَلَا مَنْعٌ ط هُوَ شَيْطَانٌ لَيْطَانٌ اِتْبَاعٌ وَاَصَابَتْهُ خَبْطَةٌ وَنَبْطَةٌ • فَالْخَبْطَةُ الزُّكَامُ وَالنَّبْطَةُ اِتْبَاعٌ عَمَلٌ مَحْطُوطٌ مَرْبُوطٌ اَىْ مَوْضُوعٌ وَكُلُّ شَىْءٍ حَطَطْتَهُ فَقَدْ وَبَطْتَهُ • وَهُمْ فِى الْهِيَاطِ

والمياط يعني الجهد والصياح وحبطه ولبطه
فالحبط باليد واللبط بالرجل ط هو كظ لظ اي ملح وحظيت
عند زوجها وبظيت ولحمه خظا بظا اي مكتنز وانه لفظ
بظ اتباع ع جائع نائع اتباع ويقال هو العطشان
ويقال جوعا له ونوعا ما ادري اين سقع وبقع اي ذهب
هاع لاع اي جبان ضائع سائع من الاساعة وهي سوء
القيام على ماله فيه لكاعة ووكاعة اللكاعة
في الخلق والوكاعة في الخلق سنيع فنيع اي جميل
فاضل والفنع الفضل وشرب حتى نقع وبضع اي روي
وقد هلع وشكع اي ضجر ولع تلع ونزع اي سريع

إلى الشر ما له زرع ولا ضرع ويقال للخبيث سملع هملع وذلك نعت الذيب ر غ طعام سيغ ليغ بسوغ في الحلق أحمق بلغ ملغ أي نذل سلغ ما يريد ف هم بين حاذف وقاذف الحاذف بالعصا والقاذف بالحصى ما عليها شيفة ولا ليفة الشيفة ما كان ملتزقا بأصول السعف أف له وتف الأف وسخ الأذن والتف وسخ الظفر ما هو لك بعسيف ولا أسيف أي بعبد وأجير ومن الإتباع خفيف ذفيف أي سريع فلان يحفنا ويرفنا أي يجمعنا ويطعمنا هو ضعيف نعيف اتباع ق هو ثائق دايق اتباع حاذق باذق اتباع

رَفيقٌ وَفيقٌ مثله طُلُقٌ ذُلُقٌ من ذَلَقْتُ الشيءَ اى حدّدته
اشَقُّ امَقُّ خبقٌّ للطويل رجلٌ عَوِقٌ لَوِقٌ اى مُعَوَّق
ضَيِّقٌ عَيِّقٌ لَيِّقٌ اتباعٌ جاءَ بِعُلَقَ فُلَقَ اى بالداهية
فلانٌ نَزِقٌ بَزِقٌ اى طيّاش حَيرانٌ لا يليق به ولا يعيق
ك سَنامٌ سامِكٌ تامِكٌ اى مُرتفع ماذاقَ عَبَكَةً
ولا لَبَكَةً اى خالصًا ولا مخلوطًا ويُقال لا بارَكَ
الله فيه ولا تارَكَ ولا دارَكَ يُقال احمقُ فاكٌّ تاكٌّ
اتباعٌ لقيته اوّلَ صايِكٍ وبايِكٍ اى اوّل شيءٍ ل
امرأةٌ سِبَحْلَةٌ رِبَحْلَةٌ اى ضخمةٌ . هو رَذْلٌ نَذْلٌ
خسلٌ فسلٌ ويُقال للحسن القيام على ماله خائلُ ابلٍ ما جاءَ

بِهَلَّةٍ وَلَا بَلَّةٍ اى بفرج وخير ضَئِيلٌ بَئِيلٌ اتباع ضَالٌّ
تَالٌّ وذهب فى الضَّلَالِ والتَّلَالِ اتباع ماله ثُلَّ وغُلَّ
اى اهلك واصابه العطش وماله أُلَّ وغُلَّ اى طعن فى
بالالة . وانه لسَغِلٌ وغِلٌّ اى محتقر . وذهب فى الضَّلَالِ
والأَلَالِ مَهْلًا بَهْلًا تاكيد له ماله ثُكْلٌ ورجل مونادم
سادم ونَدمان سَدمان ويقال للحقير هضيم مضيم
جاء بالطِّمِّ والرِّمِّ فالطِّمُّ البحر والرِّمُّ الثرى خيم بالمكان
وريم فريم اتباع . ويقولون نسأل الله السلامة
والغنامة ما من ذلك حُمٌّ ولا رُمٌّ اى بُدٌّ ماله أُمَّ
وعام من الأَيْمَةِ والعَيْمَةِ . انه لمِئَمٌّ مِلَمٌّ اى يعطى ويصل

ن هُوَ حَسَنٌ بَسَنٌ قَسَنٌ كِلاهُمَا اتْبَاعٌ هُوَ جَارِنٌ
مَارِنٌ اَىْ لَيِّنٌ اَمْلَسُ مَهِينٌ وَهِينٌ اَىْ ضَعِيفٌ جَزْنٌ
شَزْنٌ اَىْ وَعْرٌ صَعْبٌ مَالَهُ سَعْنَةٌ وَلَا مَعْنَةٌ
السَّعْنَةُ الْوَدَكُ وَالْمَعْنَةُ الْخُبْزُ وَيُقَالُ مَجْنُونٌ مَحْنُونٌ
اَلْجِنُّ دُونَ الْجِنِّ اُمْنَةٌ اُذُنَةٌ يَأْمَنُ كُلَّ اَحَدٍ وَيُصَدِّقُ
مَا يَسْمَعُ مَالَهُ جَانَةٌ وَلَا آنَةٌ اَىْ نَاقَةٌ وَلَا شَاةٌ
لَا شَىْءٌ تَافِهٌ نَافِهٌ اَىْ حَقِيرٌ وَمَالَهُ عَلَىٰ قَاهٌ وَلَا لَهُ
عِنْدِى جَاهٌ اَلْقَاهُ السُّلْطَانُ وَهُوَ مِنْ ذَلِكَ خِلْوٌ
عِزْوٌ فَعَلْتُ مَا يَسُوءُهُ وَيَنُوءُهُ اَىْ يُثْقِلُهُ وَيُقَالُ فِى الثَّوْبِ
اِذَا كَفَّهُ هُوَ يَحْتُوهُ وَيَرْتُوهُ ى مَالَهُ ثَاغِيَةٌ وَلَا

راغيةٌ من الثغاءِ والرغاءِ. إنه لشقيٌّ لقيٌّ اى يلقى شرًّا. لا يعرف القطاةَ من اللطاةِ اى الردفَ من الجبهةِ هو ذو حصاةٍ وأصاةٍ. الحصاةُ العقلُ وأصاةٌ إتباعٌ غويٌّ شهيٌّ تهواه العيونُ لا دريتَ ولا تليتَ إتباعٌ. هو أسوانُ أتوانُ اى حريصٌ حزينٌ له من المالِ ما لا يسهى ولا ينهى اى لا يبلغ غايتَه. أنا منه خليٌّ بريٌّ وهذا أكثرُ من أن يُستقصى

## ألبابُ السادسُ والعشرونُ

فيما اتّفق لفظُه وافترقَ معناهُ وأوائلُها على حروفِ المعجمِ. الألفُ الأمةُ الجماعةُ والأمُّ والدينُ والقامةُ

وَالإِمَامُ وَالجَبِينُ · الاَبْيَضُ نَقِيضُ الاسْوَدِ وَاللبَنُ
وَالْمَاءُ وَعِرْقٌ فِي جَالِبِ البَعِيرِ وَالسَّيْفُ وَالشَّحْمُ
وَالشَّبَابُ وَاسْمُ جَبَلٍ · الاَحْمَرُ ذُو الحُمْرَةِ وَالمَوْتُ
الشَّدِيدُ وَالَّذِي لَا سِلَاحَ مَعَهُ وَلَقَبُ عَاقِرِ النَّاقَةِ ·
الاَمْسَحُ الذِّيبُ الاَزَلُّ وَالاَعْوَرُ الدَّجَّالُ وَالَّذِي لَا
اَخْمَصَ لَهُ وَالمَكَانُ لَا نَبَاتَ فِيهِ وَالحَاذِقُ فِي سِبَاحَتِهِ
الاَرْضُ هَذِهِ المَعْرُوفَةُ وَالرِّعْدَةُ وَالزُّكَامُ وَاَسْفَلُ
قَوَائِمِ الدَّابَّةِ ب · البَحْرُ نَقِيضُ البَرِّ وَالفَرَسُ الكَثِيرُ
الجَرْيِ وَالمَاءُ المِلْحُ وَعُمْقُ الرَّحِمِ وَالرِّيفُ · وَشَوَاذِبُ
النَّاقَةِ · البِيضُ جَمْعُ بَيْضَةِ الحَدِيدِ وَجَمْعُ بَيْضَةِ الدَّجَاجَةِ

وَشِدَّةُ الحَرِّ وَالغَلَبَةُ فِي البَيَاضِ وَوَرَمٌ يَكُونُ فِي يَدِ
الفَرَسِ وَمَصْدَرُ بَاضَتِ الدَّجَاجَةُ وَغَيْرُهَا . وَبَاضَتِ
البُهْمَى سَقَطَ نِصَالُهَا . البَلْدَةُ مَا بَيْنَ الحَاجِبَيْنِ وَمَنْزِلٌ
مِنْ مَنَازِلِ القَمَرِ . وَكِرْكِرَةُ البَعِيرِ وَالمَفَازَةُ وَالبَلَدُ العَامِرُ
البَصِيرَةُ فِي الدِّينِ وَالتُّرْسُ وَطَرِيقَةُ الدَّمِ وَالشَّاهِدُ
وَفَجَّةُ خُفِّ البَعِيرِ وَجِيزَةٌ تُنْسَجُ عَرِيضَةً ث الثَّوْرُ
الذَّكَرُ مِنَ البَقَرِ . وَثَوَرَانُ الغُبَارِ وَالطُّحْلُبُ . وَالسَّيِّدُ
وَالجُنُونُ وَبُرْجٌ فِي السَّمَاءِ وَانْتِشَارُ الشَّفَقِ وَقِطْعَةٌ
مِنَ الاَقِطِ وَظُهُورُ الحَصْبَةِ ج الجَبْهَةُ مَعْرُوفَةٌ
وَكَوْكَبٌ فِي السَّمَاءِ وَالخَيْلُ وَالسَّيِّدُ وَالجَمَاعَةُ مِنَ النَّاسِ

وَالمذلة ۰ تقول جبهته جَبْهَة وَسَرَاةُ الناسِ خاصَّتَهُ الجَمَل السَّقَاءُ الضخمُ وَصَرعَ الرَّجُل صَاحِبَهُ وَالسيِّدُ وَوَلَدُ الضَبِّ وَيعسوبُ النحلِ وَضَرْبٌ من الحِرْبَاءِ ح الحِجرُ الحرامُ وَالرَّمكةُ وَحطيمُ البيتِ وَالعقلُ وَقُرى ثَمُودَ وَلغةٌ في الحِجْر ۰ الحَصِيرُ الجَنْبُ وَالبَارِيَّةُ بوريا وَالجِبْسُ وَالذى لا يَشربُ مَعَ القَوْم لبُخلهِ وَالعَيِيُّ وَالمَلِكُ ۰ الحَمِيمُ القَريبُ وَالماءُ الحَارُّ وَالبَارِدُ وَالمَحمُومُ وَالعرقُ وَخيارُ المَالِ وَمطرُ القَيظِ ۰ الحَمَامةُ وَاحِدَةُ الحَمَامِ وَالنعامةُ وَالبَكرةُ بَكرةُ الدَلْوِ وَالنَّاجِيَةُ وَالمَرْآةُ وَخيارُ المَالِ وَالكِركرةُ وَسَاحةُ القَصْرِ

النُّقبة وحَلقة الباب والقَصّ من الفرس الجُنّة
نقيض العبدِ وفرخ الحمامة وولد الظبية وولد
الحيّة والرملة الطيّبة • ووسط الدار وما بدا من
وجنة الوجه وذكر القماري وما هذا منك بحرّ اى بحسن
جميل رخ الخليل الصديق والفقير والانف والقلب
والرمح وقائم السيف والضعيف الجسم • الخال هذا المعروف
وابن المخاض والطائر لا ريش له • والرجل المهزول والطريق
في الرمل وعرق في العنق وخلّ الاسنان بالخلال وثقب
لسان الفصيل والثوب البالي وشكّ الثوب بالخلال الخال
اخو الامّ والاختيال والسحاب المخيل وضرب من البرود

وَالشَّامَةُ وَاللِّوَاءُ وَالحَسَنُ القِيَامِ عَلَى المَالِ وَاثَرُ الخَيْرِ
وَالجَمَلُ العَظِيمُ ۔ الخَلَّةُ الخَصْلَةُ وَالفَقْرُ وَالرَّمْلَةُ المُنْفَرِدَةُ
وَالخَمْرُ القَارِصَةُ وَالفُرْجَةُ فِي الخُصِّ الخَلْفُ ۔ الرَّدِيُّ
مِنَ القَوْلِ وَالفَاسُ ذَاتُ رَاسَيْنِ وَنَقِيضُ قُدَّامٍ وَالقَرْنُ
بَعْدَ القَرْنِ وَالاِسْتِقَاءُ وَاَقْصَرُ اَضْلَاعِ الجَنْبِ وَالمِرْبَدُ خرمن
د الدَّعْلَجُ الجُوَالِقُ المَلْآنُ وَالنَّبَاتُ الَّذِي آزَرَ بَعْضُهُ
بَعْضًا وَالحِمَارُ وَالظُّلْمَةُ وَالَّذِي يَمْشِي فِي غَيْرِ حَاجَةٍ
وَالشَّابُّ الحَسَنُ الوَجْهِ وَالذِّئْبُ وَاسْمُ فَرَسٍ الدُّهْنُ
هٰذَا المَعْرُوفُ وَالمَطَرُ الضَّعِيفُ وَلِينٌ فِي المَفَاصِلِ وَالحُمْقُ
وَدَاءٌ كَالدُّوَارِ يَاخُذُ الغَنَمَ الدَّئْلَمُ جَبَلٌ مِنَ النَّاسِ

والداهية والاعداء ومجتمع النمل والقردان وذكر الدراج **د** الذهب معروف ومصدر ذهب اذا راى الذهب فبرق بصره ومكيال باليمن ومخة البيض الذنوب الدلو الملى ماء ولحم المتن والفرس الطويل الذنب والنصيب **ر** الرهو الكركى والمراة الواسعة الهن والمكان المرتفع والمنخفض والاوقة في المحلة يسيل فيها ماء المطر والسير السهل والسكون والبير الواسعة الرحى ما يطحن به وكركرة البعير وجومة الحرب وسيد القوم وقطعة من الارض تستدير والضرس وجماعة من الابل والقبيلة تستقل

بنفسها واسم موضع فـ الزبر الزجر وطي البير
والكناية والعقل يقال ما له زبر اى عقل س
۳ السبت الدهر والحلق حلق الشعر وضرب من السير
وارسال الشعر عن العقص وضرب العنق وقيام
اليهود بامر سبتهم ش الشذى ضرب من السفن وذباب
۶ الكلب والاذى والشر وشدة ذكاء الرائحة
وبقية القوة وكسر العود والملحص الصقر المعروف
من الجوارح واللبن الحامض والدبس عند اهل المدينة
۹ وكسر الحجارة وشدة وقع الجزء الصدى العطش والعظام
البالية وذكر البوم والذى يجيبك بمثل صوتك من

الجبل وغيره والعالم بمصلحة الإبل الصحن ساحة الدار ومن الأقداح ما هو أكبر من الرفد والمستوى من الأرض والعطية يقال صحنه دينارا والضرب يقال صحنه عشرين سوطا ومستقر الأذنين من الفرس وجوف الحافر ض الضب المعروف من الحيوان والحقد وسيلان الدم من اللثة وورم في خف البعير وطلع النخل والرجل الحب وحلب الناقة بخمس أصابع واللصوق بالأرض وانفتاق في الإبط ط الطبق التي يؤكل عليه وعظم رقيق بين الفقارين وجماعة من الناس والجراد والحال وواحد طباق السموات

وَالسُّلَحْفَاةُ وَمَضَى طَبَقٌ مِنَ اللَّيْلِ اَیْ مُعْظَمٌ مِنْهُ وَحَیٌّ اسم ملة

مِنْ اِيَادٍ وَالظَّهْرُ خِلَافُ الْبَطْنِ وَالرِّكَابُ تَحْمِلُ الْاَثْقَالَ

وَالْجَانِبُ الْقَصِيرُ مِنَ الرِّيشِ وَطَرِيقُ الْبَرِّ وَاَقْرَانُ

الظَّهْرِ الَّذِيْنَ يَجِيْئُوْنَ مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِكَ فِي الْحَرْبِ ع

الْعَقْلُ عَقْلُ الْاِنْسَانِ وَالدِّيَةُ وَالْمَلْجَاُ وَثَوْبٌ اَحْمَرُ

وَجِنْسُ الدَّوَاءِ الْبَطْنُ وَشَدُّ يَدِ الْبَعِيرِ الْعَنْزُ مَعْرُوْفَةٌ

وَالْاَكَمَةُ الصَّغِيرَةُ وَقَبِيلَةٌ مِنْ هَوَازِنَ وَالْاُنْثَى مِنَ

الظِّبَاءِ وَالْاَوْعَالِ وَالْعُقَابُ الْاُنْثَى وَالطَّعْنُ بِالْعَنَزَةِ

وَاسْمُ امْرَاَةٍ الْعَيْنُ هٰذِهِ الْبَاصِرَةُ وَعَيْنُ الرَّكِيَّةِ

وَعَيْنُ الرُّكْبَةِ وَمَا عَنْ يَمِيْنِ قِبْلَةِ الْعِرَاقِ وَعَيْنُ الْمَاءِ

وقُرْصُ الشَّمْسِ والمالُ الحاضِرُ وإصابةٌ بالعَيْنِ
وعَيْنُ الميزانِ
وعَيْبٌ في الميزانِ ومَطَرُ أيَّامٍ لا يُقْلِعُ وخِيارُ الشَّيْءِ
والجاسوسُ ومَصْدَرُ حُفِرَتْ حتَّى عِنْتُ عَيْنًا ونَفْسُ
كُلِّ شَيْءٍ والدِّينارُ والمُعايَنَةُ ولَقِيتُهُ أوَّلَ عَيْنٍ
أي قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وفَسادُ الأدِيمِ في الدِّباغِ وأَسْوَدُ
العَيْنِ جَبَلٌ العُصْفُورُ الطَّائِرُ المعروفُ والكِتابُ
والمَلِكُ وأُمُّ الرَّأْسِ ومِسْمارُ السَّفِينَةِ والعَظْمُ
النَّاتِئُ في جَبِينِ الفَرَسِ وأَوْتادٌ تُجْمَعُ عِيدانُ الرَّحْلِ
والنَّجِيبُ مِنَ الإبِلِ وضَرْبٌ مِنَ الشَّجَرِ لَهُ صُورَةٌ كَصُورَةِ
العُصْفُورِ والجُوعُ والذَّكَرُ مِنَ الجَرادِ غ الغَرْبُ

الفضة والحمرة وداء في الغنم يسقط منه شعر عينيها
والماء يقطر بين البير والحوض من الدلو وضرب من
الشجر وبياض اشفار العين واصابه سهم غرب اذا كان
لا يدرى من رماه والفرش البسط والمفروش من
متاع البيت والزرع اذا افترش وصغار الابل والفضاء
الواسع والاتساع في رجل البعير والقرن الخصلة
من الشعر وقرن الشاة والبقر والحين والامة والغفلة
والجبل الصغير والدفعة من العرق وجانب الراس
والسن يقال هذا على قرن هذا اى على سنه وثمانون سنة
وقرن الشمس حاجبها وقرون النساء شعورهن القصبة

واحدة القصب ومجارى الماء من العيون وكل عظم مستدير
اجوف وقصبة الانف وقصبة القرية وسطها
ومجارى النفس فى الرئة وما اتخذ من فضة او غيرها
وثياب من كتان رقاق وانابيب من جوهر الكفل
النصيب والذى لا يثبت على متن الفرس وكساء يدار
حول سنام البعير ورديف الانسان وخرقة توضع
على عنق الثور تحت النير (بين روقى الثور) والشعر ينبت بعد التاسل
الكوكب النجم والمال الكثير والمجلس والجماعة من
الناس والمسمار والكتيبة وبياض فى العين والخيل
والحصاة تخالف لونَ ارضها الكلب معروف والمسمار

قَائِمُ السَّيْفِ وَخَرْزُ السَّيْرِ بَيْنَ السَّيْرَيْنِ وَحَدِيدَةُ
الرَّحَى عَلَى رَاسِ الْقُطْبِ وَالْخَشَبَةُ يُعْمَدُ بِهَا الْحَائِطُ
وَشَجَرٌ لَهُ شَوْكٌ وَحُجْنَةٌ يُعَلِّقُ بِهَا السَّقَّا قِرْبَتَهُ وَاسْمُ
قَبِيلَةٍ **ل** اللَّحْنُ تَرْجِيعُ الصَّوْتِ وَالْفَهْمُ وَمَعْنَى الْقَوْلِ
وَإِسْقَاطُ الْإِعْرَابِ وَاللُّغَةُ وَالْإِيمَاءُ ۰ اللَّقْوَةُ دَاءٌ
يُصِيبُ الْوَجْهَ وَالْعُقَابُ وَالدَّلْوُ الْوَاسِعَةُ وَالْمَرْأَةُ
الْكَثِيرَةُ الْحَبَلِ م الْمِلْحُ مَا يُطَيِّبُ الطَّعَامَ وَالْمَاءُ الْمَالِحُ
وَالْإِرْضَاعُ وَالشَّحْمُ وَاللَّبَنُ وَالْمَلَاحَةُ وَالْبَرَكَةُ وَالْحُرْمَةُ
الْمَسِيحُ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالدَّجَّالُ وَالْعَرَقُ وَالدِّرْهَمُ لَا نَقْشَ
عَلَيْهِ وَالْمَنْسُوجُ وَالذِّرَاعُ وَالرَّجُلُ الْكَثِيرُ الْجِمَاعِ وَالْمِنْدِيلُ

الخَشْنُ وسبائكُ الفضّةِ وجمعُ مسيحةٍ وهي الشَّعَرُ المِسْحَلُ الحمارُ الوحشيُّ واللِّسانُ وفأسُ اللِّجامِ والمِبْرَدُ والمَطَرُ الجَوْدُ وفمُ المَزادةِ والمِنْجَلُ والجَلّادُ والسّاقي النَّشيطُ والشُّجاعُ والخَيْطُ الذي يُفْتَلُ وَحْدَهُ والعَزْمُ الصّارِمُ والثَّوْبُ مِنَ القُطْنِ المَوْلى النّاصِرُ وابنُ العَمِّ والحَليفُ والسَّيِّدُ والمُعْتَقُ والمُحِبُّ المُتابِعُ والجارُ والوَليُّ والنَّديمُ ن النُّونُ الحَرْفُ المَعْروفُ والدَّواةُ والحُوتُ وجَمْعُ نُونَةٍ وشَفْرَةُ السَّيْفِ واسْمُ سَيْفٍ مَعْروفٍ النَّفْسُ نَفْسُ الإنسانِ وغَيْرِهِ والدَّبْغَةُ الواحِدَةُ والعَيْنُ تُصيبُ والدَّمُ والماءُ والهِمَّةُ والنَّعامَةُ واحِدَةُ النَّعامِ

وَالخَشَبَةُ يُعَلَّقُ عَلَيهَا البَكَرَةُ وَالمَحَجَّةُ الوَاضِحَةُ
وَالبِنَاءُ عَلَى جَانِبَيِ البِيرِ وَعِرقٌ فِي الرِّجلِ وَعَلَمٌ مِن
أَعلَامِ المَفَازَةِ وَاسمُ فَرَسٍ وَلَقَبُ بَيهَسٍ وَأَفعَلُ ذَلِكَ ٣
نُعمَ عَينٍ وَنَعَامَةَ عَينٍ أَي كَرَامَةً لَكَ وَالوَرَقُ وَرَقُ
الشَّجَرِ وَدَمٌ يَسقُطُ مِن جُرحٍ عَلَقًا وَمَا يُكتَبُ عَلَيهِ وَالمَالُ
مِنَ الإِبِلِ وَالغَنَمِ وَأَحدَاثُ الفِتيَانِ ه الهِلَالُ مَعرُوفٌ ٤
وَحَدِيدَةٌ يُعرَقَبُ بِهَا الوَحشُ وَالغُبَارُ وَحَيٌّ مِن أَحيَاءِ
العَرَبِ وَطَرَفُ الرَّحَى إِذَا انكَسَرَ مِنهُ ٭ وَالمَاءُ القَلِيلُ
فِي أَسفَلِ الرَّكِيِّ وَالحَيَّةُ وَالحَدِيدَةُ تَضُمُّ بَينَ الحِنوَينِ ٩
وَالغُلَامُ الحَسَنُ الوَجهِ ٭ وَمَا استَقوَسَ مِنَ النُّوَيِّ

اَلهَوْجَلُ المَفَازَةُ البَعِيدَةُ وَالاَنْجَرُ السَّفِينَةُ وَبَقَايَا النُّعَاسِ وَالنَّاقَةُ السَّرِيعَةُ وَالدَّلِيلُ الحَاذِقُ. وَالاَحْمَقُ اَيْضًا وَالرَّجُلُ الثَّقِيلُ وَالاَرْضُ الَّتِي لَا مَعَالِمَ بِهَا. ى: اليَدُ مَعْرُوفَةٌ وَالنِّعْمَةُ وَسِيَةُ القَوْسِ. وَمَصْدَرُ يَدَيْتُهُ اَيْ اَصَبْتُ يَدَهُ وَالكُمُّ. وَيَدُ الدَّهْرِ مَدَى زَمَانِهِ. وَالمُلْكُ وَالقُوَّةُ وَاَعْطَيْتُهُ مَالًا عَنْ ظَهْرِ يَدٍ اَيْ تَفَضُّلًا وَاَبْتَعْتُ الغَنَمَ بِاليَدَيْنِ اَيْ بِثَمَنَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ وَاِنَّ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ اَيْ قُدَّامَهَا. اليَمِينُ خِلَافُ الشِّمَالِ وَالقَسَمُ وَالقُوَّةُ وَالمَنْزِلَةُ الحَسَنَةُ. يُقَالُ فُلَانٌ عِنْدَنَا بِاليَمِينِ وَالعَدْلُ وَاَوَّلُ النَّهَارِ وَالشِّمَالُ آخِرُهُ.

# الباب السابع والعشرون

في المفردات • المَحْرَم الحرمة المَغْرَم الغرام المَجْحَر الجحر

الحرام المَرْغَمة الرَّغْم المَكْرُمة الكَرَم المَعْذِرة

العُذْر • المُبْصِرة المُضيئة المسبوت الميّت والمسحوت الجائع

المحصول الحاصل • المنفوه الضعيف الفؤاد المسبّه الذاهب

العقل الحاضر خلاف البادي السادر الذي لا يبالي ما صنع

السامر السُّمّار اسم للجمع • العاذر والجبار الأثر العارف

والمعروف • النابه خلاف الخامل الحافرة أول الأمر

العاقبة والعقبى آخر الأمر وكذلك غِبّ الشيء ومغبّته

العارضة الحاجة الرَّباح الرِّبح • الدَّمار والتبار والتباب

للحين الهلاك

وَالخَسَارُ الهَلَاكُ الصَّغَارُ الذُّلُّ الشَّنَارُ العَيْبُ الخَلَاقُ

وَالنَّصِيبُ وَالحَظُّ وَالسُّهْمَةُ وَالقِسْطُ وَاحِدٌ الحَرَاكُ

الحَرَكَةُ الخَبَالُ الفَسَادُ ۰ السَّفَالُ ضِدُّ العَلَاءِ الرَّقَاحَةُ

التِّجَارَةُ ۰ الدَّعَارَةُ الخُبْثُ ۰ الرَّمَادَةُ الهَلَاكُ الكَفِيتُ

السَّرِيعُ ۰ أَمْرٌ مَرِيجٌ مُخْتَلِطٌ ۰ سَيْرٌ فَسِيحٌ اَىْ وَاسِعٌ رَأْيٌ

نَجِيحٌ اَىْ صَوَابٌ الصَّرِيخُ المُصْرِخُ ۰ العَتِيدُ الحَاضِرُ العَقِيدُ

المُعَاقِدُ العَمِيدُ السَّيِّدُ القَعِيدُ المُقَاعِدُ ۰ السَّفِيرُ

المُصْلِحُ بَيْنَ القَوْمِ ۰ الظَّهِيرُ العَوْنُ ۰ العَذِيرُ الحَالُ القَتِيرُ

الشَّيْبُ النَّكِيرُ الإِنْكَارُ ۰ الكَمِيشُ السَّرِيعُ الجَرِيضُ الغُصَّةُ

مَاءٌ قَلِيصٌ اَىْ مُرْتَفِعٌ مَوْتٌ ذَرِيعٌ اَىْ سَرِيعٌ زَمَنٌ خَمِيصٌ

أي مجاعة. القريض الشعر واصله جرة البعير. الجميع الحي المجتمع. رأى زنيق محكم. الرقيم لوح فيه اسماء اصحاب الكهف. العصيم اثر كل شيء. البهيتة البهتان. الصريمة العزيمة. السكينة السكون. السعار شدة الجوع. السعر الجنون. كذب سماق أي خالص. الصبارة الحجارة. الغراس وقت الغرس. ما عليه فراض أي ثوب. طباق الشيء قدره الرداف كالخلافة. شزر شمر أي شديد. العتبى جزاء الامر. العذرى العذر وكذلك العذرة. العزهاة العازف عن اللهو. النكر المنكر وكذلك النكراء. الشهلاء الحاجة. العجماء البهيمة. الحشبان الحشب. القنعان الرضى

سَرَعَانُ النَّاسِ أَوَائِلُهُمْ اَلْعَسْكَرَةُ الشِّدَّةُ اَلنَّوْفَلُ البَحْرُ
العُذْمُلُ القَدِيمُ قِيدُومُ الشَّيْءِ وَقُدَامَاهُ مُقَدَّمَهُ • اَلْعَمَلَّسُ
القَوِيُّ عَلَى السَّفَرِ • الرَّثُّ المَنْظُورُ إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِهِ أَمْرٌ شَتٌّ
مُتَفَرِّقٌ • رَجُلٌ فَرٌّ أَيْ فَارٌّ الاِثْنَانِ وَالْجَمْعُ وَالْمُذَكَّرُ وَالْمُؤَنَّثُ
وَاحِدٌ شَيْءٌ شَزْرٌ أَيْ يَابِسٌ جِدًّا اَلْكَلُّ اليَتِيمُ اَلْعَمُّ الجَمَاعَةُ
مِنَ النَّاسِ كَبَّةُ الشِّتَاءِ شِدَّتُهُ • اَلصَّرَّةُ الصَّيْحَةُ
اَلْكَرَّةُ الدَّوْلَةُ البَنَّةُ الرِّيحُ الطَّيِّبَةُ اَلْخُطَّةُ الأَمْرُ
وَالقِصَّةُ اَلْجُمَّةُ الجَمَاعَةُ جُمَّةُ الفِرَاقِ قَدْرُهُ أَمْرٌ غُمَّةٌ
أَيْ مُبْهَمٌ اَلْعُبَيْثَةُ الكِبْرُ • اَلْبُرْسُوقُ الغَنَمُ وَالْهُرْدُ عَاوُهَا
اَلْحَفُّ الخَفِيفُ اَلطِّمُّ البَحْرُ وَالرِّمُّ الثَّرَى • اَلْمَزُّ وَالشَّفُّ الفَضْلُ

اَلرِّمَّةُ العِظَامُ البَالِيَةُ اَلظِّنَّةُ التُّهَمَةُ رَأىٌ شَعَاعٌ
مُتَفَرِّقٌ اَلْغَيُّ عَلَيْهِ بَعَاعُهُ اَىْ ثِقْلُهُ وَنَفْسُهُ الدَّالَّةُ
وَالدَّلَالُ وَالدَّلُّ الغُنْجُ المَهَاهُ وَالمَهَهُ اَلْيَسِيرُ الحَقِيرُ
اَلصَّمِيمُ الخَالِصُ اَلْجُبَابُ الجُبُّ شِذَانُ النَّاسِ مُتَفَرِّقُوهُمْ
اَلْحَفَّانُ الخَدَمُ اَلْوَغْرُ الصَّوْتُ اَلْوَفْرُ المَالُ الكَثِيرُ اَلْوَكْسُ
اَلنُّقْصَانُ اَلشَّطَطُ مُجَاوَزَةُ الحَدِّ وَشْكُ البَيْنِ سُرْعَةُ
الفِرَاقِ اَلْوَصْمُ العَيْبُ يَكُونُ ذٰلِكَ وَصْمَةً اَىْ مَسَبَّةً
مَا بِهِ وَذْيَةٌ اَىْ عَيْبٌ الوِتْرُ الشَّيْءُ الوَتِيرُ اَلْوَضَحُ الحَلْيُ
وَالبَرَصُ اَيْضًا اَلْوَقْعُ الحِجَارَةُ مَا فِي سَيْرِهِ يَتْمٌ اَىْ اِبْطَاءٌ
اَلْيَقَنُ اليَقِينُ اَلْقَارُ الإِبِلُ القَرَّةُ الغَنَمُ الوَاعِيَةُ الصَّوْتُ

رَجُلٌ وَقِيلَ مَا بِهِ طِرْقٌ أَىْ شَحْمٌ الْوَدِيعَةُ مَعْرُوفَةٌ اللَّوْثُ
اَلْقُوَّةُ اَلطَّوْرُ التَّارَةُ اَلطَّوْقُ اَلطَّاقَةُ الزَّوْلُ الْفَتَى
الظَّرِيفُ اَلْغَوْلُ اَلْبُعْدُ عَيْرُ الْعَيْنِ جَفْنُهَا اَلْجُودُ وَالْجُوسُ
الْجُوعُ اَلْهُونُ اَلْهَوَانُ اَلْغَبِينَةُ مَا سَالَ مِنَ الْجِيفَةِ اَلْعَابُ
اَلْعَيْبُ الْعَارَةُ الْعَارِيَةُ الدَّابِىُّ الَّذِى لَا يَبْرَحُ وَلَا يَطْلُبُ
مَعَاشًا الْمَلَاثُ السَّيِّدُ الْكَرِيمُ اَلْمَصُوفَةُ اَلشِّدَّةُ
اَلْقَايِبَةُ اَلْبَيْضَةُ وَالْقُوبُ الْفَرْخُ اَلْعَايِدَةُ اَلنِّعْمَةُ عِنْدَهُ
مِنَ الْمَالِ عَايِرُ عَيْنٍ اَىْ مَا يَحَارُ فِيهِ الْبَصَرُ لِكَثْرَتِهِ بَيْنَهُمْ
نَايِرَةٌ اَىْ عَدَاوَةٌ اَلْجَايِزَةُ اَلْعَطَاءُ لَا هَوَادَةَ بَيْنَهُمْ
اَىْ لَا صُلْحَ مَا بِهِ نَوِيصٌ اَىْ حَرَكَةٌ فَعَلَ بِجَبَالِهِ اَىْ

أي بإزائه، بلغني ذَرْوٌ من قَوْلٍ أي طرفٌ، الغُزو والعُجب،
أخذه عَنْوَةً أي قهرًا، الفَصْيَةُ التخلّص من ضيقٍ، الخُنية
اسمٌ من الاستخفاء، أنا عَرْوٌ منه أي خِلْوٌ، صِفوة الشيء
صَفْوُه، النِّفْوَة كلّ ما نفيتَ، هِذْيَة الأمر وجهه، سَحا
كلّ شيءٍ قِشرُه، العَصا الحِمار، شَفا الشيء طرفه، اللَّقى المَلْقى،
الطَّلى المَطليّ بالقَطِران، النُّفاية ما يُلقى من الطعام، القَناة
البقرة، الصَّراة الماء المستنقع، البُنى الأبناء، العُلى
والعَلياء العَلاء، ألقيت عليه أُلقيّة أي أُدعيّة،
الأُهويّة الهواء، المَرضاة الرضى، المَقرى إناءٌ يُقرى فيه
الضيف، المعمّى البيت الذي يُعمّى معناه، الحَشا والقَصا

وَالقاصِيَةُ النّاحِيَةُ، قُصارُ الشَّيءِ وَقُصاراهُ وَقُصْرُهُ غايَتُهُ، اللّاغِيَةُ اللَّغْوُ، الطّاغِيَةُ المَلِكُ، الطّاغي الجَرّاءُ مَصْدَرُ الجارِيَةِ، العَزا النَّسَبُ، اللَّفا ضِدُّ الوَفاءِ، الكَلاءُ الذِّمَّةُ، سَماوَةُ كُلِّ شَيءٍ شَخْصُهُ، نَعَمٌ ثَرِيٌّ كَثيرٌ، الفَرِيُّ الأَمْرُ العَظيمُ، القَصِيُّ البَعيدُ وَكَذلِكَ النَّطِيُّ، الحَفِيُّ العالِمُ، الخَفِيُّ الخافي، الجَلِيُّ نَقيضُهُ، شُرْبٌ رَوِيٌّ أَيْ مُرْوٍ، الخَلِيُّ الخالي، المَزِيَّةُ الفَضيلَةُ، النَّصِيَّةُ خِيارُ القَوْمِ، النَّشيطَةُ ما تَنْشَطُ مِنَ العودِ وَغَيْرِهِ، التَّلِيَّةُ وَالتَّلاوَةُ البَقِيَّةُ مِنَ الدَّيْنِ، الطَّوِيَّةُ الضَّميرُ، الطِّيَّةُ وَالنِّيَّةُ المَقْصَدُ، عَلَيْهِ طَلاوَةٌ أَيْ بَهْجَةٌ وَقَبولٌ، الحِواءُ جَماعَةُ

بيوتٍ من الناسِ مجتمعةٌ، النجوى السرُّ، شرو الشيءِ مثلُه،
النّثا الخبرُ، غارةٌ شعواءُ متفرقةٌ، امرأةٌ حسناءُ حسنةٌ،
الغدْيانُ المتعرّي، النّفيانُ ما انتفى من المطرِ، ومن ماءِ
الدّلوِ، الاَدْبُ العجبُ، هم عليه ألْبٌ اذا اجتمعوا عليهِ،
الألْسُ الخيانةُ، أنفُ العدوِ اشدُّه، جاؤا من كلِّ اوْبٍ
اى من كلِّ وجهٍ، الاوْقُ الثقلُ، البأسُ العذابُ، هو
الامْرُ والشانُ والعملُ واحدٌ، خبُّ السمواتِ القطرُ،
وخبُّ الارضِ النباتُ، الألْبةُ المجاعةُ، الأدمةُ
الوسيلةُ الى الشيءِ، البوْرةُ الحفرةُ، ما عليكَ قضاةٌ
اى عيبٌ، الارْثُ الميراثُ، الاصْرُ الذنبُ، الإمْرُ والإدُّ

اَلْعَجَبُ، اَلْمَنُّ اَلْعَطَاءُ وَاَلْمَنُّ اَلشَّيْءُ اَلْحَقِيرُ، اَلْمِيرَةُ اَلدَّخْلُ
اَلْاَمَدُ وَاَلْمَدَى اَلْغَايَةُ، اَلْمَلَاءُ وَاحِدُ اَلْاَمْلَاءِ وَهِيَ
اَلْاَخْلَاقُ، اَلْمُؤَيِّدُ اَلْاَمْرُ اَلْعَظِيمُ، اَلْاُبَّهَةُ اَلْعَظَمَةُ، اَلْاَثَامُ
جَزَاءُ اَلْاِثْمِ، اَثَارَةٌ مِنْ عِلْمٍ وَاَثَرَةٌ بِمَعْنًى اَيْ بَقِيَّةٌ، عَذَابٌ
بَئِيسٌ اَيْ شَدِيدٌ، اَلْبِيرَةُ اَلذَّخِيرَةُ، مَوْتٌ ذُوَافٌ وَزُوَافٌ
وَزُوَامٌ وَذُعَافٌ اَيْ سَرِيعٌ، اَلْجُنْثُوفُ اَلَّذِي يَنْتَفِخُ جَنْبُهُ،
رَجُلٌ مُهَلَّبٌ اَيْ مُجْتَمِعٌ، كُلٌّ وَجُلٌّ خِلَافُ بَعْضٍ وَجُزْءٍ،
اَلْحَقِيقَةُ اَلرَّايَةُ، مِصْدَاقُ اَلشَّيْءِ مَا يُصَدِّقُهُ، اَلْغِطْرِيفُ
وَالْجَحْجَاحُ وَالْقَمْقَامُ وَالْجَلَاجِلُ اَلسَّيِّدُ، اَلْعِلْقُ اَلنَّفِيسُ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، قُوفُ اَلْاُذُنِ اَعْلَاهَا، اَلْعُقْفَةُ وَالْعُلْفَةُ

وَالبُلْغَةُ مَا يُتَبَلَّغُ بِهِ مِنَ العَيْشِ الوَفْقُ المُوَافَقَةُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ الشَّقَقُ الرَّدِيُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ظِلٌّ وَارِفٌ أَيْ وَاسِعٌ الحَمَالَةُ مَا تَتَحَمَّلُهُ عَنِ القَوْمِ خِلَالُ الشَّيْءِ وَخَلَلُهُ وَسَطُهُ عُظْمُ الشَّيْءِ وَمُعْظَمُهُ أَكْثَرُهُ الحُكْلُ مَا لَا يُسْمَعُ لَهُ صَوْتٌ كَالنَّمْلِ وَأَشْبَاهِهِ المُغَلْغَلَةُ الرِّسَالَةُ المَحْمُولَةُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ

فَصْلٌ فِي أَسْمَاءِ الدَّوَاهِي وَالشَّدَائِدِ

الضِّئْبِلُ وَالسِّلْتِمُ وَالصَّيْلَمُ وَالدَّيْلَمُ وَالفِلْقُ وَالحِبْلُ وَالإِدُّ وَالصِّمُّ وَالنَّآدُ وَالجَبُوكَرَى وَالجَبُوكَرُ وَالزَّبِيرُ وَالخَيْتَعُورُ وَالعَنْقَفِيرُ وَالخَنْفَقِيقُ وَالدَّرْدَبِيسُ وَالعَبَاقِيَةُ وَالعَنْقَاءُ وَالفَلِيقَةُ وَالعَنَاقُ وَالرَّقِمُ الدَّاهِيَةُ

ويقال لها أيضا العراقيل والفاقرة وقاصمة الظهر وصمّاء الغبر وإحدى بنات طبق وإحدى بنات الترابِ وابنة الأيام وابنة الجبل واللتيّا والتي وربما جاءت على صيغة التصغير والمراد التكبير كالدويهية والخويخية والدهيم واللهيم والدهيما وربما يزاد فيها الأم فيقال لها أم حبوكرى وأم خشاف وأم الدهيم وأم اللهيم ويقال لقيت منه الأمرّين والأقورين والفتكرين والدرخمين والبرحين وذات الودقين ووقع فلان في سلا جمل وفي أذني عناق وفي حر الحمار وفي است الكلب وفي وادي تخيّب

وتضلل وتهلك ويقال رميت منه بحجر الارض وثالثة الاثافي وداهية الدهر وجاء فلان بعلق فلق اى بالداهية ولقيت منه علق القربة وعرق القربة اى شدة واذى ومن اسماء الشدة المعرة والداية والقارعة والمشقة والغمرة والبوس والشظف والوبال والغاشية والنازلة والحادثة والنائبة والبائقة

## فصل في الاضداد

الجون الاسود والابيض الصريم الليل والصبح السدفة الظلمة والضوء الجلل الصغير والكبير الناهل العطشان والريان الهاجد المصلي والنائم النبل الصغار والكبار الماثل القائم

وَاا ى بالارضِ الظنُّ اليقينُ والشكُّ الزهوُ الصعودُ
والهبوطُ الصارخُ المغيثُ والمستغيثُ • الخشيبُ
السيفُ الصقيلُ والذى لم يتمّ ايضًا • القُرْءُ الطُّهرُ
والحيضُ الشفُّ الفضلُ والنقصانُ • البَيْنُ الوصلُ والقطعُ
الحيَّ الخلوفُ الغيبُ والمتخلفونَ التلعةُ ما ارتفعَ وما
انحدرَ من الارضِ وراءُ يكونُ خلفَ ويكونُ قدّامَ وفوقَ
يكونُ اعلى ويكونُ دونَ فصل يقالُ رجلٌ فردٌ وفردٌ
وفريدٌ وفاردٌ كلُّه بمعنًى واحدٍ الافرادُ جمعٌ
وفرادى جمعٌ على غيرِ قياسٍ كانه جمعُ فردانٍ القانونُ
الاصلُ القوانينُ جمعُه وليس بعربيٍّ الليانُ اللينُ يقالُ هو

فِي لِبَانٍ مِنَ العَيْشِ اَيْ فِي نَعِيمٍ وَخَفْضٍ الكِنُّ وَالكِنَانُ
وَالغِطَاءُ مَا يَسْتُرُكَ وَالجمعُ اكْنَانٌ وَاَكِنَّةٌ الشَفْعُ
خِلَافُ الوِتْرِ المَأْرُبَةُ وَالإِرْبَةُ وَالأَرَبُ وَالوَطَرُ
الحَاجَةُ الحِلْيَةُ مَا يُتَحَلَّى بِهِ المِرْيَةُ وَالرِّيبَةُ وَالرَّيْبُ
الشَكُّ القَاضِيَةُ المَنِيَّةُ الطَاغِيَةُ الطُغْيَانُ الغَرَامُ
اللَازِمُ الهَوْنُ السَكِينَةُ وَالوَقَارُ الهُونُ بالضَمِّ
الهَوَانُ المَقِيلُ مَوْضِعُ القَيْلُولَةِ اَلْقِسْمُ الثَالِثُ فِي الآثَارِ
العُلْوِيَّةِ اَلْبَابُ الأَوَّلُ

فِي ذِكْرِ الهَوَاءِ وَمَا يَعْرِضُ فِيهِ الهَوَاءُ وَالجَوُّ
وَاللُوحُ وَالسُكَاكُ هوا وقوله تعالى وَاَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ

اَیْ لا عقلَ فیها. اَلرِّیحُ باد الرِّیاح وَالاَرْوَاحُ ج

وَقولُهُ تعالی وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ ای دَوْلتَکُمْ

المُؤْتَفِکَاتُ بادهای مُتفاوت در جستن وقولُهُ تعالی

وَالمُؤْتَفِکَاتُ اَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالبیِّناتِ یعنی مداینِ

قَوْم لوطٍ. الصَّبْا وَالقَبُولُ از باد که از پس پشت جهد

جون روی بقبله داری. الدَّبُورُ باد که از سوی قبله

آید در برابر صبا. الشَّمالُ وَالشَّمْلُ وَالشَّاْمَلُ

وَالشَّمْأَلُ وَمَحْوَةٌ وَمِسْعٌ وَنِسْعٌ وَالهَیْرُ وَالاَیْرُ

باد که از دست راست جهد. الجَنُوبُ وَالخَزْرَجُ

وَالنُّعَامی آنک از جب جهد در برابر شمال. النَّکْبَاءُ

انک راهش نه راه این چهار باشد الجِربیاء انک میان شَمال و دَبور جهد الأزیب انک میان صَبا و جنوب جهد النُّکَیباءُ وَالصّابیةُ انک میان صبا و شمال جهد الهَیف انک میان جنوب و دَبور جهد النَّیحةُ هر باد که در مقابله دیگری جهد النّافجةُ ابتدا باد سخت العاتیةُ از حد درگذشته از سختی النَّوُوجُ وَالدَّرُوجُ انک زود جهد الهَدُوجُ وَالحَنُونُ وَالمِهراجُ بانگ کن البارِحُ وَالهیفُ وَالسَّهامُ گرم الصَّرصَرُ وَالحَرجَفُ وَالعَرِیَّةُ وَالزَّمهَریرُ سرد الهَلّابُ وَالبَلیلُ وَالشَّفّانُ سرد و باباران الحَرُّ و رُباذ گرم که بشب جهد السَّمُومُ که بروز جهد

وگویند که برضد این سموم بارد که بیوستنه جهد
العاصف والعصوف والخجوج که سخت جهد الرّیدة
والرّادة والرّیدانة والرّخاء نرم. النّسیم نرم وخوش
القاصف شکستنده. الحاصب والحصب انک سنک ارد
الهبوة والسّافهة انک گرد ارده. الهجوم والهوجاء
السافیة دباد
والحزیق که خیمه برکند. العقیم باد بی‌بهره. اللاقح
که میغ را کرد کند و درخت را باردار کند. اللواقح
فصل الغبار والغبرة والعجاج والقترة
والعکوب والعصرة گرده. النّقع والصّیق گردانده هوا
الاعصار دوله. الزّهج والقسطل والهبوة والعثیر

کرد جرب القَتَامُ کرد سیاه • الشّافِیاءُ کرد بسیار
خاکِ الهَبَاءُ کرد سم ستور • المَنِینُ کرد ضعیف الخَیْضَعَةُ
کرد جرب کاه أَلْبَابُ ______ اَلثَّانِیْ
فی السّحابِ وَمَا یَتَوَلَّدُ مِنهُ • اَلْغَیْمُ وَالغَیْنُ میغ که
اسمان را بپوشد • اَلْعَیْنُ انک از سوی قبله عراق اید السَّحَابُ
انک خویشتن همی کشد • اَلْغَمَامُ وَالسَّدُّ انک افاق بپوشد
اَلنَّشْوُ وَالنَّجْوُ میغ چون بدید اید • اَلْعَارِضُ سایه افکن
اَلْعَمَاءُ میغ تنک • السَّمَاءُ بلند • اَلْعَنَانُ نشان باریدن پیدا
امده • اَلْمُسْتَجِیرُ کران بار شده • اَلْنَّشَاصُ وَالطَّخَا وَالطَّهَاءُ
دور از زمین • اَلْهَیْدَبُ نزدیک بزمین الحِبِیُّ انک بدید

ایذ جون کوهی که بیش از انک ببرا کنذ · الطخرور بارها
تنک · القزع پاره پاره · الجمل میغ سیاه · الصبیر و المزن
سپیذ · الرباب دریاره دیکر اویخته · الصیب
انک باران دارذ · الزبرج میغ تنک و سرخ · المعصر نزدیک
رسیذه بباریذن · النمر بلنک رنک · الجهام و الجفل انک اب
بریخته باشذ · المخیلة امیزوار · الجلب و الصراد تنک
و بی اب · الرکام برهم نشسته · القلع و الکنف پارها
میغ بزرک · الکنهور میغ هنکفت و تمام اب · الغوادی
و البواکر میغهای بامداذ · الروایح انک شبانکاه ایذ
السواری میغ که بشب ایذ الواحدة غادیة و باکرة

و رایحة و ساریة · بنات بحر و بنات مخر میغهای تابستانی
العرّاص و العزّاف انک با اورعد و برق باشد الرّاعدة
با رعد البارقة و المبرقة با برق **فصل**
البرق نخنوه الخلّب انک باران نیارد · یقال برق
الخلّب و البرق الخلّب · العقیقة و سلاسل البرق
از نخنوه که دراز بکشد · الخفو انک بهن باز
شود · الرّعدم الرّزمة اواز رعد · النّداة و القسطانة
و قوس قزح سریره · الدّجن و الغیابة سایه میغ
الضّبابة نزم · الرّهمة و السّقی میغ بزرگ قطره · الادمیة
و الاسقیة ج سحابة دلوج گران بار رباب سحوج

وسُکوبٌ وهَتِنٌ ریزان سَحابٌ بُوَد با تگرگ

فصل المطر والغیث والسماء باران. السمی

والاسمیة ج الوسمی نخست باران الولی دوم

الاولیة ج الوابل والوبل والهضبة بزرگ قطره

الهضب ج الاهضاب ج الاهاضیب جج القطقط

والرذاذ خرد قطره. الجود باران نیک الطل والرهمة

نرم. الساحیة انک از سختی پوست از روی زمین ببرد

الدث والرک والطش باران ضعیف. الرش اندک

البغشة والغبیة والذهبة انک زمین تر کند

الدهن انک زمین جرب کند. المسبل باران میان میغ

وزمین اَلْجَدَا وَ الطَّبَقُ انک عام باشد اَلْحَیَا که زمین
زنده کنند · اَلْهَنْدُ باران از بس باران العِهَادُ ج الدِّیْمَةُ
شبانروزی · اَلْوَدْقُ انک بیابی بارد · اَلرَّجْعُ انک وا ۳
دراستند الرُّجْعَانُ ج اَلشُّؤْبُوبُ پاره از باران
اَلْقَطْرُ م اَلْقَطْرَةُ یکی · الطُّوفَانُ باران که بهر جای رسد
المِدْرَارُ ریزان · الثَّجَّاجُ شُرّان · الرَّبِیعُ وَالرِّبْعِیُّ باران ۶
بهاران · الحَمِیمُ وَالصَّیْفُ تابستان · الصَّفَرِیُّ باران
که اندر گرما ایذ · الخَرِیفُ وَالخَرْفِیُّ باران خزان
الشِّتِيُّ وَالشَّتَوِيُّ باران زمستان · النَّدَی وَالثَّأْدُ نم ۹
السَّدَی شبنم · فصل · الثَّلْجُ برف · البَرَدُ والعضرس

وَحَبُّ المُزْنِ وَحَبُّ قُرٍّ تگرگ الدَّمَّوْدِمَه · الجَمَدُ يخ
المُجْمَدَةُ وَالمُخَشْفُ يخ دان المَثْلَجَةُ برف دان الخَشَفَةُ
آواز برف چون پاى برو نهند · الخَشِيفُ دِ نكلاله
الصَّقِيعُ وَالسَّقِيطُ وَالضَّرِيبُ وَالجَلِيدُ پژ البَرْدُ
سَرما الأَبْرِدَةُ سرما صبح دم · الحَسُّ سرما كه كشت
وگياه بسوزد الجَائِحَةُ شجام كه ميوه را رسد ·

## اَلْبَابُ الثَّالِثُ فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ

وَالنُّجُومِ السَّمَاءُ وَالخَضْرَاءُ وَالفَلَكُ وَالرَّقِيعُ وَالصَّاخِيَةُ
وَجِرْبَةُ النُّجُومِ آسمان الجَرْبَاءُ نام او چون ستاره بتوان
ديد الخَلْقَاءُ نام او چون ستاره نتوان ديد السَّمَاءُ الدُّنْيَا

اسمان نخستین الصّا قورة سیم برقع چهارم و گویند
هفتم کحل نامیست اسمان را بطن السماء از سوی که
و اما دارد ظهر السماء از سوی که وا دیگر اسمان
دارد کبد السماء و کبیدات السماء میان اسمان اسباب
السماء درهای اسمان الواحد سبب اعنان السماء جزانک
بتوان دید از اسمان الواحد عنن الطباق و الطرایق
طبقها او زوریک دیگر الواحد طبق و طریقة الافق
و الرجا و القتر و القطر کناره او الحبک راهها او
جو شکن الواحد حباک القطب از نقطه که مدار فلک
بر وبست المجرة و شرج السماء راه کاه کشان

فصل النَّجْمُ وَالكَوْكَبُ ستاره الدُّرِّيُّ

ستاره بزرگ وروشن الدَّرارِيُّ ج الطَّارِقُ ستاره بام

الخُنَّسُ وَالكُنَّسُ زحل ومشتری ومریخ وزهره ستاره وعطارد

الواحِدُ خانِسٌ وكانِسٌ السَّيّاراتُ این پنج وآفتاب وماه

الواحِدَةُ سَيّارَةٌ الشِّهابُ یکی از این هفت وانچ بشب

بروذ جون آتش الشُّهُبُ وَالشُّهْبانُ ج الثَّوابِتُ خلاف

السَّيّاراتِ الشَّمْسُ وَالغَزالَةُ وَالجارِيَةُ وَالمَهاةُ

وَالشَّرْقُ آفتاب يُقالُ طَلَعَ الشَّرْقُ وَلا يُقالُ غابَ الشَّرْقُ

ذُكاءُ وَبَراحِ وَيُوحُ وَالإلاهَةُ وَالأُلاهَةُ نامهاست

آفتاب را الجَوْنَةُ وَعَيْنُ الشَّمْسِ آفتاب جشمه ١٠ الضُّحُّ

وَالْاِیَاتُ روشنی او الشُّعَاعُ برتو او الطُّفَاوَةُ شاذر
ورداو قَرْنُ الشَّمْسِ وَحَاجِبُهَا اول او كه بدبدایذ لُعَابُ
۳ الشَّمْسِ وَخَيْطُ بَاطِلٍ وَمُخَاطُ الشَّيْطَانِ انج كرم كاه بينند
ازوجون فرث عنكبوت • الْمَطْلَعُ وَالْمَشْرِقُ وَالشَّرْقُ انجا
كه برايذ ازو • الْغَرْبُ وَالْمَغْرِبُ وَالْمَغِيبُ انجا كه فرو
۶ شوذ بذو صُفْرَةُ الشَّمْسِ توش افتاب وسختی ان ه
الظِّلُّ وَالتُّبَّعُ سايه • ظِلٌّ ظَلِيلٌ سايه تمام ظِلٌّ مَمْدُودٌ
سايه هميشه • الْفَيْءُ سايه بس اززوال الغَيَابَةُ سايه
۹ روشنی افتاب بامداذ وشبانكاه وسايه علم وفصل
الْقَمَرُ وَالزِّبْرِقَانُ ماه الْهِلَالُ ماه نو وتاسه شب ازماه

هلال گویند بس قمر • البدر ماه شب چهارده • المحق

والقمراء ماه تاب • الهالة والدارة شاذرورد ماه

الساهور غلاف ماه • الشامة نشان بر میان ماه النیران

آفتاب وماه فصل فی اسماء البروج الحمل

الثور الجوزاء السرطان الاسد السنبلة المیزان

العقرب القوس الجدی الدلو الحوت فصل

فی منازل القمر الانواء ونجوم الاخذ منازل قمر •

الشرطان وهما قرنا الحمل ویقال لهما النطیح والناطح

ایضا البطین الثریا الدبران ویقال له المجدح الهقعة

الهنعة الذراع النثرة الطرف الجبهة الزبرة الصرفة

العوّا السماک العفر الزبانی الاکلیل القلب الشولة
النعایم البلدة سعد الذابح سعد بلع سعد السعود
سعد الاخبیة فرغ الدلو المقدم فرغ الدلو المؤخر
بطن الحوت و این بیست هشت منزلست فصل
النجم و الثریا پروین النظم سه ستاره است نزدیک
جوزا افراد النجوم ستارگان روشن در کنار آسمان
بنات نعش الکبری هفتورنگ مهین وقد جاء فی الشعر
بنو نعش بنات نعش الصغری هفتورنگ کهین و این هر یکی
را هفت ستاره است سه را بنات گویند و چهار را
نعش الفرقدان دو برادران و از دو ستاره پیشین است

از هفتورنگ کهین الجدی ستاره وابنین از هفتورنگ کهین قبله را بدان بدانند السّهی ستاره است خرد نزدیک هفتورنگ مهین روشنی چشم بدان امتحان کنند ۰ الفکّة کاسهٔ درویشان ۰ الشّعری العبور و الشّعری الغمیصا و الغموص دو ستاره است معروف ۰ و یقال لهما اختا سهیل المرزمان دو ستاره است با این دو شعری ۰ السّماک الاعزل و السّماک الرامح دو ستاره دیگر است ۰ عرش السّماک چهار ستاره است خرد فروتر از عوّا النسر الطایر و النسر الواقع و العیّوق ستاره است روشن بر کران مجرّه سهیل ستاره است روشن در جانب

جنوب اهل یمن بینند انرا حضار و الوزن دو ستاره است روشن هم دران جانب • الکف الخضیب و الکف الجذماء دو ستاره است معروف • البرجیس و الاجور دو نام است مشتری را و در زبان پارسیان زحل را کیوان خوانند و مشتری را برجیس و مریخ را بهرام و افتاب را خور و مهر و عطارد را تیر و زهره را ناهید و فلک را سپهر

## فصل

الجنة و حظیرة القدس بهشت جنة الفردوس بهشت بسیار درخت • جنة عدن بهشت پاییذن جنة الخلد بهشت جاویدی • جنة النعیم بهشت ناز و نعمت • جنة الماوی بهشت ساخته جای •

دَارُ السَّلَامِ سرای سلامت از آفات • دَارُ المُقَامَةِ سرای
ایستادن • الخَزَنَةُ نگاه بانان بهشت • الوَاحِدُ خَازِنٌ
الدَّرَجَةُ پایه ببالا بر • الدَّرَجُ وَالدَّرَجَاتُ ج الرَّفْرَفُ
بساط گران مایه • التَّسْنِیمُ وَالسَّلْسَبِیلُ چشمهاست در
بهشت • طُوبَی درختیست در بهشت • الکَوْثَرُ جوی
است انجا • اَلکَافُورُ وَالزَّنْجَبِیلُ دو چشمهٔ دیگر است در بهشت
وگفته اند مزاج شرابهای بهشتیان است • اَلْاَعْرَافُ
بالاهای است میان بهشت و دوزخ • الوَاحِدُ عُرْفٌ
بُحْبُوحَةُ الجَنَّةِ میان بهشت • عِلِّیُّونَ جایهای بلند اندر
بهشت وگویند زبر هفت آسمان جمعی است که او را واحد نیست.

الجزاء والثواب والمثوبة پاداش. الحسنة والحسنی نیکوی. الوسیلة والزلفی نزدیکی. التحیة پادشاهی ودرود. النزل آنچ پیش آینده نهند. سدرة المنتهی درختیست در آسمان هفتم. البیت المعمور والضراح خانه است در آسمان چهارم. فصل جهنم وسقر ولظی والهاویة والحطمة دوزخ. النار آتش الانوار والنیران ج. الجمر اخگر. الجمرة یکی. الشرار والشرر ایزک. الشرارة والشررة یکی. الدخان والیحموم والنحاس والعثان والدخ والایام دود. الجحیم آتش بزرگ. السعیر افروخته. الحریق سوزان. اللظی زبانه زننده.

لِشُوَاظُ وَالمَارِجُ وَاللَّهَبُ زبانهٔ آتش ای دوذ سِجِّینٌ
زیر هفتم زمین الدَّرَکَاتُ طبقهای دوزخ الدَّرَکَةُ یکی
الدَّرْکُ الأَسْفَلُ طبق زیرین الغِسْلِینُ وَالغَسَّاقُ هرچ
از تن دوزخیان فرو دود چون صدید و جز آن القَطِرَانُ م
الحَمِیمُ آب گرم الآنِ غایت گرمی رسیده شَجَرَةُ
الزَّقُّومُ درختیست در دوزخ المُهْلُ مس گداخته
الرِّجْسُ وَالرِّجْزُ وَالرِّکْسُ وَالعَذَابُ وَالعِقَابُ
وَالعُقُوبَةُ شکنجه المَثُلَاتُ العقوبات الواحدة مَثُلَةٌ ومُثْلَةٌ
الصَّفَدُ وَالغُلُّ وَالقَیْدُ وَالنِّکْلُ بند فصل
الطَّامَّةُ وَالسَّاعَةُ رستخیز الحَاقَّةُ وَالقَارِعَةُ وَالوَاقِعَةُ

وَالآزِفَةُ وَالطَّامَّةُ وَالصَّاخَّةُ نامهای است قیامت را

اَشْرَاطُ السَّاعَةِ نشانهای قیامت • الوَاجِل شَرْط

۳ المَوْقِفُ وَالمَقَامُ شمارگاه • المِیزَانُ وَالصِّرَاطُ مه

## اَلْبَابُ الرَّابِعُ فی ذکر الاَوقَاتِ

المِیقَاتُ وَالمَوْقِتُ وَالوَقْتُ وَالحِینُ وَالأَوَانُ وَالإِبَّانُ

۴ هنگام • الآنَ وَالسَّاعَةَ وَآنِفًا اکنون • الاَمَدُ وَالمَدَی

وَالغَایَةُ وَالنِّهَایَةُ وَالکُنْهُ پایان کار • اَلدَّهْرُ

وَالعَصْرُ وَالحُقْبُ وَالجَرْسُ وَالسَّبْتُ وَالسُّبَاتُ

۹ وَالمُسْنَدُ وَالمَنُونُ وَالزَّمَنُ وَالزَّمَانُ روزگار • اَلاَحْقَابُ جِ

الاَزْلَمُ الجَذَعُ وَعَوْضُ نامی است روزگار را • المُدَّةُ

وَالبُرْهَةُ وَالسَّبَّةُ وَالسَّنْبَةُ وَالسَّنْبَتَةُ پاره ازروزگار
رَيْبُ المَنُونِ حوادثِ زمانه • الْاَبَدُ وَيَدُ الدَّهْرِ وَجَدَا
الدَّهْرِ هميشه • القَرْنُ هشتاد سال وگويند سی سال الفَيْنَةُ
وَالسَّاعَةُ ساعت السَّاعُ وَالسَّاعَاتُ ج ساعة سَوْعًا
شَدِيدَةٌ • اليَوْمُ روز اليَوْمَ امروز الغَدُ فردا • اَمْسِ دی •
اوّل من امس پرير • النَّهَارُ روشنای روز • الصُّبْحُ وَالصَّبَاحُ او
وَالشُّمَيْطُ وَالاِصْبَاحُ وَالفَجْرُ بام • البُلْجَةُ سپيده دم
الصَّبِيحَةُ وَالاُصْبُوحَةُ وَالغَدَاةُ وَالغُدْوَةُ وَالبُكْرَةُ
وَالاِبْكَارُ بامداد • الصَّدِيعُ وَالفَتْقُ وَالفَرْقُ وَالفَلَقُ
روشنای صبح • الضُّحَى چاشتگاه • الضَّحْوَةُ وَالضَّحَاءُ چاشتگاه

فراخ · رَوْنَقُ الضحی روشنای چاشتگاه · رَادُ الضحی
وَ کَهتَرهِ بلندی او · الغَزَالَةُ ابتدا، او · سَرَاةُ النَّهارِ
بلندی روز · وَجْهُ النهارِ وَصَدْرُه اوّلُه · الهَجْرُ والهَجِیرُ
وَ الهاجِرَةُ وَ الطَّابِخَةُ گرم گاه · الظُّهْرُ وَ الظَّهِیرَةُ
وَ القایِلَةُ نیم روز · الرَّواحُ پس از نماز پیشین المَسَاءُ وَالمُمْسَی
شبانگاه · العَشِیُّ وَ العَشِیَّةُ از نماز شام تا خفتن · العَصْرُ
آخر روز · القَصْرُ پس از آن · الاَصِیلُ نزدیک بفروشدن آفتاب
الاُصُلُ ج وَ الآصَالُ جج وقیل الاُصُلُ واحِدٌ وجمعه آصَالُ
وَجَمْعُ الاَصِیلِ اُصْلانٌ · الطَّفَلُ وقت فروشدن آفتاب · العَرْجُ
غایبی آفتاب · الشَّفَقُ باقی روشنی آفتاب وسرخی آن در اول شب

السُّدْفَة امیختگی روشنی و تاریکی شَوْط باطل روشنی
که بروزن اندر افتد فصل اللَّیل شب اللَّیْلَة امشب
البارِحَة دوش البارِحَة الاُولی بر دوش العِشاء الاَوَّل
والعتمة
گاه نماز شام العِشاء الآخِر گاه نماز خفتن وزعم قوم
انّ العِشاء من زوال الشمس الی طلوع الفجر فحمة العِشاء
سختی تاریکی شب الغَسَق اول تاریکی الغَلَس والغَبَش
تاریکی آخر شب الظلام والظُّلْمَة والظَّلْماء والحِنْدِس
والغَیْهَب والدُّجُنَّة والدُّجْیَة والدُّجْیَة تاریکی الضَّوْء
والضِّیاء والنُّور والسَّنا روشنی القِطْع والوَهْن والمَوْهِن
والجِنْح والجَوْش والجَرْش والتَّهْواء والهَدْء والهَزِیع

وَالجُمْعَةُ وَالزُّلْفَةُ وَالطَّائِفَةُ پاره از شب • الجُهْمَةُ
از اوّل شب تا چهار یکی • الدَّلَجُ پا زپسین الدُّلْجَةُ
پا زپسین وَابَسِينِ السَّحَرُ م السُّحْرَةُ سحر وَابسین بشر از صبح
تَبَاشِيرُ الصُّبْحِ ابتدا صبح • الغَلَسُ سیک وَابسین از شب
بُهْرَةُ اللَّيْلِ میانه شب • نَاشِئَةُ اللَّيْلِ اول ساعتها شب
يَافُوخُ اللَّيْلِ بستر شب • الخَيْطُ الأَبْيَضُ سپیده روز
الخَيْطُ الأَسْوَدُ سیاهه شب فصل فی أوصاف
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَوْمٌ صَحْوٌ وَمُصْحِيٌ روزی وی میغ وَاصْحِيَانٌ
روشن وَصَفْوَانُ صافی وسرد • وَمُدْجِنٌ تاریک از میغ
وَقَائِمٌ گرفته • وَغَايِمٌ میغ ناک • وَرَاحٌ بادناک وَرِيحٌ

خوش و مَطِیرٌ بارنده • وخَدِرٌ نمگین وحَارٌّ وَدَفِیٌّ
گرم • و بَارِدٌ و قَرٌّ سرد • وطَلْقٌ نه گرم و نه سرد
ایّامٌ مُعْتَدِلاتٌ ومُحْتَدِماتٌ روزهای سخت گرم •
ومُعْتَدِلاتٌ میانه • یَوْمٌ اَجْرَدُ وجَرِیدٌ روزی تمام
حَمْتٌ و مَحْتٌ و اَبِتٌ سخت گرم • یَوْمٌ عَصِیبٌ وعَصَبْصَبٌ
روزی سخت • وعَسِیرٌ وعَسِرٌ دشوار وعَبُوسٌ ناخوش
وقَمْطَرِیرٌ و قُمَاطِرٌ بغایت سختی • لَیْلٌ دَامِجٌ ودَامِسٌ
ودَجُوجِیٌّ تاریک وغَاضٍ وضَارِبٌ سخت تاریک
اَسْحَمُ داجٍ سیاه از تاریکی • ومُعْتِمٌ ماه ناک الکافِرُ
شب تاریک • لَیْلٌ اَغْضَفُ شبی چند دو شب از درازی •

لَیْلَةٌ قَرَّةٌ شبی سرد ۰ لَیْلٌ اَلْیَلُ وَلَایِلٌ وَلَیْلَةٌ لَیْلَاءُ شبی

تاریک ۰ وَکَذٰلِکَ یَوْمٌ اَیْوَمُ روزی روشن وگویند روزی سخت

٣ لَیْلٌ اَقْعَسُ که روز نداند بود ۰ لَیْلَةٌ غَمِیَّةٌ که ماه نتوان دید

از میغ یا از گرد ۰ اللَّیَالِی الْمُحْمِقَاتُ شبها که ماه در میغ

تا بد لَیْلُ التِّمَامِ دراز ترشبها در سال یَوْمٌ اَرْوَنَانٌ وَلَیْلَةٌ

٦ اَرْوَنَانَةٌ روزی وشبی سخت وصعب فصل النَّوْمُ

وَالْمَنَامُ وَالْکَرَی وَالنُّعَاسُ وَالْهُجُوعُ وَالْهُبُوعُ خواب

النَّعْسَةُ الْاَرْدُنُ خواب گران ۰ الوَسَنُ وَالسِّنَةُ وَالْاِغْفَاءَةُ

٩ خواب سبک الرُّقَادُ خواب دراز ۰ اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ خوابها

شوریده السُّبَاتُ راحت خواب ۰ الْفُحْمَةُ وَالْفَحِیحُ نخست خفته

والغطیط

فصـــل الاُسبوعُ هفته · السَّبتُ شنبه

الاَحَدُ یکشنبه الاِثنَین دوشنبه الاَثانین جمع

الثَّلاثاءُ سه‌شنبه · الاَربِعاءُ چهارشنبه · الخَمیسُ

پنجشنبه · الاَخمِسَةُ ج الجُمُعَةُ آدینه الجُمَعُ ج

ودر جاهلیّت عرب روز شنبه را شِیار گفتندی

ویکشنبه را اَوّل ودوشنبه را اَهوَن وسه‌شنبه را

جُبار وچهارشنبه را دُبار وپنجشنبه را مُونِس وآدینه را

عَروبه · واین نامها در دو بیت مجموع‌است · وهُما

اُؤَمِّلُ اَن اَعیشَ وَاِنَّ یَومی بِاَوَّلَ اَو بِاَهوَنَ اَو جُبارِ ·

اَوِ التّالی دُبارِ اَو فَیَومی بِمُونِسَ اَو عَروبَةَ اَو شِیارِ ·

# الباب الخامس

## في ذكر الشهور والسنين بالفارسية والعربية

الشهر ماه الاشهر والشهور ج غرة الشهر اول ماه واز سه روز باشد. سلخ الشهر آخر ماه واز واپسين روز باشد. وتقول كتبت غرة كذا اول روز را ولليلتين خلتا دو شب گذشته را. ولثلث خلون وبعدهن تا عشر ليال خلون پس از ين لاحدى عشرة ليلة خلت تا بعشرين پس از ين لعشر ليال بقين وخمس ليال بقين ولليلتين بقيتا ولليلة بقيت. وتقول جئت في عقب شهر كذا وعقبانه اذا جئت وقد بقيت منه بقية. البرآخر نخست اذا جئت بعد ما مضى كله وجئت في عقبه

شَب از مَاه وگفته اند و ابسین شَب از ماه • النَّحِیرَةُ
وَ النَاجِرَةُ و ابسین روز از ماه • العَفْرَاءُ شب سیزدهم
لَیْلَةُ السَّوَاءِ شب نیمهٔ ماه • الایّام البِیضُ سیزدهم
وَ چهاردهم و پانزدهم • الدَّعْجَاءُ شَب بیست و هشتم
السَّرَارُ شب بیست و نهم • الفَلْتَةُ شَب سیم •

## فصل فی ذکر الشهور الاثنیٰ عشر بالعربیّة

المُحَرَّمُ صَفَرٌ شَهْرُ رَبیعِ الاَوَّل شَهْرُ رَبیعِ الآخِر
جُمادی الاُولی جُمادی الآخِرَةُ • رَجَبُ شَعْبانُ
شَهْرُ رَمَضانَ شَوّالُ ذو القَعْدَةِ ذو الحِجَّةِ وَجمع المُحَرَّم
المُحَرَّمَاتُ وَجمع صَفَر اَصفار • وَجمع الرَّبیع اَرْبِعَاءُ

وَاَرْبِعَةٌ وَجُمادیٰ وَجُمادَیاتٌ وَرَجَبٌ وَاَرْجابٌ وَشَعْبانٌ وَشَعْبانات وَشَعابینُ وَرَمَضانٌ وَرَمَضاناتٌ وَاَرْمِضاءٌ وَشَوّالٌ وَشَواوِیلُ وَذَواتُ القَعْدَةِ وَذَواتُ الحِجَّةِ. وَمحرّم را شهرُ اللهِ المحرّم گویند و رجب را شهرُ اللهِ الاصمّ و الاصبّ. و رمضان را شهرُ اللهِ المبارک و شهرُ اللهِ الاعظم. و در جاهلیت محرّم را مؤتمر گفتندی و صفر را ناجر و ربیع الاوّل را خوّان و دوم را وُبصان و جمادی الاولی را حنین و قیل حُنَیْن و جمادی الآخره را رُنّی و رجب را الاصمّ و مُنصِل الاسنّة و مُنْصِل الالّ و الشهر الحرام. و شعبان را عاذل

رمضان رانا تق وشوال را وعل وذو القعدة را
ورنة وذو الحجة رابرك الاشهر الحرم رجب
وذو القعدة وذو الحجة والمحرم فصل
في اسمايها بالسريانية تشرين الاول تشرين الاخر
كانون الاول كانون الاخر وشباط اذار نيسان
ايار حزيران تموز اب ايلول فا يلول وتشرين الاول
وتشرين الاخر شهور الخريف كانون الاول وكانون
الاخر وشباط شهور الشتاء اذار ونيسان وايار
شهور الربيع حزيران وتموز واب شهور الصيف وثلثة
ايام من اخر شباط واربعة من اذار هي ايام العجوز

اَلصِّنُّ نخست روز • الصِّنَّبْرُ دوم • الوَبْرُ سيم • الآمِرُ
چهارم • المُؤْتَمِرُ پنجم • مُطْفِئُ الجَمْرِ ششم • مُكْفِئُ الظُّعُنِ
هفتم فَصْلٌ فِي أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ
فَرْوَرْدِين ماه • اَرْدِيبِهِشْت ماه • خُرْدَاذ ماه • تير ماه
مُرْدَاذ ماه • شَهْرِيَر ماه • مِهْر ماه • آبان ماه • آذر ماه
دَيْ ماه • بَهْمَن ماه • اِسْفَنْدَارمذ ماه • النَّيْرُوز نخست
روز از فَرْوَرْدِين ماه • المِهْرَجَانُ مهرگان وهو اليوم
السادسُ عشر من مهر ماه • خُرَّم وهو الثامن عشر
من شَهْرِيَر ماه • السَّذَقُ سَذَه وهو العاشر من بهمن ماه
الفُرْدَجَانُ فُوَرْدِيان وان پنج روز باشد از آخر آبان ماه

آهنوذ اشتوذ اسفندمذ وخشت هشتویش

واین را ازدوازده ماه نشمرند وتسمی الایام المسترقة

فصل في ايام الشهر بالفارسية اورمزد بهمن

اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداذ مرداذ

دیبا آذر آبان خور ماه تیر جوش دیبمهر مهر آذر

سروش رشن فروردین بهرام رام باذ دیبدین

دین ارد اشتاذ آسمان زامیاذ مار اسفند انیران

فصل السنة والعام والحول والحجة والحقبة

سال العام الاول پار عام عام اول پیرار العام المسال

العام القابل دیگر سال القابل سیم سال القباقب چهارم سال

المُقَبِّب پنج سال حَوْل كَرِيت وَمُجَرَّم سالِ تمام • سَنَه

جماد که هیچ چیز نبارد • عام جَحِد اندک باران السَّنَة

۳ وَالجَدْب وَالجَرَز وَالغَبْرَاء وَالشَّهْبَاء وَكَحْل وَالمَحْل

وَالضَّبُع تنگ سال الخِصْب وَالفَتْق فراخ سال الجَالِفَة

وَالجَلِيفَة سالی که مال هلاک کند • السَّنَة الکَبِیسَة

۶ آن سال که روزی در او افزایند وآن هر چهار سالی باشد •

## فصل فی مشاهیر ایام العرب فی السَّنَة

یَوْمُ عَاشُورَاء وَعَشُورَاء روز دهم از محرّم • الأیّام المعلومات

۹ ده روز ذی الحِجّه • لیلة الصَّک وَلیلة المبارکة شب چک •

لیلة القدر شب بیست هفتم از رمضان یوم التَّرْوِیَة

روز هشتم از ذی الحجة • یوم عَرَفَة نهم از ذی الحجة •

یَوْمُ النحرِ و یَوْمُ الاَضحی دهم ذی الحجة • یومُ القَرّ دوم

اضحی • یَوْمُ النفرِ و النفورِ روز سیم • لیلَةُ النَفْرِ آن شب

که وا گردند از منی • الاَیّامُ المعدُودات ایام تشریق

فصل فی فصولِ السنة الرَّبیعُ بهاران الارتبعج

الصَّیفُ تابستان • القَیظ گرمای گرم • الاَقْیاظ حَمارَّةُ

القَیظِ و وَغْرَتُهُ و صَرَّتُه سختی گرما • تمّوز • الخریفُ برگ

ریزان و باران دراز وقت • الشِّتاءُ و المَشْتاةُ و المَشْتیٰ

و الشَّتوَةُ زمستان و یُقال الشِّتا جمعُ شَتْوَةٍ و الاَشْتِیَةُ

جمعُ الشِّتاءِ • صَبارَّةُ الشِّتاءِ و صَنابِرُهُ و عَنبَرَتُهُ سختی

سرمای زمستان • الزَّمْهَرِیرُ سرما سخت • السَّبْرَةُ سرما
بامدادان • القُرُّ والقِرَّةُ سرما • عُفُرَّةُ الحَرِّ واُفُرَّتُهُ
سختی گرما • الوَمَدُ سختی گرما بشب • الوَقْدَةُ غایت گرما
وان پانزده روز باشد • قُبُلُ الشِّتَاء والصَّیْفِ اَوَّلُهُمَا •

فصل العرب تُسَمِّی لیالی الشهر کلّ ثلٰث منها باسم
فتقول ثلٰث غُرَر وثلٰث نُفَل وثلٰث تُسَع وثلٰث عُشَر
وثلٰث بِیض وثلٰث دُرَع • وثلٰث ظُلَم وثلٰث حَنادِس
وثلٰث دَآدِیُّ وثلٰث مُحاق

## القسم الرّابع فی الآثار السُّفْلِیّة وتوابعها

## الباب الاوّل

فی ذکر الارض وصفاتها الدُّنْیا والاُولی والعاجلة

این جهان. الآخِرَةُ وَالأُخْرى وَالآجِلَةُ آن جهان. العالَمُ
این جهان و آن جهان و هرچ آفریده است درو. العالمون ج
العالَمُ ایضًا اهل یک زمانه. الاِقلیم کشور. الاَقالیم ج
وَالاَرضُ سَبْعَةُ اَقالیمَ مَقسومَةٌ علی عَددِ الکواکِبِ
السَّبعةِ. فالاَوّلُ منها یُنسَبُ الی زُحَلَ وهو بلادُ الهندِ.
والثانی الی المشتری وهو بلادُ الصین. والثالثُ الی المرّیخ
وهو بلادُ الترکِ. والرابعُ الی الشمسِ وهو بلادُ خراسانَ
والخامسُ الی زُهرةِ وهو بلادُ ماوراءَ النهرِ. والسادسُ
الی عُطاردٍ وهو بلادُ الرومِ. والسابعُ الی القمرِ وهو بلادُ
الثلجِ. الارضُ زمین. الاَرَضون ج والاُروض والاَراضی ایضًا ج

و الاراضی ج علی غیر قیاس البسیط و البسیطة و الغبراء
و الجدالة و الترباء ایضا زمین • الجبوب و الصعید و
الساهرة روی زمین • العذاة و القراح و الحقل زمین که کشت
را شاید • المیثاء و البثنة و الرغاب و الرفاق زمین نرم •
الحزن و الحزم و الوعر و النعل زمین درشت • القردد
و القرادید با درشتی بلند • الجلد و العزاز زمین سخت •
الخبار سست • الجرز زمین که برو باران نیامده باشد •
الروض و الموات زمین که ملک نبود • القرواح و البساط
و البداح و البراح و الفضاء و البراز و البرز زمین فراخ
و خالی • الصفصف و الصحصح و الصحصحان و الصردح هموار

الجَبَنُ وَالجَدَدُ وَالقَاعُ هامون ونرم • الأقْوَاعُ
وَالقِيعَانُ وَالقِيعَةُ ج السَّبَخَةُ شورستان • الهَدْفَدُ
وَالسَّهْبُ وَالسَّبْسَبُ هامون ودور • الصَّحْرَاءُ وَالعَرَازِمين
نى بوش • الرَّمْضَاءُ زمين كرم وتافته • النَّشَازُ وَالنَّشَزُ
وَالنَّجَلُ زمين بر بالا • الغَوْرُ وَالوَهْدُ وَالهُوَّةُ وَالصَّاعُ
زمين فرو وكو • الأُخْرُودُ شكاف اندر زمين • الغَائِطُ وَالهِضْمُ
نشيب وفراخ • مَنَاكِبُ الأَرْضِ كنارها • زمين طِلَاعُ الأَرْضِ
وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا پرى زمين كه آفتاب بر وى تابد • الدَّشْتُ
وَالجَبَّانَةُ دشت • أَرْضٌ أَرِيضَةٌ زمينى برومند • بَيْضَاءُ
ناكشته • مَسْجُورَةٌ بسيل كرده • فصل • الصُّعُودُ وَالصَّعَدُ

وَالاَمْتُ وَالْحَدَبُ وَالنَّجْوَةُ وَالرَّبِيعُ وَالرَّبْوَةُ وَالرَّابِيَةُ

بالای • الهَبُوطُ وَالصَّبُوبُ وَالصَّبَبُ وَالحَدُورُ وَالحُدْرُ شیب •

البُرْقَةُ وَالاَبْرَقُ وَالبَرْقَاءُ زمین باریک وسنگ • الاَمْعَزُ

وَالمَعْزَاءُ سخت وبسیار سنگ ریزه • الظَّرِبُ وَالعَنْزُ

بالای خرد • القُفُّ وَالصَّمْدُ وَالجُمُدُّ بلند ودرشت

اليَفَاعُ بلند وفراخ • التَلُّ بالای که سرش بس فراخ نباشد

القَارَةُ وَالاَكَمَةُ انک بس بلند نباشد • الاَكَمُ وَالاِكَامُ

جَمْعُ الآكَامِ ج • الحَرَّةُ وَاللاَّبَةُ وَاللُّوبَةُ سنگ

لاخ • الكَلَدَةُ پاره زمین درشت • الكَدِيدُ زمین بسم

ستور کوفته • المَتْنُ زمین سخت وبلند • النَّفَعُ زمین

خوش خاک الكُدْيَةُ زمين سخت الكَنُودُ انک ازو
نبات نرويد الجَرَدُ والمَرْتُ والمَرُّوتُ هاموني كه درو
هيچ نبات نباشد الصُّلْبُ بارة زمين درشت كه دراز
بكشد الصِّلِبَةُ فصل البَرُّ والبَرِّيَّةُ والبَرِّيتُ
والمَفَازَةُ والمَهْلَكَةُ والدَّيْمُومَةُ والمَوْمَاةُ والدَّوُّ
والدَّوِّيَّةُ والدَّاوِيَّةُ والتَّنُوفَةُ والتَّنُوفِيَّةُ بيابان
الفَلَاةُ والمَهْمَهُ والمَلَا والسَّبْسَبُ والتَّيْمَاءُ بيابان
دور التِّيهُ انک رونده اندرو متحيّر شود البَيْدَاءُ كه رونده
اندرو هلاک شود المَجْهَلُ والمَوْجَلُ والغُفْلُ كه درو هيچ
نشان نباشد القَفْرُ والبَلْقَعُ والقِيُّ والقَوَاءُ والسَّبْرُوتُ

خالی الفیفا و الیهما و الصرما انک در واب نباشد
العطش انک در روز راه نبرند الخرق بیابان فراخ و هامون
الاملید و الاملیس دغ البذو و البادیة و البد ٣
بادیه الصوة و العلم و المعلم و الارم و المنار
نشان که در بیابان بود الامرة نشان خرد الامرج
الرجم سنگها بر هم نهاده السراب کور آب و آن ٦
در نیمه روز بینند الآل آن سراب که بامداد و شبانگاه
بینند الفرسخ فرسنگ المیل سه یک فرسنگ البرید دوازده
میل الدلیل و الهادی راه بر الخریت راه بر استاد ٩
الفرانق راه بر لشکر المسافة دوری راه ۰

فصل التراب والترب والتوراب والتیرب

والبری خاک ● العفر والصعید خاک برروی زمین
الثری خاک نمناک ● الرقعاء خاک نرم ● العفا خاک که
اثر را بپوشد ● المور خاک بباد فرا برده ● الرغام خاک
ریگ آمیز ● السماد خاک سرگین آمیز ● البوغاء خاک نرم
نرم ● الاثلب والکثکث خاک و سنگ ریزه ● النبیثة
والنبیلة والنجیثة خاکی که از چاه برآرند ● الهابی
والسفا والرمس خاک گور ● السباطة والکناسة
والکبی خاک فارفته ● فصل الرمل ریگ
الکثب والنقا توده ریگ ● العقنقل ریگ بزرگ ● الجمهور

ریگ بلند• التیهور ها مون• الجبَل انک بر زمین جون
رسنی باشد• الحِقفُ انک کژ بود• العُجمَةُ آخر ریگ
السَقطُ انجا که وا بُرسد• الدِعْصُ تُوده ریگ• ۳
الضِفرَةُ و العَقِدَةُ برهم کرفته• العَذابُ و اللَببُ و
السّایِفةُ تنک• الخمیلةُ نرم• الهیامُ که در دست نه
ایستد• الدَهاسُ کی پای بزو فرو شود• الصَریمَةُ ریگ ۶
جدا کانه کشته• اللِوی برهم بیجیده• الجرَعُ و الجرعاءُ
و الاجرَعُ ریگ راست• الدارَةُ و القَوزُ ریگ کرد
الشَقیقَةُ کناذکی میان دو ریگ• العانِکُ که اشتر در وی ۹
نتوانذ رفت• الوعْثُ و الوَعْساءُ و المیعاسُ که روند را

دشوار بود رفتن در وی. العاقِرُ ریگ بزرگ که از و هیچیز نروید. الکُوفَةُ ریگ سرخ وَبِهَا سُمِّيَتِ الكُوفَةُ

## أَلْبَابُ الثَّانِي فِي الجِبَالِ

الجَبَلُ وَ الطَّوْدُ وَ العَلَمُ وَ الطُّورُ وَ الصُّدُّ وَ السُّدُّ کوه. القَرْنُ کوه خرد. الاَخْشَبُ وَ الكَفْرُ کوه بزرگ. القُنَّةُ وَ القُلَّةُ وَ الشَّعَفَةُ وَ الشِّمْرَاخُ وَ الشِّنْعَافُ سر کوه. المَصَادُ وَ النِّيقُ بلندی. الشَّاهِقُ وَ الحَالِقُ وَ الصَّدَفُ کوه بلند. الشَّامِخُ بلندی بلند. الرَّاسِخُ وَ الرَّاسِي ستوار. الذِّرْوَةُ وَ العُرْعُرَةُ بالای سر کوه. الحَضِيضُ وَ الجُرُّ وَ النَّهْضُ بن کوه. السَّفْحُ وَ الصَّفْحُ وَ العَرْضُ وَ الخَيْفُ وَ القُبُلُ بر کوه

القُذْفَةُ تندی سرکوه • الفِنْدُ پاره ازکوه بدرازنا
الهَضْبَةُ پشته • القلعةُ پناه • الحِصْنُ دِزْ • العقبةُ
وَالثَنِیَّةُ سره • الشِعْبُ درغاله • الشِقْبُ وَاللِصْبُ
وَالسَلْعُ وَالصَّدْعُ شکاف درکوه • الغارُ وَالمغارُ
وَالمغارَةُ وَالكَهْفُ سوراخ درکوه • المَجَلُّ جاهوی درمیان
کوه • المهوی وَالمهواة وَالفأوُ میان دوکوه • الفَجُّ
وَالفَجْوَةُ وَالنَفْنَفُ فراخ نای درمیان کوه • الحَزْمُ وَالمَحْزِمُ
وَالجَنَدُ وَالرَّیْدُ وَالرَّعْنُ تندی یی ازکوه فرابوذ • الرَّزْبُ
تنگنای یی اندر کوه بوذ • اللِّهْبُ کاخی میان دوکوه
خناشیمُ الجبالِ وَرِعانُها بینیهای کوه • جُرُفُ الجَبَلِ تیزنای

سن كوه · الجودي جبل بالموصل استوى عليه فلك نوح
عليه السلم قاف جبل محيط بالدنيا فصـــــل
في الاحجار الحجر سنك الاحجار و الحجارة جمع
على غير قياس الحجرل والحجرول الحجارة و الجندل
مثله الواحدة جندلة · الصخرة و الجمود و الجلمد
و الرضمة سنك بزرك · الرجمة مهتر از رضمه ·
و الجمع رضام و رجام · السجيل سنك كل · اليرمع
سنك سبيد · اللخاف سنكهاء تنك الواحدة لخفة الصفيح
و الصفاح سنك پهن · الملقة سنك نسو · الصلد سخت
البصرة و البصر سنك سست يا باسپيدي زند

المرداس سنگی که اندر چاه افکنند تا بدانند که آب
هست یا نه ۰ المِلدَس و المِلداس و المِرضاخ سنگ
۳ که بدان استه خرما کوبند ۰ المِنجَرة سنگ گرم که اندر آب
افکنند تا آب گرم شود ۰ الرَّضَف سنگ بهم وانهاده
البَلَطة و البلاط سنگ که اندر میان سرای افکنند
۶ المرمر الرخام ۰ القُلّاعة (خفّ معا) سنگ پلخم ۰ الشَّلِمة مشتا سنگ
الحصی سنگ ریزه ۰ الرَّضراض و الحَصباء سنگ ریزه خرد ۰
الرَّبیعة سنگ بیفرازند ۰ الجَیدان سنگ که از سیم ستور
۹ بجهد در رفتن ۰ الصَّیدا سنگ دیگ ۰ الصَّفوا و الصَّفوان
و الصّفا سنگ نسو و سخت ۰ المقلة سنگ که بدان آب

قسمت کنند در سفره النبلة سنک استنجا الرضفة سنک
تافته الکذان سنکهای کبیبی چون کلوخ بود النشف
سنک باشنه الواحدة نشفة السنان والمسن سنک افسان
القرمد سنک اهک النصیبة سنک که بپای کنند بر کنار
حوض اتان الضحل سنک کاریز ان القلاعة سنک بزرک
در زمین فراخ الجذاذ سنک که از و زر بیرون آرند
المغنطیس سنک که آهن بخود کشد الساهور سنک الماس
الخماهن سنکی سیاه که از و نکین کنند الیشب یشم
السبج شبه الجلو سنکی که دارو چشم بر و سایند الظرر
سنک تیز الظراز ج الراعوفة سنکی که در بن چاه بکذارند

تا جاه پاک کن برو نشیند. اَلمِرداةُ سنگ مَنجنیق و سنگی
که بدان سنگ شکنند و سنگی که سوسمار نشیمن خویش
بدان نشان کند فصـــل الطِّینُ وَالعَجَلُ معاً کِل. طِین حُرٌّ
کِلِ شَخ. ولازِبٌ ذو سنده. اللّاطةُ کِلِ تر. الحَرْمَدُ
وَالحَمْأةُ وَالتُّرنُوقُ لوش وکذلک الحَماءُ. الرَّدَغَةُ معاً کِلِ تنک
الرِّداغ وَالرَّدَغَجُ الوَحْلُ معاً الوَرْطَةُ آنک ستور درو
می افتد و وی خیزد. الخالُ کِل سیاه و تر. المَغْرَةُ معاً وَالمِشْقُ
وَالمَکْرُ کِلِ سرخ. الصَّلْصَالُ کِل خشک. النَّجَاحِیُّ کِلـ
خوردنی. الطِّینُ المقلوُّ کِلِ بریان. المَدَرُ کلوخ. المَمْزَرَةُ
کِل هوز. المطّین کارزار فصـــل السَّبیلُ وَالطَّرِیقُ

وَالسَّرْبُ وَالمَشْعَبُ وَالصِّرَاطُ وَالمَرْكَلُ وَالمَوْرُ رَاه۰

النَّجْدُ رَاه بر بالا۰ النَّهْجُ وَالمَنْهَجُ وَالمِنْهَاجُ وَالمَرْصَدُ وَالمِرْصَادُ

رَاه فراخ۰ الزَّقَبُ رَاه تنگ۰ الجُدَدُ خطها جوز راه راه

در کوه الواحد جُدَّةٌ۰ الشَّارِعُ شاه راه۰ الجَادَّةُ وَ

اللَّقَمُ وَالمَحَجَّةُ وَالفَجُّ رَاه روشن۰ اللَّحْبُ وَاللَّاحِبُ

مِثْلُهُ۰ النَّقْبُ وَالمَنْقَلُ رَاه در کوه۰ الخَلُّ رَاه در ریگ۰

المَخْرَفَةُ رَاه در میان درختان۰ السَّمْتُ رَاه راست۰

العَوْدُ رَاه دیرینه۰ المَفْرِقُ آنجا که راه دو شوذ۰ فُوَّهَةُ

الطَّرِيقِ سر راه۰ الأفواه جمع على غير قياس۰ المَنْصَفُ نیم راه

## اَلْبَابُ اَلثَّالِثُ فی ذِکْرِ اَلْمِیَاهِ

وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا • المَاءُ آب • المِيَاهُ وَالأَمْوَاهُ ج • الجَارِی

وَالسَّيْحُ آب روان • الرَّاكِدُ ايستاده • المَعِينُ آبی كه

بيند جون ی رود • الفَتْحُ وَالغَيْلُ آب بر روی زمين •

الغَلَلُ كه در ميان درختان رود • النَّجْلُ وَالنَّزُّ آب زه •

العِدُّ آب چشمه • الوَشَلُ وَالثَّمَدُ آب اندك • دَرجو الغَدَقُ

آب بسيار • الضَّحْلُ وَالضَّهْلُ وَالضَّحْضَاحُ آب اندك

در جو وجز آن • الغَمْرُ چندانك بپوشد هر چيز را • البَرْضُ

وَالبُرَاضُ اندك اندك • الرَّجْرِجَةُ وَالطِّيطَةُ باقی آب تيره

در حوض • الرَّوْضَةُ آن قدر كه زمين حوض تر همی دارد

الغَرَبُ آنك بر ريزد ميان حوض وچاه • الشُّفَافَةُ باقی

آب در مَشْرَبه · الصُّبابةُ و السَّجْبانُ و الرَّفَضُ و الجِزْعة
باقی آب در مشک و جزان · القَراحُ آب خالص · النَّمیرُ
کو ابن · العَذْبُ و الفُراتُ آب خوش · النُّقاخُ سَرد
و دلکشای · الشَّبِمُ و الخَصِرُ و البارِدُ و البَرودُ و البُراد
سرد · الزُّلالُ و السَّلْسَلُ و السَّلْسالُ و السَّلْسَبیل اَنْک آسان
بگلو فرو رود · المِلحُ و الاُجاجُ شور · الزُّعاقُ و القُعاعُ
تلخ · الازرَقُ صافی · الرَّنِقُ و الکَدِرُ تیره · الطَّرْقُ و المَطْروق
ستور در رفته · الشَّریبُ و الشَّرُوبُ که بتوان خوردن از کره
ناخوش بود · المَسُوسُ میان خوش و شور · الآجِنُ و الآسِنُ
طعم بگردیده · العَذَبةُ و القَذاةُ خاشه بر سر آب

الحباب و النفاخة و الفقاعة و الفاقعة و الیعلول
و الحجاة کوبله • الطحلب و العرمض و الغلفق و ثور الماء
بزغ سمه • النغبة و الجرعة و العمجة یک شربت
آب • ماء سکب و مسکوب آب روان پیوسته •
ماء غور و غایر پنهان در زیر زمین سخین و مسخن گرم
فصل العین و الینبوع چشمه • القناة کاریز
القنی و القنوات ج القفیر انجا که آب بیرون آید از
کاریز • الکظامة چاه کاریز الکظایم ج السوهقة
سوم کاریز الجلو کلو • النهر و • السعید جوی الطبع
و الساقیة و الجعفر جوی خرد • الفلج و الجزول و الربیع

وَالسَّرِيُّ کهترازان وجمع الرَّبیع اَرْبِعاءُ ۰ الخَلیجُ جوی
خرد که از جوی بزرگ باز کنند ۰ القَرِیُّ جوی کشت زار
القُرْیانُ ج العِبْرُ وَالضِّفَّةُ کناره جوی ۰ الفَلَجَةُ والمَقْسَمَةُ
بخشش گاه آب جوی باشد در از رخنه کرده ۰ عَیْنٌ حَمِیَةٌ
لوش ناک وحامِیَةٌ گرم ۰ الحَمَّةُ چشمه که آبش سخت
گرم باشد ۰ الاَغِیَّةُ بزغ ۰ فُوَّهَةُ النَّهرِ سر بزغ السِّکْرُ
بزغ بسته ۰ البَثْقُ گشاده ۰ الفُرْضَةُ گذرگاه که آب
برکشند ۰ نَهْرٌ عَمِیقٌ جوی دور فرو برده ۰

## فصل

اَلْوادی رود الاَوْدِیَةُ ج السَّیْلُ والسَّجْلُ رود فراخ
الاَبْطَحُ والبَطْحاءُ والبُطَیْحَةُ رود فراخ که اندرو سنگ

ریزه بوذ الاباطح و الابطایح ج الرقمتان دو سوی روذ الجزع کردش روذ. المعبر و المخاضة گذرگاه روذ الشرج راه گذراب در سنگ لاخ الشراج ج التلعة راه گذراب بر بالای. المذنب و الذنابة راه گذراب در شیب. الجرف اب برین الجرفة و الاجراف ج المسیل راه گذراب هر جا که باشد. الجسر و القنطرة پل. اللدید و الجلهة و الضریر و الشط و الشاطی و الجافة و الطرة و العدوة کناره روذ. المذنب الجا که اب می روذ در روذ. السیل هین سیل اتی و اتاوی انک بنوا یذنبه انک باران بار ذمرا و راعب که وادی

رود بر کند وزاعب که موج می زند وجُرافُ وجافُ

که هرچ بپیش آید ببرد • النقعُ والطَّرخُ والمُنْجَلُ طارخ

که آب دروی بپاید • الزَّبَدُ والزُّبّادُ کفِ آب • وجُرانُ

الجَمیلُ والغُثاءُ خاشه بر سر آب • الجُفاءُ آنک باکناره

افکند • الشُّجورُ راههای رود • الواحدُ شُجُن سُکونُ الجیم

فصـــل البحرُ والیمُّ والزَّجّافُ والدَّأماءُ

والطِمُّ وخُضارةُ والقَلَمَّسُ والقمقامُ دریا •

القاموسُ میان دریا • اللُجّةُ انجا که آب بیشتر بود •

الحَبابُ والعُبابُ بیشتر آب • بحرٌ لُجّیٌّ دریای فراخ

ودور فرو • العَقَقَةُ والسّاحلُ والسِّیفُ کنارهٔ دریا • المَوجُ

وَالتَّیّارُ وَالآذِیَّةُ وَالدُّفّاعُ موج دریا ۰ الغارِبُ
زور موج البحار ۰ الاَبْجِرَةُ ج الدُّرْدُورُ وَالغَمْرَةُ
گرداب ۰ الفُلْكُ وَالسَّفِینَةُ وَالسَّفِین کشتی ۰ اَلجارِیَةُ ۳
کشتی که می رود ۰ البُوصِیُّ کشتی خرد ۰ القارِبُ کشتی کے
ملّاح برای خویشتن دارد ۰ الخَلِیَّةُ کشتی بزرگ ۰ القُرْقُورُ
کشتی دراز ۰ الزَّنْبَرِیُّ وَالزَّنْزَبُ وَالطَّیّارَةُ وَالزَّوْرَقُ ۶
وَالسُّمَیْرِیُّ وَالحَرّاقَةُ وَالبُراکِیَّةُ ضُرُوبٌ مِنَ السُّفُنِ
المُقَیَّرَةُ وَالمُعَبَّدَةُ کشتی قیر کرده ۰ اللَّوحُ تختهٔ کشتی ۰
اَلدِّسارُ رشتهٔ لیفین کے تختهٔ کشتی بدان استوار کنند ۹
الجُؤجُؤُ سینهٔ کشتی ۰ الکَوْثَلُ وَالسُّکّانُ وَالخَیْزُرانَةُ

دنبال کشتی. الدَّقَل تیر کشتی. الشِّراعُ وَالقِلْعُ بادوانْ
کشتی. الفَلْس رسن کشتی. الکَرُّ رسن بادوان کشتی
المِجْدافُ وَالمِجْذافُ فه کشتی. الکَلّاءُ وَالمُکَلّاءُ
وَالمَرْفَأُ ایجا که کشتی وا کنار کشند. الأَنْجَرُ وَالمِرْساةُ
لنگر. الجَوارِی المُنْشَآتُ کشتیها بادبان برکشیده
المَلّاحُ وَالسَّفّانُ وَالصَّراریُّ وَالنُّوتیُّ کشتی بان.
الرُّبّانُ ناخذا یعنی مهتر ملاحان. العَرَکُ الملّاحون وَاحِدُهم
عَرَکیٌّ. الدِّقْرارَةُ وَالتُّبّانُ شلوار کشتی وان. الجَزیرَةُ
زمین خشک اندر میان دریا. الشَّرْمُ وَالخَلیجُ پارهٔ
از دریا. الجَزْرُ کاستی آب دریا. المَدُّ افزونی آب دریا.

## فصل الحوض م الحیاض و الاحواض ج

البرکة م حوض لفیف پر · المرکو حوض بزرگ
الجزموز حوض خرد الدعثور ویران · النضح و النضیح
و الجابیة حوض فراخ · المقراة حوض بسیار آب ·
الازاء آنجا که آب در وی شود از حوض · العقر آنجا که
شتر بایستد که آب خورد · المذلج مقدار میان چاه و حوض
الاعضاد کنارهای حوض الغدیر و الرجع و الاخاذة
و الاضاة و النهی و التنهیة کو آب در دشت ·
الوجذ و الوقط کو آب در کوه · الرذهن و المذهن
مهتر ازان · الحایر و الحاجر و المعقلة کو باران آب ·

لوقیعة کودرسنک که اب درو ایستد • المفصل
میان دو ریک که انجا اب بیستد • الحشرج جاهی
خرد درمیان سنک ریزه • المصنعة حوض بزرک یا جاه
که برای اب کشیدن کنند • الزلف انکه بر اب بود • المثعب
والثنبور ناودان که اب ازو درحوض شود • الجبة
والجبة پارکین الجبات والجباج **فصل**
البیر والقلیب والرس والجب والرکیة جاه •
الکر والحسی جاه خرد نزدیک باب • الجموم والعیلم
والقلیذم والماهة جاه بسیار اب • المکول والرشوح
والضنون اندک اب الجفر جاه فراخ ونابیراسته • السک

جاه تنك • الطوى جاه بيراسته • الجد جاه درميان كياه

الخسيف در سنك كنده • الظنون انك ندانند كه اب

دارد يا نه • الضريس والمضروس بسنك برزيده • المقعد

تمام باب نابرده • الكدود انك اب ازو برنج كشند

الجرور انك اب ازو بشتر كشند • النزوع والنزيع

انك اب ازو بدست كشند بربكره • النزح والنزوح كى

ابش كشيده باشند • القطوع كه جون با ر ازنيا بد ابش

كم شود • السدم والدفان انباشته • الاسدام والدفن

جمع • البذو والبدى والفريح كه نوكنده باشند • النؤل

كهنه كى اب او بيرون اورده باشند فصـــل الشحوة

سَرِ جاه • المُنقُر انک سَرِ تنک دارذ الهَدَمُ وبِرای
سَرِ جاه • الجِبا وجَرِیم البیر کرد اکرد سَرِ جاه •
الجِراب از سَرِ جاه تا آب • الجالُ و انجُولُ کرد اکرد
اندرون جاه • المثابةُ الجا که آب کش بایستذ • البالوعَةُ
وَ البالُوعَةُ جاه میان سرای • الشفیرُ لب سَرِ جاه القَرِیحَةُ
وَ النبَطُ نخست آب که بِر بِذ آیذ الجِبا و الجِباوَةُ
وَ الجمّةُ آب کرد آمذه المُتکَلّةُ بلبی آب در جاه
الدَخَلُ وَ اللُجُّ جای آب که سَرِش تنک بوذ و بن فراخ
الدُخلانُ وَ الدِخالُ وَ اللجُوحُ جِ بیر نَشُوطٌ وَ انشاط
که بیک کشیذن آب تا سر رسذ وَ قَدُوحٌ وَ غَرُوفٌ که

بَدست از واب بتوان خورد. وَجهیر پاک کرده
وَ ناکرده که ایش برسیده باشد. وَعَضوض سر تنک
ودُور فزو فصـــل البَکَرَة م البَکَرج
المجالة بکره بزرگ. العلق بکره با جمله الآتها. الدموک
ان بکره که زود کردذ. الخطّاف این سو وان سوی
بکره جون از اهن بوذ. القعو انک از جوب بوذ. المحور آهن
یکی در میان بکره بوذ. الزلق کذرکاه محور در میان بکره
الزرنوقان دو دیوار بر سر جاه یکی جرخ برو بوذ. الدعامتان
انک از جوب بوذ. العجلة جرخ. النعامة جوب میان جرخ
الرشاء وَ الشطن رسن جاه. الدرک پاره رسن یکی در سر

رسن بندند تا از بهو سذ نه رسن • العِناجُ انك بزير دلو

دراز بند و با چوب شر دلو بندند • الكَرَبُ انك بر چوب

٣ شر دلو بندند و دو تو كنند و سه تو • الدَّلْوُ وَالدَّلاَ والسَّجْل

دلو الدِّلآءُ وَالدُّلِيُّ وَالْاَدْلِ ج الغَرْبُ دلو بزرگ •

الوَلْغَةُ دلو خرد • السَّجْلُ مهتر از غرب • الذَّنُوبُ دلو

٦ پراب • السَّلْمُ دلو يكْ گوشه • العَرْقُوَةُ چوب سر دلو

العَرَاقِي ج اُذُنُ الدَّلْوِ گوشهٔ دلو • الوَذَمُ دوالها

گوشهٔ دلو • الفَرْغُ انجا كه اب بيرون ايذ از سر دلو •

٩ الكَبْنُ كناره دلو كه وا نوردذ • اَلْبَابُ ـــــــــ

الرَّابِعُ في النَّبَاتِ وما يضاف اليه النَّبْتُ وَالنَّبَاتُ

هرج بروید. النَّجْمُ هر نبات که تنه ندارد چون ترکارها

الشَّجَرُ ضدّه. البَذْرُ تخم. الزَّرْعُ کشت. العَثَرِیُّ والعِذْیُ

کشت بر آب باران. المُسْتَقَوِیُّ کشت بر آب رود و کاریز.

البَخْسُ زمینی که برد هذی آب دادن. المَکْرُوبَةُ شخم

کرده. المَمْخُورَةُ بسباریده. الأَصْلاَبُ زمینها خراب

الدَّمَالُ والسِّرْجِینُ والزِّبْلُ سرگین که اندر زمین زنند.

زَرْعٌ مارُوفٌ ومَیْرُوقٌ آنک یرقان زده بود. ومَجْرُودٌ ملخ بخورده.

ومَاؤُوفٌ آفت رسیده. وحَصِیدٌ وحَصَادٌ درو کرده. ومَبْرُودٌ

تگرگ بر آمده. الفَلُوجَةُ زمین پیراسته. الدَّبْرَةُ والمَشَارَةُ

جویها. الکَلاَّرُ والجِبَاسَةُ مرز جویها. القَرَاحُ تخته

زمین

الجَذْرُ بوم زمين • المِجيالُ زميني كه سالى بكارند وسالى نه

الجَرْثُ كشت كاريدن • الجِرْبَةُ والمَزْرَعَةُ كشت زار

الجَدِيرُ والحائِطُ ديوار بست • البَاغُ والبُسْتانُ مرسى

الضَّيْعَةُ والعُقْدَةُ ضيعت • العَقارُ زمين وضياع

ودرخت • ضَيْعَةٌ حُرَّةٌ وى خراج • مُخِفَّةٌ سبك خراج

المُثْقِلَةُ كران خراج • الغَلَّةُ والرَّفاعُ وقت برداشتن

غله فصل الحَقْلُ والشَّطْءُ تره • الشُّعَبُ

دو برك • الفَرْشُ سه برك يا چهار برك • العَرْخُ شاخ بياوره

الشِرْيافُ دراز برك شده • الخامَةُ شاخ تر ونازك • القَصَبَةُ

نايژه • الكُعْبُرَةُ بند نايژه • السُّنْبُلَةُ خوشه • القُنْبُعَةُ

قَبا، خوشه. السَّفا دانه. الجِلّ سباری. المَجَلَّةُ سباری
زار. الحَصِیدَةُ وَالجُذَامَةُ بن سباری که در زمین بماند
الضِّغْثُ دسته. الحِضْنُ وَالحُزْمَةُ اغوش. الصُّبْرَةُ
انبیش. القُصَالَةُ وَالقُصَامَةُ وَالقُصَارَةُ وَالقِصْرَى
کفه. العَصْفُ برگ کشت. العُصَافَةُ برگ کشت که بیفتد
اللَّقَطُ وَاللُّقَاطُ خوشه که برچینند. الكُدْسُ وَالصَّرِيمُ
خرمن ناکوفته. العَرَمَةُ کوفته وفراهم کرده. الهَشَّةُ
خرمن بهن واکرده. المِطْيَطَةُ زار خرمن. المِجْوَفَةُ
وَالمِصْوَلَةُ جاروب خرمن. المَدَاسُ وَالبَيْدَرُ وَالأَنْدَرُ
خرمن گاه. الرَّوْشَمُ مهر خرمن. العُجَالَةُ پیش خورد

الزُّوان دانهٔ سیاه درمیان غلّه • العِرْب وَالعَلَس دیو
کندم • التِّبْن وَ الرُّفَة کاه • الحُماطَة وَ الحَشا کاه کاورس
٣ الدَّقَع کاه ارزن • الحُصالَة والحُمامة زفت • المُرْبَرار و الشَّیلَم
تخم کره که درمیان غلّه افتد • القَضَض و القِضَّة سنک
که درمیان نان بود یا در کندم • المُعْقِم زانوی کاه
٦ المِحْصَد داس درو • المِجْدار و الضَّبْغَطی و الخیال و اللَّعین
آنچ بپای کنند درمیان کشت زار تا مرغان از آن بهراسند

فصل فی الحبوب الحَبّ دانه الحَبَّة یک

٩ دانه • الحَبَّة تخمها دشتی • الحِنْطَة وَالسَّمْرا و الفُوم
وَالبُرّ و القَمْح کندم • الفَرِیک کندم نیم رسیده • الحَسیلَة

شو
يعنى ساق

وَالمُبَارَكَةُ كندم دراز الخُكَّلُ • الشَّعِيرُ جو الشَّعِيرَةُ
يك جو السُّلْتُ برهنه جو • الذُّرَةُ ارزن الغَتُّ ارزن
هندى الدُّخْنُ وَالجَاوَرْسُ كاورس • الأُرُزُّ وَالرُّزُّ برنج
الفُولُ وَالبَاقِلاءُ وَالبَاقِلَّى وَالجِرْجِرُ باقلى الحِمِّصُ
نخود • القِلِّيَانُ نخود سپيد • العَدَسُ وَالبُلُسْنُ دانژه
اَللُّوبِيَاءُ وَالدَّجْرُ لوبيا الدُّجْرُجُ دنبره • الحُلْبَةُ
كارشه • المُجُّ ماش الخُلَّرُ وَالجُلْبَانُ ملك • البُطْمُ
وَحَبَّةُ الخَضْرَاءِ بانفش • القِرْطِمُ كاژيره تخم • الإِحْرِيضُ
وَالمُرِيقُ وَالبَهْرَمُ وَالبَهْرَمَانُ وَالعُصْفُرُ كاژيره • القُلْقُلُ
پلپل • الكَبَرُ وَاللَّصَفُ وَالأَصَفُ كبر • البَزْرُ تخم بانه

الکمّون و السنّوت زیره. الشونیز بوغنج. الرّازیانج
باذیان. النّانخواه نانخواه. الکَرَوْیا و الکَرَوْیاء
کرویه. بزر القطونی سپیوش. السّمسم کنجد. الکتّان
حبّ الفرنج بوخلتم. حبّ الرشاد سپندان. الحُرف
سپندان کندا. الثُّفّاء و الخردل سپندان خرد و خوش
والحنف بزر الحبّة و التربة خنبج. الشّهدانوج کنودان
القِطنیّة نامی است جمله حبوب را چون عدس و ماش
و مانند آن القطانی جمع فصل الخِلفة و زکار
القثّاء خیار. القثد خیار باذرنگ. الجزو زخیار.
الاجری و الاجراج الضغبوس خیار خرد. المقثاة

خيار زار. الجرج سنجه. البطيخ والطبيخ خربزه. القج خربزه هندى. قوارة البطيخ شكله خربزه. الشطبة بهلو خربزه. القشر پوست خربزه وجزان الينب والحنصل والجلق والمغد والكهكب باذنجان. البوراني بوراني وهو منسوب الى بوران وهى امرأة. البصل والفحا پياز العنصل پيازدشتى. الثوم سير. الفجل ترب. الجزر كزر السلجم واللفت شلغم. القنبيط والكرنب كرنب. السلق چغندر. القرع والدبا كدو. اليقطين درخت كدو. القطن والعطب والكرسف والبرس پنبه. الفرزع وحب القطن پنبه دانه. البيلم والعفانة وجوزة القطن

کونهُ بنبه فصــــل البَقْلُ ترّه المبقلةُ ترّه زار الوَزْمُ وَ
الوَزِيمُ وَالبَاقَةُ دسته ترّه الكُرّاثُ كندنا الكُزْبُرَةُ
وَالنِقْدَةُ كشنيز الكَرَفْسُ كرسب الجِرْجِيرُ وَالأَيْهُقَانُ
بِندو الطَّرْخُونُ رنبيژ النَّعْنَعُ وَالنَّعْنَاعُ وَالحَبَقُ پودينه
الحَوْكُ وَالبَاذَرُوجُ باذرنك بوى السَّذَابُ وَالفَيْجَنُ
سَذاب الخَسُّ كيو اليَغْضِيدُ تلخ كيو الهِنْدِبَى وَالهِنْدِبَاءُ
كسنى العَلِيصُ زاژه البَقْلَةُ الحَمْقَاءُ وَالفَرْفَخُ وَالرِجْلَةُ
بوجله القُلْمُوحُ وَالقُنْبُرُ وَالرَّاسِنُ رَاسَنُ الحُمَّاضُ
ترشه الأَنْجُذَانُ انكذان المَحْرُوثُ بيخ انكذان
اَحْرَارُ البُقُولِ ترهاء كه بتوان خوردنى انك بپزند

مُرّ البقول صَدْ هَا • الأُنبُوشُ بیخ ترّه القَمِيمُ وَ اللِّوَى
ترهٔ خشک فصل فی الرياحين الرَّيحانُ سپرم
الضَّيْمُرَانُ وَ الضَّوْمُرَانُ شاهسفرم • العَبَوْثَرَانُ وَ
العَبَيْثَرَانُ کافور سُبْرَم • النَّرجِسُ وَ العَبْهَرُ وَ المَرْزَنْجُوشُ
مرزنکوش الحَوْذَانُ وَ النَّيْلُوفَرُ نیلوفر • الأُقْحُوَانُ کُوبَل
الاقاحی ج القُرَّاصُ وَ القُرَيْصَةُ کرنه • البَابُونَجُ بابونه
وهو نور الأقحوان السَّمْسَقُ وَ اليَاسَمِينُ وَ اليَاسَمُونُ
وَ اليَاسِمُ ياسمين • الآسُ وَ الرَّنْدُ وَ الغُمَّارُ مورد البَنَفْسَجُ
وَ الفِرفِيرُ بنفشه • النِّسْرِينُ نسترن الخُزَامُ وَ السَّوْسَنُ
وَ الخِيرِيُّ وَ الأَذْرِيُونُ مرا العَرَارُ وَ البَهَارُ کاوچشم

اليمنة خجسته • الجلنار نارخو • الخطمي خيرو
الهترمة والجنهلة حيكله • الشمامة واللفاح
دست بنويه • السيسنبر والنمام سيسنبر • الشقر
وشقايق النعمان لاله • الورد كل • البرعومة غلاوكل
الورد المضاعف كل صدبرك • العبال كل كوهي
الوتير كل سبيد الحوجم كل سرخ • الوعاظ كل زرد
الشث والطباق والحنوة والمرو والظيان والجثجاث
والنفل والخزامى رياحين بدوية • الفغو والفاغية
شكوفه حنا السبيرة بنج انكشت • الترنج والاترج
ترنج الواحدة ترنجة واترجة النارنج مر الارجوان

ارغوان السِّنجلاط بلنک مشک فصلٌ فی نباتِ
البَرِّ المرعی والابُّ والمسرحُ والمشربُ والمرتعُ
والمرج چراگاه الرَّوضة مرغزار الرَّوضُ والرِّیاضُ
روضةٌ انُفٌ که کس نچریده باشد الخلا والرُّطبُ والکلاءُ
والعشبُ گیاه تر الحشیشُ گیاه خشک الودشُ واللُّعاعُ
والرَّتَمُ والبارِضُ اوّل نبات که بدید آید الجمیمُ آنکه
قوت گرفته باشد البُسْرَةُ از جمیم قوی تر الصَّمعاءُ
از بسره قوی تر القفلُ والقفیلُ والدرینُ والحطامُ والهشیمُ
گیاه ریزه خشک القَتُّ سپست خشک الفِصفِصَةُ سپست
الجزر گزر القضبُ والرَّطبةُ سپست تر

المِقْضابُ وَالمِقْضَبَةُ سبستزار • الخَلِیطُ گیاه و سست
برهم آمیخته • الغُمْلُولُ والقُنابِرَیُّ برغست • العِلْبا وسیخ
الرِّغْیُ ابج بجز ذ جهار با از گیاه • الخَلَّةُ شیرین گیاه • الحَمْضُ
شوره • التَّنُّومُ افتاب پرست • الآءُ شَجَرُ الواحِدَةُ آءَةٌ
آنکه با افتاب گردد
العَلْقَمُ کوسنه • الحَنْظَلُ وَالشَّرْیُ باراو و الشَّرْیُ ایضا
درخت حنظل • الهَبِیدُ دانه حنظل • الخُطْبانُ حنظل که
خطها درو پدید امده باشد • الصَّرایَةُ انک زرد شده
باشد • الخِمْخِمُ نبتٌ له حَبٌّ تَعْلِفُه الإبِلُ الخُزابُ کرز
دشتی • الخَرُّوبُ وَالخَرْنُوبُ نبتٌ یُتَداوی به • الشِّیحُ درمنه
الثِّیلُ وبیخ الاذخر • فربیون • الجُرْمُلُ سپند • الدِّفْلی خرزهره

درختی اسم نباتی

المرار اشتوه • السبط والنصی سبز کندمه • الجلی کندمه
خشک الحلفاء دوخ • الحلفة یک شاخ دوخ •
البردی دوخ تر الجفابیخ دوخ • الکشوث والکشوثی
والعلیقی سرند • القلام کل کل الشکاعی جرجه • الرغل
حشیش هزه
والسرمق سرمه • الزرق والجند قوق دیوسبست • الفنا
وعنب الثعلب سبنکور • الخشخاش کوکنار • السعدان
نبات بروی واحدها سعدانه • الکماة والفقعة
والفطر ونبات او برسمار وغ • الکما والفقع یکی وازا
نظیر نیست • المغرود والغرد نوعی از والغردة والمغارید
الرتاب کما الربا سر یواج الحرشف کنکر • الطرثوث سرغاز

القَيْصُومُ بوی ماذران الحَبَّانی مرا الغَرْفُ وَالغَلْفُ
وَالشَّثُّ وَالسَّلَمُ وَالقَرَظ وَالعَرْتَنُ وَالقُرْنُوَةُ وَالأَرْطَى
گیاههای است که بدان پوست پیراهند؛ یُقالُ اَدیمٌ مَسْلُومٌ ٣
وَمُعَرْتَنٌ وَمُقَرْنًی وَمَأْرُوطٌ وَمَرْطِیٌّ الصِلِّیانُ وَالحُرْثُبُ
وَالجِرْجَارُ وَالحَمْزَةُ وَالعَرادُ نباتها است که ذکر
آن در شعر بسیار آید المَرْخُ وَالعَفارُ دو درخت است ٦
که عرب از آن آتش بیرون آرند؛ الدِنْدِنُ گیاه دیرینه و سیاه الحِلِبْلابُ
وَاللَّبْلَابُ مویزه؛ الكَتَمُ وَالخِطْرُ نباتیست که بدان
خضاب کند فصــــل فی الشَوْكِ الشَوْكُ خار الشَوْكَةُ ٩
یکی السِیاجُ خاری که بر سر دیوار نهند؛ القَتادُ وَالسَیالُ

وَالجاجُ وَالسَّفا وَالعَرْفَجُ وَالعَوْسَجُ وَالعَلْقَى وَالبُهْمَى
وَالمكرُ ضُرُوبٌ مِنَ الشَّوْكِ • العِضَاهُ درختان خاراور
الوَاحِدَةُ عِضَهٌ • البَرَمَةُ وَالحُبْلَةُ باراو • الشُّبْرُمُ وَ
العِضُّ وَالشِّرْسُ وَالعِتْرُ وَالهَرَاسُ أَنْوَاعٌ مِنَ الشَّوْكِ •
الشِّبْرِقُ بشترغ الضَّرِيعُ خشك • الحَسَكُ خار سه گوشه •
الثَّغامُ سپيذ خاري كما انرا جاورد گويم • الطَّلْحُ شَجَرٌ
عِظَامٌ مِنَ العِضَاهِ الوَاحِدَةُ طَلْحَةٌ • العُلَّفَةُ بار او •
المُصْعَةُ بار عوسج • الأَرَاكُ شَجَرٌ مِنَ الحَمْضِ الوَاحِدَةُ
أَرَاكَةٌ • البَرِيرُ وَالمَرْدُ بار او • الكَبَاثُ انچ نخسته
بوذ ازو • الحَمْطُ نوعى از اراك كه بار ان نخورند • المَظُّ نار
بيابانى

# الضَّبْرُ كوزيبا باى أَلْبَابُ ـــــ الخَامِسُ

فِي ارْاشْجَارِ المثمِرَةِ وَغَيْرِ المثمِرَةِ • الشَجَرُ درختلار الاشْجَارُ ج
الشَجَرَةُ يك درخت • الشَجْرَاءُ وَالحَرَجَةُ درختستان •
الدَّوْحَةُ وَالسَرْحَةُ درخت بزرك • القُطْلُ درخت بريله
اثمار بزد الخال • الأَلْفَافُ درختان بهم درشده
الواحِدُ لِفٌّ وكذلك العِيصُ وَالغَيْطَلُ • الضمْدُ ترو خشك
درخت • الجِذْلُ تنه درخت • العِرْقُ وَالوَشِيجَةُ بيخ
درخت • السَاقُ بوز درخت • اللِّحَاءُ وَالنجَبُ وَالقِرْفُ
بوشت درخت • العَجْزُ والجِذْمُ وَالأَرُومَةُ وَالجُرْثُومَةُ
كونه درخت • الغُصْنُ وَالقَضِيبُ وَالشُعْبَةُ وَالفَنَنُ

شاخ درخت • العُسلوجُ شاخ تر و نازك • الخُوطُ شاخ
یک ساله • الفَرْعُ وَ العذَبَةُ سر شاخ • الشَّكِيرُ انچ از کردا
٣ کرد درخت برویذ • الورَقُ برک • السَّفِيرُ برک فرو افتاذه •
اَللَّجِينُ وَ الخَبَطُ برک فرو کوفته • العَبَلُ برک پهن • الهَدَبُ
برک باریک چون برک سرو و کز • السَّنَفُ وَ الإِغْلِيطُ برک
٦ مرخ • الزَّهَرُ وَ النَّوْرُ وَ النُّوّارُ شکوفه • الكِمُّ غلاف
شکوفه • الأَكْمَامُ جَ البُرْعُمُ وَ البُرْعُومُ شکوفه بیش
از انک وا بشکفذ • الحَمْلُ وَ الخُرْفَةُ وَ الجَنَى وَ الأُكُلُ
٩ وَ القِطْفُ بار درخت • الثَّمَرَةُ وَ الفَاكِهَةُ میوه درخت •
أَرْضٌ شَجِرَةٌ زمینی بسیار درخت • شَجْرَةٌ فَنْوَاءُ درختی

بسيار شاخ وهي على غير قياس فصــــل النَّخلُ والنَّخيلُ

والعَفارُ والعَذْقُ واللِّينَةُ درخت خرما • الفَسِيلُ

والوَدِيُّ والجَثِيثُ دال خال خرما • السِّكَّةُ رسته خرمان

الجِشُّ والحَبِيقَةُ خرما ستان • الصَّوْرُ والحائِشُ خرمابنان

بسيار • الفُحّالُ كش خرما • السُّلاءُ خار خرما • الخُوصُ برك خرما

الكِرْنافَةُ بن برك خرما • العِذْقُ والقِنْوُ والقَنا و

الكِباسَةُ والدِّيخُ خوشه خرما • العُرْجُونُ والإِهانُ

جوب خوشه • الشِمْراخُ والشُمْروخُ والمِطْوُ والعِثْكالُ

والعُثْكُولُ والإِثْكالُ والأُثْكُولُ شاخ خرما •

الكَرَبُ زير شاخ خرما • العَسِيبُ زور كرب بلش ازان

تا ببرگ رسد السعف انجا که برو برگ بود از شاخ الجرید
شاخ که برگ فرو کرده باشند الشطبة شاخ سبز و تر
الجذب و الکثر و الجمار و القلب دل درخت خرما
الجذع تنه خرما بن البغل انک اب از بیخ خورد که از
زمین بخود کشد نبی ابد اذن الاتاء بار خرما بن
فصل الکافور و القفور و الکفری و الضحک
تلوسه خرما الطلع و الطلح و الاغریض و الغضیض و الضب
شکوفه یی که از تلوسه بدید اید الجف انجه شکوفه درو بود
البلح و الخلال و السیاب و الجدال غوره خرما البسر
غوره یی بزرگ باشد الزهو انک رنگ گرفته باشد

القَالِبُ سرخ شده • المُجَزِّعُ نیم بخته • الخُلْقانُ والمُخْلِقُ

یکی دو برخ بخته بوده • المُخَطَّمُ یکی خطها بدید آمده بود

الشِیصَاءُ والشِیصُ والشِیشَاءُ والشِیشُ خرماء کی استه فانه

نبندد • الثَعْلَةُ والمَغَاةُ نرم • الرُطَبُ والمَعْوُ خرماء تر

المُشَانُ بهین رطب • الدَقَلُ خرماء خشک • الحَشَفُ والحُشَانَةُ

خرماء بد • البَرْدِیُّ خرماء نیک • الدَمَالُ خرماء بوسیده • الفَرْضُ

نوعی از خرماء • السُنَّةُ نوعی از خرماء مدینه • الصَیحَانیُّ ضَرْبٌ

مِنَ التمرِ اسود • التَذْنُوبُ انک بختکی از سوی دنبال بود

العَضُوضُ خرماء سیاه و شیرین • القَسْبُ انک درز دهن

از هم بشوده • الشِهْرِیزُ والجُمْزانُ والجَنِیبُ والقَطِیعَاءُ

وَالنِرْسِيَانُ وَالسَّابِرِيُّ وَالبَرْنِيُّ وَالأَزَاذُ وَالعَجْوَةُ

ضُرُوبٌ مِنَ التَّمْرِ • الشَّمَلُ وَالشَّمَلَةُ فَخَا خرما • النَّوَى وَالجَرَامُ

وَالعَجَمُ استه خرما • النَّقِيرُ كو بر پشت استه خرما • القِطْمِيرُ

پوست استه خرما • الشَّقُّ جوی استه • الفَتِيلُ انچ در میان

جوی استه بود • الفَسِيطُ وَالثُّفْرُوقُ نشیزه بر سر خرما •

الجَرِينُ وَالمِرْبَدُ وَالجُوخَانُ انجا که خرما و اهم نهند •

**فصل**

القَوْسُ بالفِي خرما در بن جله • العَيْدَانَةُ وَالقِرْوَاحُ وَالبَاسِقَةُ

خرما بن دراز • السَّحُوقُ درازی دراز • القَاعِدُ وَالعَضِيدُ

کوتاه که دست بر ور رسد • القَوَاعِدُ وَالعَضْدُ انچ

الرَّقْلَةُ وَالجَبَّارُ انک دست بروی نرسد • الجَعْلُ کوتاه ه

کوتاه · الرُّجَیبِّیَةُ کرشنه · العَنَّةُ باریک ساق · الشَّنَهاءُ

سال اورا · المُوَقَّرُ گران بار · المِسلاخُ والخَضِیرَةُ انک الخلوکش

فرو ریزد · الخَوّارَةُ بسیار بار · الخُورُجُ البَکُورُ

والبَکِیرَةُ والمِبکارُ کرمه · المِیخارُ سپرده

النّادِیَةُ از آب دور · الکارِعَةُ باب نزدیک · الصَّفِیُّ

انک صبر نتوانذ کرد از آب · الجَلْدُ انک توانذ · الجِلادُ

الشَّرِبَةُ والفَقِیرُ کو که در بن خرما بوذ آب را · العَرِیَّةُ

خرما بن عاریتی · الصُّنبُورُ خرما بن جذا کانه · المُنجِبَةُ خرما بن

جوانه · الاَشاءُ خرما بنان خرد · الواحِدَةُ اَشاءَةٌ · الصِّنوُ

انک از بن یکی بیکر بر رسته با شذ · الصِّنوانُ جا · الوَدِیُّ

بسیار برگ الجَرْداء و المَرْداء بی برگ الدَّمان و المَرْق

وَ القُشام افتی که خرما بن را رسد الجُرامة انچ بیفتد

از خرما در وقت بریدن الجِرّام و الجِدّاد و الصِّرام

وَ القِطّاع وقت بریدن خرما العِفار وقت کشن دادن

الکِناز وقت در خانه نهادن فصل الزَّرجون

وَ الکَرْم رز الکُرّام رزوان الناطِر و الناطور دشتوان

الجَفْنة بیخ رز الحَبَلَة شاخ او النامیة تاک او

النَّرع و السَّرَعرَع نوبه او الغُلْفُق و الخُلَّب

برگ او الاساریع انک از ستانه بیرون اید القُضابة

وَ الجُلْمة از غ الدُّمّاع آب که از رز فروچکد

پس از بریزن العکیس فرهانج • العریش و العرش جفته
العرمة و المسناة چمن الدعمة پاردو • المزوحة
و المشحطة برغه • القضبان شفش الرکیب مرزه • الفعال
انج بریز دار شکوفه رز • الحنظة بوی شکوفه رز الحصرم
و الکحب غوره • العنب و العنباء انگور • العوزة فرسك
الحصلة کوخك • العنقود خوشه • المعلاق اونك •
البجیر و الحبة بزکن • العمشوش اونج • العسقبة
ثغل العنب المعصور ازم جوبی
خوشه خرد • الخصاصة نجاه انگور • الوین انگور سیاه
الملاحی انگور سپید فصل في سایر الفواکه • الباکورة
نوباوه • التفاح سیب • الکمثری امرود • الکدامة

کونه انبرود و جزان السَّفَرْجَل بهی • المِشْمِش زردالو •

المِشْلَوز شیرین استه • الخَوْخ شفتالو • الفِرْسِك و الزُّلَیق

شفترنک الاِجّاص الو • الاِدْرِک نلک • الجَوز گوز جَوز خنز

اَرْغ • لَصِهْو مُرْصَن • خَلُّون فَرِیک و هش دستال •

مُكْتَنِز اکنده خالیه پوده • المَجَازَة کوزستان •

اِجَّلَوز جلغوزه • الفُنْدُق • اللَّوْز باذام • المَلَانَة

باذامستان • الفُسْتُق پسته • الغُبَیْرَا سنجد العُنَّاب

سنجد جیلان • الرُّمَّان نار • التُّوث • الفِرْصَاد خرنوب

الرُّغرور ازدف • المَوز • الرَّانَج و النّارجیل کوز

هندی • الزَّیتون •

فصل

الدُّلْب چنار •

المَزْلَبَةُ جنار سَنان • الغَرَبُ وَالعَيْثامُ سپیددار

الدَّرْدارُ سَرو • السَّرْوُ • الضِّرْوُ درخت بانفش

الصَّفْصافُ وَالخِلافُ بید • الأَرَزَةُ درخت ارزن

وان درختی است سخت • وَالأَرْزَةُ بِالتَّسْكِين نوژ • الصَّنَوْبَرُ

بار او • الغَضا تاغ • الغَضْياءُ تاغستان • النَّبْعُ بشجیر الخِرْوَعُ

بیذانجیر • الشِّيزَى وَالآبَنُوسُ وَالسَّاسَمُ ابنوس • السَّاجُ م

القَصَبُ وَالقَصْباءُ وَالأَباءُ نی • القَصَبَةُ یکی • وَالقَصْباءُ

ایضا نیستان • العُنْقُرُ بن نی • الضَّعَةُ نی قلم • البَيْطُ بوست

نی الطَّرْفاءُ گز • الطَّرْفَةُ یکی • الأَثْلُ شورگز • البانُ

وَالشُّوعُ درخت بان • الدَّوْمُ درخت مقل • الكَنَهْبُلُ

وَالاِسْحِلُ وَالبَشَامُ وَالغَافُ وَالغَارُ وَالسِّدْرُ وَالسَمُرُ

وَالرَّتَمُ وَالعَنَمُ مِن اَشْجَارِ البَادِيَةِ • اَلاَسْنَانُ سِح درخت

بوسيله الوَاحِدَةُ اَسْتَنَةٌ • الصَّابُ وَالسَّلَعُ شَجَرٌ مُرٌّ الفَتَادُ

درخت بسيار خار • القَيْقَبَانُ ازاد درخت • الاَبْهَلُ درخت

ارزن

## اَلْبَابُ السَّادِسُ فِي الاَبْنِيَةِ

وَالاَمْكِنَةِ اَلْبِنَاءُ وَالْبُنْيَانُ بنا • اَلْجِدْرُ وَالْجِدَارُ

وَالْحَائِطُ ديوار اَلْجُدْرَانُ وَالْحِيطَانُ جمع • عُرْضُ الْحَائِطِ

روى ديوار • اَلْاُسُّ وَالاَسَاسُ وَالْقَاعِدَةُ بنياد

اِلْاِيَادُ وَالرُّجْمَةُ بشتيوان • اَلْعِمَادُ بناهاى بلند

ومنه قوله تعالى اِرَمَ ذَاتِ العِمَادِ • اَلْجُدُّ وَالاَزِفَةُ

وَالنَّجْمُ وَالنُّجُومُ جَدُّ الْعُقْرُ بنياد سراى. اَلْخِطَّةُ
انجا كه خط بكشند تا كسى ديگر فرو نيايد. اَلْعُمْرَانُ
اباداني. اَلْوَاحِدُ عَامِرٌ الْعَامِرُ ضِدُّهُ الْخَرَابُ و ويراني
اَلْاَخْرِبَةُ ج يُقَالُ مَكَانٌ خَرِبٌ وَخَرَابٌ. اَلْمَبَاءَةُ
وَالْبَاءَةُ وَالْمَبَوَّءُ وَالْمَثْوَى وَالْمَنْزِلُ وَالْمَنْزِلَةُ وَالْمُقَامُ
وَالْمَغْنَى وَالْمَحَلُّ وَالْحِلَّةُ انجا كه فرو ايند. اَلْحِلَّةُ ايضًا
مردمان فرو امده. اَلْمَكَانُ وَالْمَعَانُ وَالْمَرْكَزُ
جايگاه. اَلْمُعْمَرُ منزل فراخ با اب و گياه. اَلْمَعْهَدُ وَالْعَهْدُ
از منزل يكى هر جا كه شوند و از انجا ايند. اَلْمَرْبَعُ وَ
اَلْمُرْتَبَعُ جايگاه كه بهار انجا گذارند. اَلْمَصِيفُ وَالْمُصْطَافُ

جای تابستانی المَضْحَاةُ وَالْمَشْرَقَةُ وَالشَّرَقَةُ بر آفتاب المَفْيَأَةُ وَالْمَفْيُوَةُ سایه گاهی المَقْنَاةُ نِسَرْم که آفتاب برو النسرم ار والشمس نیفتد وللحصن الصِّيصِيَةُ وَالْوَزَرُ وَالأُجُمُ وَالأُطُمُ وَالْمَعْقِلُ وَالْمَلْجَأُ بناگاه السُّورُ بارو وَالاَسْوَارُ وَالسِّيَرَانُ جِ الْفَصِيلُ دیوار درپیش قلعه الخَنْدَقُ الرِّبَاطُ فصل البَلْدَةُ وَالْبَلَدُ وَالْكُورَةُ شهر المَدِينَةُ وَالْمِصْرُ وَالْفُسْطَاطُ شهر جامع و بزرگ القَصَبَةُ وَالْبَيْضَةُ میان شهر الجَانِبُ وَالْجَنْبُ وَالْجَنَبَةُ وَالصُّقْعُ وَالشَّطْرُ وَالنَّحْوُ وَالنَّاحِيَةُ سوی دَاخِلُ الْبَلَدِ وَبَاطِنُهُ اندرون شهر خَارِجُ الْبَلَدِ وَظَاهِرُهُ بیرون شهر الرَّبَضُ گرداگرد شهر

اَلْخانِقُ کنارِ شهر. بَلْدَةٌ شاغِرَةٌ که هر کی خواهد غارت کند
الجُرُومُ گرمسیر. الصُّرُودُ سردسیر. المَحَلَّةُ م السِّكَّةُ
کوی. الزُّقاقُ کوچه تنگ بن بسته یا کشاده. السُّوقُ بازار
السُّوقَةُ مردم بازاری. الرَّزْدَقُ رسته. المُرَبَّعَةُ چهار
سوی. سُوقٌ کاسِدَةٌ وغارَّةٌ ونائِمَةٌ بازاری ایستاده
ذارَّةٌ ونافِقَةٌ روان. الحانوتُ دکان. الخانُ کاروان
سرای. الجَوْبَةُ کاروانسرای خرد. فصل
القَرْيَةُ والکَفْرُ دیه. القُرَيْحُ الدَّسْكَرَةُ کلاته والکه
أُرْكُونُ القَرْيَةِ وزَعِيمُها مهتر دیه. الرُّسْتاقُ والرُّزْداقُ
روستا. الرِّيفُ والسَّوادُ پیراسته. المَجَرُّ گرداگرد دیه

قَرْيَةٌ غَنَّاءُ دیهی بسیار مردم · جَلْجَاءُ وی حصار · عَمْفَةٌ
بسیار آب · مَشَارِفُ الشَّامِ دیه‌هاء شام · مَخَالِيفُ الْيَمَنِ
دیه‌هاء یمن · الْوَاحِدُ مِشْرَفٌ وَمِخْلَافٌ · الْمَزَالِفُ شهرها
که از یک سو کشت و برز بوَد و دیگر سو بیابان ·
الْمَيْدَانُ سپریس · الْحَمَّامُ وَالدِّيمَاسُ گرماوه · الْأَتُّونُ
گلخن · الْمَسْلَخُ آنجا که جامه برکشند · الْمُسْتَحَمُّ آنجا که
آب فرو ریزند · الصِّهْرِيجُ آخراو · الْمِبْزَلُ نایزه · الطُّوطُ
بنبه · نایزه · السَّطْلُ وَالْقَدَسُ سطل · السِّجْنُ وَالْحَصِيرُ وَالْمَحْبَسُ
زندان · الْغُلُّ وَالْجَامِعَةُ غل · الْأَدْهَمُ وَالطَّلَقُ بند جوبین ·
الْفَلَقُ وَالْمِقْطَرَةُ کلیدان · دزدان دار · السَّمَرَّجُ وَالسَّمَرَّجَةُ

سرای خراج • الدّیوان مر المارستان و دار المرضی بیمارستان •
فصل الدّار و الدّارة و الرّبع سرای • دار قوراء
و فیحاء سرای فراخ • الحجرة مر الرّسم نهاذ سرای •
الطّلل نشان سرای • الصّحن و السّاحة و الباحة و القاحة
و القاعة و العرصة و العقوة و البحبوحة و الجراة
و الحرامیان سرای • الطّوار و الشّوار بیرامن سرای • الدّمنة
انج سیاه بوذ از نشان سرای • الجناب و الذّری کرداکرد سرای •
الفناء و العذرة بیش در سرای • المنهرة انجا که خاک
بیفکنند • علو الدّار و سفلها زور و زیر سرای • الدّهلیز باراز •
سرای اندرونی • السّقیفة باراز بیرونی • الایوان و السّدّة

درکاه • الطَّنَفُ قابول • السَّاباط مر القَصْرُ وَالمجدَلُ

وَالفَدَنُ وَالبُرْجُ وَالجَوْسَقُ کوشک • المنظر مر الصَّرحُ

۳ کوشک بلند • الشُّرفَةُ کنکره فصــــل البیتُ خانه •

السَّهْوَةُ خانه حرد بزمین فرو • البیتُ الشَّتَوِیُّ خانه زمستانی •

الخُصُّ خانه از نی • الکُوخُ خانه نی • روزن • الکانونُ

۶ وَالکانونَةُ آتش دان آهنین یا رویین • الْبُورَةُ وَالارَةُ

کو آتش الارُونَج السَّاعورُ تنور که بزمین فرو کنند • الوَطیس

تنور • الصَّلا وَالصِّلاءُ آتش که بدان کرم شوند • الفَحْمُ انکشت

۹ الرَّمادُ وَالرِّمْدِدُ خاکستر • الحُمَمَةُ میان سوخته • الدّاخنَةُ

دوذاهنک • بیتٌ مُمَرَّدٌ ومُمَلّسٌ خانه ساده • مُجَرَّدٌ

وَمُسَنَّمٌ بخرپشته • مُزَوَّقٌ بنگار • مُزَلَّقٌ نسو کرده • مُفَرَّشٌ

(خانه نیکو)

بسلّم • مُدَرَّجٌ بشّغ • دار ماموثنة دو پوشش • الجُبْلَةُ کَنْد

اَلسَّطْحُ وَالْاِجَّارُ بام • السُّتْرَةُ مرسطح محوط بامی دیوار

درکشیده • اَلْمِشْرَاقُ بام هموار • اَلْمِيزَابُ وَالْمِرْزَابُ

وَالْمَثْعَبُ ناودان • اَلْغُرْفَةُ وَالْعُلِّيَّةُ وَالرُّوَاقُ •

اَلْمَشْرُبَةُ بام ستون • اَلسَّرَبُ سُنْب • اَلنَّفَقُ ماخور (?) مَنفَذ

(ازو زمین)

دارد • اَلسِّرْدَابُ سردابه • اَلْمُخْبَأُ نهان کده • اَلْمِخْدَعُ

وَالْخِزَانَةُ وَالْمِقْلَدُ وَالْقَيْطُونُ کنجینه • اَلرَّفُّ وَالطَّاقُ

اَلْكُوَّةُ وَالْمِشْكَاةُ وَالرَّوْزَنُ روزن • اَلْمِظَلَّةُ وَالظُّلَّةُ

سایه وان • اَلطَّارِمَةُ تارم • اَلْخُوَاطَةُ برخو • اَلْمَطْبَخُ جای دیگ

بعضها رکنها

بختن الرِّوَاق م الأَرْوِقَة ج الأَزَج سغ الآزَاج ج

صَدْرُ البَیْتِ بیش خانه • کِسْرُ البَیْتِ بِکَسْر سوی خانه •

زَاوِیَةُ البَیْتِ کوشه خانه • قَعْرُ البَیْتِ بن خانه • سَقْفُ

اَلْبَیْتِ وَسَمَاوُهُ وَسَمْکُهُ وَعَرْشُهُ آسمان خانه •

اَلْغَمَى وَالْغِمَاءُ کزوی وزمو • اَلاَغْمَاءُ وَالاَغْمِیَةُ ج

اَلصُّفَّةُ وَالْبَهْو صفه • اَلْحَجِیرَةُ صفه جوبین م السَّارِیَةُ

وَالآسِیَةُ وَالاُسْطُوَانَةُ ستون • اَلْجَایِزُ تیر م اَلاَجْوِزَةُ

وَالْجُوزَانُ ج الْعَارِضَةُ فرسب الرَّوَافِدُ فرواز الواحِدَةُ

رَافِدَةٌ • اَلْجِلْسَانُ زکال شن اَلدَّکَّةُ وَالدُّکَّانُ دکان • اَلْکَنْدُوجُ

کندو • اَلاَنْبَارُ وَالاَهْرَاءُ خانه کندم وجو وجزان الواحد

یعنی خشب السقف

ر نبرز وهو ۰ الْمِيضَاءُ وَالْمُسْتَرَاحُ وَالْكَنِيفُ وَالْحَشُّ
وَالْخَلَاءُ وَالْمَخْرَجُ وَالْمَذْهَبُ وَالْمُتَوَضَّأُ وَبَيْتُ الْفَرَاغِ
آبخانه ۰ الْكِرْيَاسُ آبخانه بربام ۰ الْبَرْبَخُ کیلو
طهارت جای فصل الْبَابُ وَالتُّرْعَةُ در ۰ الرِّتَاجُ
وَالرِّتَجُ در بزرگ و در بسته را نیز رتاج گویند ۰ الْخَوْخَةُ
دریچه برمیان در بزرگ ۰ الْمِصْرَاعُ لت در ۰ الصَّفِيحَةُ
تخته دره صیر الْبَابِ شکاف در ۰ الضَّبَّةُ وَالْكَتِيفَةُ
بست در ۰ السِّلْسِلَةُ زنجیر ۰ الرَّزِفِينُ وَالرَّزَّةُ زرفین ۰
الْحَلْقَةُ م الْحَلَقُ جمع علی غیر قیاس ۰ الْمِطْنَةُ آهن حلقه
برو آید ۰ اللَّوْلَبُ نرماده ۰ الْمِغْلَاقُ چوبند ۰ الْعَارِضَةُ

جوب زوردر. اَلْفَایِز استان زورین. اَلْعَتَبَةُ وَالْاُسْكُفَّةُ
استان زیرین. اَلنَّجْرَانُ جای باشنهٔ در. اَلْوَصِیدُ بیش
استانهٔ در. اَلشِّجَارُ وَاللِّزَازُ وَالْمِتْرَسُ چوب که فا
بس درافکنند. اَلْعِضَادَةُ آلتی. الغلق کلیدان غَلَق
عضوض کلیدانی در برکشای. فشوش زود کشای. اَلْمِغْلَاقُ
کلیدانی که بکلید کشایند. اَلْمِزْلَاجُ که بدست کشایند.
اَلْمِقْلَادُ وَالْاِقْلِیدُ وَالْمِفْتَاحُ وَالْمِفْتَحُ کلید. اَلْمِقْلَدُ
کوژ کلید. اَلْمِسْلَاطُ کذا کلید. اَلْبَلُّوطُ کذا کلیدان.
اَلْمِغْرَزُ کذا کاه کلیدان. اَلْمِبْلَاقُ کلیدانی روی. اَلْقُفْلُ م
اَلْفَرَاشَةُ پره قفل. اَلْقُنَاحَةُ بشکله در. اَلزَّافِرَةُ بینی در

اَلْمِقْعَمُ وَالْمِلْجامُ تختهٔ روزین ازدره . اَلْمِزْدَمُ وَالْمِزْدَی

تختهٔ زیرین . اَلْمَنْجانِ هردو بازوی دره . اَلدّارَ زیرین وَالْفابجُ

دار زیرین . اَلْمِعْراجُ وَالسُّلَّمُ نردوان . اَلْمِرْقاةُ وَالْقَصَفَةُ

وَالرُّتْبَةُ پایه

فصل

اَلْخَیْمَةُ سایه وان که بسازند

از شاخ درخت . اَلْخِیامُ وَالْخِیَمُ وَالْخِیَمُ جِ . اَلْعَریشُ

از چوب وگیاه . اَلْخِباءُ آنک از پشم بوذ . اَلطِّرافُ آنک

از ادیم بوذ . اَلْقَشْعُ آنک از پوست بوذ . اَلْفازَةُ خیمهٔ

خرد . اَلْفُسْطاطُ وَالسُّرادِقُ سراپرده . اَلْقُبَّةُ خرگاه .

اَلسِّنارَةُ . اَلْفَلیجَةُ وَالشُّقَّةُ یک باره از بارها خیمه

اَلْحُنْزُ بارهٔ کی در زدامن خیمه دوزند . اَلْعِرْقَةُ وَالْبَجیرَةُ

نوار کی برکار شقه دوزند • الاطناب رشته خیمه •
الطُنُب یکی • الاِصار و الایصر رسن که دامن خیمه
بمیخ وابندند • الاُصُر و الایا صر ج • العمود چوب خیمه
العُمُد ج • المِسْطح و السِطاع چوب میان خیمه • البِوان
چوب میش • البُوُن ج • الخالفة وابسین • النُوی چوی
که بکند گرد اگرد خیمه اب باران را • الاَنا و النُؤیُ ج
فصل • المَحفِل و المَحفَل و المُحتفَل انجمن • النادی
و الناجی و المُنتدی و النَدوة جای حدیث کردن •
الحابُور مجلس شادی و المَناحة جای ماتم زنان • المَسْکَن
و الوَطن و المَوطِن ارام گاه • المَوسِم بازار گاه عرب •

المدرس والمدرسة انجا که درس کویند المشوار انجا
که ستور عرضه کنند المرقد خوابکاه المرقب والمربا
جای دیدبان المصطبة جای غربا لغة بغداذیة
الطراز انجا که جامه فاخر وکران مایه بافند الوکر
جایکاه مرغ بر درخت الوکن والموکن اشیان بر
کوه یا بر دیوار الوکنة والاکنة اشیان هر جا که
باشد العش اشیان در بوشش المفحص والافحوص
اشیان اسفرود الادحی اشیان شتر مرغ الکور جای
منج الخلیة جای منج انکبین الوجار جای کرک و کفتار
الکناس والخلم جای اهو وکوزن الاصطبل جای ستور

الاصابلج المربط الجایی که چهارپای ببندند المزبلة آنجا سفید
جای سرگین المحضنة کبوترخانه المطمورة خانه
باشد یا کوی که بکنند و نان و آب در وی پنهان کنند العزال
جای که نگهبان خوذرا سازد بر درخت المسقاة جای
که مرغ آب خورد ازوی فصل المقبرة گورستان
القبر والجدث والجدف والکفر گور الضریح گوری جلد
اللحد مر قبر مسنم گوری بلند مسطح چهارسوی
لاطیء با زمین هامون الکفن والتابوت مر النعش و
الاران والجنازة جنازه چون مرده بروی باشد وچون
نباشد سریر گویند الرقدة مهمدة ما بین النفختین البرزخ

مَا بَيْنَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ مِنْ وَقْتِ المَوْتِ إلَى البَعْثِ فَمَنْ مَاتَ فَقَدْ دَخَلَ البَرْزَخَ فَصْلٌ يَلِيقُ بِالكِتَابِ الرَّوْحُ وَالرَّاحَةُ آسَانِي • السُّرُورُ وَالمَسَرَّةُ وَالسَّرَّاءُ شَادِي • الأُنْسُ وَالأَنَسَةُ خُرَّمِي • النَّعِيمُ وَالنَّعْمَةُ نَازْ • النُّعْمُ وَالنُّعْمَى وَالنَّعْمَاءُ ضِدُّ البُؤْسِ وَالبَأْسَاءِ وَالبُؤْسَى • الخَاتِمَةُ وَالخِتَامُ سَرَانْجَامْ • السِّرُّ وَالسَّرِيرَةُ نِهَانْ • العَلَنُ وَالعَلَانِيَةُ آشْكَارَا • النِّعْمَةُ ضِدُّ الشِّدَّةِ • البَلْوَى وَالبَلَاءُ وَالبَلِيَّةُ آزْمَايِشْ • النِّقْمَةُ كِينَه • الضُّرُّ وَالضَّرَّاءُ سُخْتِي • الحُسْنَى نَقِيضُ السُّوأَى • الحَسَنُ ضِدُّ السَّيِّئِ وَالحَسَنَةُ ضِدُّهَا السَّيِّئَةُ • الأَمَلُ وَالرَّجَاءُ بِيُوسْ • الأَجَلُ م الآجَالُ ج

الخَلاصُ وَالنَّجاةُ رستكارى العَفافُ وَالعِفَّةُ نهفتكى

اَلاَمْنُ وَالاَمَنَةُ امنى السَّلامُ وَالسَّلامَةُ واحد

٣ اَلآفَةُ وَالعاهَةُ آفت الشَّقاءُ وَالشَّقاوَةُ وَالشِّقْوَةُ

بدبختى السَّعادَةُ نيك بختى العَوْنُ وَالمَعُونَةُ يارى

العَطاءُ وَالعَطِيَّةُ وَالجائِزَةُ وَالصِّلَةُ عطا وكذلك

٦ النَّوالُ وَالنّائِلُ وَالنِّحْلَةُ النَّقاوَةُ وَالنُّقايَةُ وَالنُّخْبَةُ

وَالسِّرْوَةُ بهين المَجْدُ وَالشَّرَفُ بزركوارى الدَّوْلَةُ

وَالكَرَّةُ دولت النُّجْحُ وَالظَّفَرُ وَالنَّجاحُ وَالفَوْزُ

٩ وَالمَفازَةُ بيروزى الجَوْرُ وَالضَّيْمُ وَالغَشْمُ وَالظُّلْمُ

ستم النَّصَفَةُ وَالنَّصَفُ وَالاِنْصافُ داد الشَّفاعَةُ

خواهش. الخُلَّةُ دوستی و دوست نیز. الفِدْیَةُ والفِداءُ
والهَدی بدلی که خویشتن بدان برهانند. الصَّرْفُ
التَّوبةُ والحِیلةُ. اللَّغْوُ واللَّغا سخن نافرجام. الرَّفَثُ
القبیحُ من القَوْلِ وهو النِّکاحُ ایضاً. العَنَتُ المشقّةُ
وهو فی القرآنِ الزِّنی. خائنةُ الاعینِ خیانتها. عَدْلُ الشَّیءِ
ما یُعادِلُه. وقولُه تعالی اِنْ تَعْدِلْ کُلَّ عَدْلٍ ای تَفْدِ
کُلَّ فِداءٍ. الصَّغْوُ والصَّغا المَیْلُ. ضِعْفُ الشَّیءِ مِثْلُهُ.
وضِعْفاهُ مِثْلاهُ. وقولُه ضِعْفَ الحَیوةِ ای ضِعْفَ
عذابِ الحیوةِ. الزَّوْجُ الصِّنفُ والواحِدُ والاثنانِ
ایضاً. السُّحْتُ الحرامُ. الرِّبوا الزِّیادةُ. الشِّقاقُ الخِلافُ

الحرد القصد ويقال المنع · الموبق الحاجز بين الشيئين

الموئل الملجا والمنجى · الموثق الميثاق الحبل العهد والامان

تقدّر الفراغ بعون الله وتوفيقه من جمع هذا الكتاب

وتلفيقه في الرابع عشر من شهر رمضان ∴

∴ سنة سبع وتسعين واربع مائة ∴

وهذا فصل أُخلّ به الكتاب وأوضح فيه العذر

عمّا تخلّل الابواب من جموع سبق الوعد بإهمالها ورفضها

ثم اتفق ان القلم سامح باثبات بعضها وهي وان عُرّت

زوايد فانّ فيها فوايد منها انّ المبتدي يستانس بها

اولاً ثم ينفطم عنها آخراً ومنها انّ المبتدي ربّما يكون

الكلمة

بَعضُ جموعِها أَغرَبُ من الآخرِ فأنا أُورِدُ الأغرَبَ وأُعرِضُ عن الأشهرِ إذا القياسُ يدلُّ عليه والاشتهارُ يطرِّقُ بين يديه. ومنها أنَّ الاسمَ رُبَّما يكونُ له جمعُ الجمعِ كالأسامِعِ في جمعِ الأسمُعِ وهي جمعُ السمعِ وربَّما زادَ على الاثنينِ فأنا ما لم أُقيِّدِ الأوّلَ لم يلحقِ الثاني وما لم أُثبتِ الثانيَ لم يحصلِ الثالثُ. فهذا هو العذرُ في إيرادِها بعدَ اشتراطي إغفالَ مُعتادِها. وقد اقتصرتُ من إيرادِ لفظِ الجمعِ على الجيمِ ومن لفظِ المعروفِ على الميمِ. ومن جمعِ الجمعِ على جمعينِ متصلينِ وإن زادَ زدتُ على الاثنينِ رغبةً منّي في طلبِ الإيجازِ وسلوكَ الطريقةِ

مَعَ علمي اِنَّ المؤلف اِنْ اَوْجَزَ استقصر وَاِنْ اَطْنَبَ استثقل
وَلِكُلٍّ فيما يجمع طريقة يسلكها ورضى النَّاس غاية
قل مَنْ يدركها وقد جمعت في كتابي هذا بعض ما يدعو اليه
مَسُّ الحاجة وصنت ترجمته ما استطعت عن وصمة
البشاعة والسماجة وبسطت الكلام فيه على صغر
حجمه ورجوت ان يهتدي المتعلم بضوء نجمه فمن اراد
هذا الشأن فليلحق بقوادم الهمة اليه ومن اراد اوجز
منه فليسف نحوا في الكسل عليه ومن ولاهما جميعا
صفحة الاعراض فعنان امره بيديه والله المستعان
وعليه التكلان انه الملك الديان ه وفرغ من كتابته

كاتبه في منتصف شهر الله
المحرم سنة احدى وستمايه

حامدا لله على نعمه ومصليا على نبيه محمد وآله

لزين العابدين رضي الله عنه

فهم في بطون الارض بعد ظهورها محاسنهم فيها بوال دواثر
خلت دورهم منهم واقوت عراصهم وساقتهم نحو المنايا المقادر
وخلوا عن الدنيا وما جمعوا لها وضمتهم تحت التراب الحفاير

احب الاسما الى الله تعالى
ان تقول يا نور السموات
والارضين

انتقل ملكيته الى عبد الله
بن محمد بن نوهيار اكثر شا
بحكم الصحة في ربيع الاخر سنه